



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجله کبریا - فصلنامه اسلام

مؤلف: محسن محمودی

مترجم:

۱۶۶۲۸

شماره قفسه



مجلس شورای ایران

ساز و ثبت کتاب

۲۰۷۵۹۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

جمله دنیا رسوایان خطبه

برای که درستی دنیا و حب ریاسته آن سره هر خط از آن خطه
تا این دم اگر خطها و عدو آنها کمال دنیا با دنیا و او
کرده اند با عشرت جبهه این عاریه سر از گشته است
برود در در بر این عداوت حضرت ابراهیم بر این
و فرعون بیخون با این عوض سالها در کتب نقل و
و شداد و بنیاد در طغیان و عناد و در انقیاد آن همه
فلسفه و فایده مظهر غیر از حقیقت است دنیا را است
الو کبر لعین و غیر بدین از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین
منظور از جبر است دنیا در قیامت و عثمان سکرمه
بزرگ جبر از حکومت دنیا علم عداوت حضرت علی رضی
و حسن مجتبی عنقریب شد از قتل حضرت امام شهید
عزیز غیر از صیانت مسک باطل دنیا بود و این زیاد
جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان شود و محسن
بیدار بود میان جبر از حکومت و در طاعت است بر او
فرزند بیغیر از آن تکلیف و غیره از کفر نهاد خدای عز و
بسیار از دست در عالم را بر این و همچنین خلفا بر عیسی ایچا و اولاد
از طرف ناسی که در جهت طلب ریاست و سالار دنیا بود و با آنکه
یعنی سیدالاستند که در جهت خلافت حق آن بر زمینگان حق است
چنین از حق بودید و بسو مرتبه جبهه در بعضی وقت آن خاصا
الله گوید

۱۶۴۸
۲۰۷۵۹۳



۱۶۴۲۸
۲۰۷۵۹۳



جبال دنیا رسد کل خطین
مرا نگرددستی دنیا و حب را بسته آن سره بر خط از زبان حضرت آدم
تا این دم اگر در مخالفتها و عداوتها کامل دنیا با اینها و او
کرده اند با عشر خیر چه جاه این عاریت سرانند کرده است
نزد در در برابر همین که عداوت حضرت ابراهیم برین
و فرعون ببعون با این طوفان سالها در کین مثل کور شد
و شد اول بنیاد در طوفان و عداوت در بر کین آن همه
فشار و فدا و مظهر غیر از جوتی هرات دنیا نداشت
الو بکر لعین و غیر بدین از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین
منظور خیر است دنیا نداشتند و عثمان سکرم و معوی
بزرگ جزیران حکومت دنیا علم عداوت حضرت علی رضی
و حسن مجتبی عنقریب شدند بر بطلان از قتل حضرت امام شهید
عزیز از ضیانه ملک باطل دنیا نمود و این زیادتی
جز برای امارت کوفه جز برای قتل امام زمان است و در محو لعین
بیدون بر ایمان جز برای حکومت در و طاعت است و بر او
فرزند بیغم از ایمان ننگیده و غیره را خیر کفر نهاد جز برای تخریب
پسر را در سر در عالم را تخریب و همچنین خلفا بر عین آنچه با اولاد
اسراف نامی کردند جهت طلب ریاست و سالار دنیا بود و با آنکه
یعنی مبداء السنه که تسمیه خلافت حق آن بر کفر و کفر آن حق است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجوس و لغت اوستا

مؤلف: محمد بن محمود طائی

۱۶۴۲۸

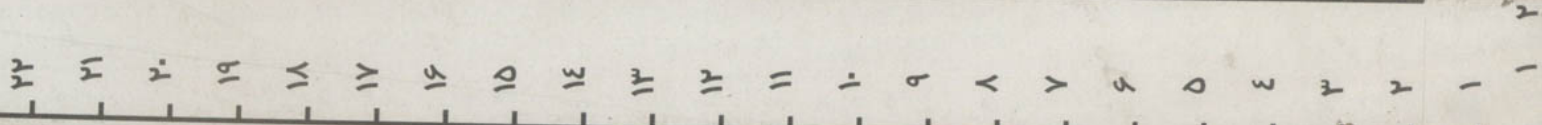
شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۵۹۳



ولكن در تبع و صدق در درنگ که خواب غفلت دیده بصیرت
 اهل دنیا را چنان گرفتند که ملاحظه عاقبت خود نتوانند
 و عجز و دنیا گوید نظران اینها زمانه انقدر را که خود
 که او را رعیت بنا بر عقیده نتوانند آرزو از تمنا آن دین
 که بر او زمین دارند و در طلب صیغه دنیا بجا اندیشه ناک
 عقوبت نمایند از جان کوزا اسرار حضرت ابراهیم استوار
 که سیاق زمان علی الناس بطونکم اللهم قبلتم لنا و هم
 دینم دنیا بودم شرفم متاعهم که بقی من الایمان آلا آم
 و لا من القرآن که در سبب خواجه امیر از کار بر درین
 خلاصه مصنون خیر صدق است که خواجه امیر از کار بر درین
 که کما خود را پیش کشند و زمان خود را قبله است خود
 در زمان خود را دین خود کردند و مال و اسباب خود را شرف خود
 دانند باقی نماند از ایمان مگر تار و از قرآن جز در سبب
 این که ما را از دین و زمان خود خسته و کسالت و دولت
 خبر و از آنکه در جمع زودیم شناخته و اواخر ایمان در چشم
 بر خاطر خود مطلق قرار کردید اما و فکر که کار از کار گشته باشد
 و بهر شما سود و نسیب است باشد

الحمد لله الذي قَضَىٰ عَنْ رُؤْيَيْهِ ابْصَارَ النَّاطِقِينَ
 وَعَجَزَتْ عَنْ وَصْفِهَا وَصَافِ الْوَاصِفِينَ خَلْقَ الْخَلَائِقِ
 بِقُدْرَتِهِ وَجَعَلَهُمْ آيَةً لِرُبُوبِيَّتِهِ وَنَصَبَهُمْ مِنَ الْآدَمِ
 الْوَاضِحَةِ وَالْحُجَّجِ اللَّامِحَةِ وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَهُمْ
 سَفَرًا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُمْ بِرُحْمِهِمْ فِي خَيْلِ تَوَابِهِ وَبِرَهْمِهِمْ
 عَنْ أَلَمِ عِقَابِهِ وَالْقَسَلِ وَالسَّلَامِ عَلَى أَسْرٍ وَبِإِشْرَافِ
 سَلَالَةِ أَوْلَادِ عَبْدِ مَنَّا الْمَكْرَمِ بِتَكْرِيمِ رِزْقِ فِدْوَتِ نَكَاحِ
 قَابِ قَوْسَيْنِ وَأَوْفَىٰ صَاحِبِ الْوَجْدِ لِأَنْوَارِ خَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ
 خَيْرِ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْكَبِيرِ عَلَيْهِ الْخَيْرِ
 أَخِيهِ وَبِزِينَةِ دَكَاتِهِ عَجْمَةِ وَالْخَلْقِ مِنْ طِينَتِهِ وَدَفْعِ
 أَمْرٍ أَعْرَبِيٍّ بِالْعَجْمِ وَصَاحِبِ الْمَجْدِ وَالْمَجْدِ وَالْكَرَمِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ
 وَزَيْنِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ صَاحِبِ الْخَوْضِ وَحَامِلِ الْوَلْوَاءِ الْمَوْلُودِ
 فِي الْحَمْرِ الْمَوْجِ فِي السَّمَاءِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ
 وَأَفْضَلِ السَّابِقِينَ وَاللَّاحِقِينَ أَمَامَ الْمُتَّقِينَ وَيَسُوِّدُ
 حِجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ قَبْلَةَ الْعَارِفِينَ بِأَيِّ حِكْمَةٍ تَبْلُغُ الْعَالَمِينَ
 وَاللَّيْلِ السَّاطِعِينَ أَمَامَ الْخَائِفِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ بِالسَّيْفِينَ وَ
 الطَّاعِينَ بِالرُّجْمِ الَّذِي رَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِي الْعَرَبِ

بِقُدْرَتِهِ وَجَعَلَهُمْ آيَةً لِرُبُوبِيَّتِهِ وَنَصَبَهُمْ مِنَ الْآدَمِ الْوَاضِحَةِ وَالْحُجَّجِ اللَّامِحَةِ وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَهُمْ سَفَرًا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُمْ بِرُحْمِهِمْ فِي خَيْلِ تَوَابِهِ وَبِرَهْمِهِمْ عَنْ أَلَمِ عِقَابِهِ وَالْقَسَلِ وَالسَّلَامِ عَلَى أَسْرٍ وَبِإِشْرَافِ سَلَالَةِ أَوْلَادِ عَبْدِ مَنَّا الْمَكْرَمِ بِتَكْرِيمِ رِزْقِ فِدْوَتِ نَكَاحِ قَابِ قَوْسَيْنِ وَأَوْفَىٰ صَاحِبِ الْوَجْدِ لِأَنْوَارِ خَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ خَيْرِ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْكَبِيرِ عَلَيْهِ الْخَيْرِ أَخِيهِ وَبِزِينَةِ دَكَاتِهِ عَجْمَةِ وَالْخَلْقِ مِنْ طِينَتِهِ وَدَفْعِ أَمْرٍ أَعْرَبِيٍّ بِالْعَجْمِ وَصَاحِبِ الْمَجْدِ وَالْمَجْدِ وَالْكَرَمِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَزَيْنِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ صَاحِبِ الْخَوْضِ وَحَامِلِ الْوَلْوَاءِ الْمَوْلُودِ فِي الْحَمْرِ الْمَوْجِ فِي السَّمَاءِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَأَفْضَلِ السَّابِقِينَ وَاللَّاحِقِينَ أَمَامَ الْمُتَّقِينَ وَيَسُوِّدُ حِجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ قَبْلَةَ الْعَارِفِينَ بِأَيِّ حِكْمَةٍ تَبْلُغُ الْعَالَمِينَ وَاللَّيْلِ السَّاطِعِينَ أَمَامَ الْخَائِفِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ بِالسَّيْفِينَ وَ الطَّاعِينَ بِالرُّجْمِ الَّذِي رَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِي الْعَرَبِ

مخلات يامر قح عقول العارفين بظواهر كالتبلا و
و شكرت بامفتح فلو بلا الكين بواهر جلالك سر و محارا
وشهدان لا اله الا انت شهادة توجب مقام قربك
وقواد ورضي على سيد النبائل واسرف اوليائك صلوات

داغنه مادام الارض ساكنة والفلت دوارا
الحلقة
الذي جعل الصلوة والتعقيب لصعوبها
المؤمنين معراجا والصلوة والسلام اسراجا
على مدارج الصلوة منهاها ومصباح الدين
على من اسبح الله به مصباح الدين
محمد المصطفى واهل بيته الذين
جعلهم الله لسلالة النبي
عليه السلام ابراجا

صورت وقف ناهجه

بروحش صحيفه لاريس حجت اينك لوش از شهر تبرك
از ذق جلال تو توريه بگرمه و در صحيفه كره بگيل كورق
اكدله الواقف على ررار القدر و كاشف الحق لعباده يار
الفرقان والصحف و الزبور والصلوة والسلام على من وقف
صحيفة نفس المقدسة لا يتخطاه و در ربه الفيغور فخرج الى
السموات العلى ثم دنى فتدلى وبلغ مقام قارب من اوارق
تفصل الشفاعة في يوم الشور و امه المصومين الذين هم بايهم
ازمة امور كجور و سب ابيهم فلكا الولاية الذي حلاله شانه كالشور
في رابعة الزمان في غاية الوضوح والظهور و بعد از احكامه دنيا
در غفوت نه محل عيش و سرور و حفظه كزكاه و عيونه تم مضطهم
بيتونه و بكر حاصلش زور و خوشه ايشخ نوره شور و زيارش
در يوم بيخ في القور و بيعت من في القبور و يحصل في القور
مثل مباء منور بوده در نظر اكاه دلان حقيقت بين و
روشن ضمير ان سعادت قرين سعي تلاش در خيرات جاريات
و خلد و اهتمام در اوقاف صالحات موجب محبتات و اثبات
حنات در صحيفه اعمال بر ناست بنا برين وقف صحيفه عرض
يلعب على نورد عاليجاه رتبه يكاه عزت و اقبال بنانه بساوت
و شرافت كنيانه اسوة لاعزه المخدوم اللاحل الاخر
قوة الكاح قبله المحتاج فلان بن فلان ابن محمد صحيفه سجاده
قرتبه الى الله و طلبنا له صانه بر عانه عملها و فضلا اماميه و قربها
عليهم و حمة الواسع عليهم و لو ان تلات و قرأت انرا

همه روح روح مردم در مغفوره و در حق طلبند ترا غم
 نولیت از ما و ام المجره بجا بجا بجان مغفوره
 و بعد صلح و احوال و اتقی علماء فرقه تا جیم بول بود
 و صیغه جا را بود کثرت لایب و لا یوهب لایه
 من توله بعد ما سمعنا تماما علی الذین یتدولونه و الله
 سمیع علیم بالیقین و البیدل ۲۵
 انما
 اسد که وجود سعادت است لقا فادت و افا صیت
 حقایق و معارف ماب جا و زنون الفضائل حازه حیات
 انحصار افضل الفضائل اعطاء اعم العلماء الکفایم
 علامه العلام امام جمهور المسلمین سید المرسلین
 کشف الکلیج و القیوم یزرا الوالقاسم بیوسته از موارث
 افاضت مصون و ذات حکما صفاتش همیشه باقی و بقا
 مقرون با در بیدار شدن را سعادت از امید رود
 که از استماع واقعه نایله و اطلاق بر حادثه نایله
 یعنی ماتم جا نسوز که ام فرزند مسافر دیار دنیا
 سان خواطر ارادت و خلیفه اشفته که شکر از آن
 در طریقه چند گفته آید سبحان الله این چه حالت است
 که جهان در جبهه نماز از وقوع آن برین دنیا به طوالت مردم انرا
 مردم که دیده خون بیکران مردم دیده مردمی در آن عرف است
 و فرقی از آن که دیگر فرقی خاکه فرقی علی حسین بقا ازین
 نیست همی نما طلب از سر است و نبیا و این در هر کجا نماند

برای

برای با و در دست بنا است دانش در خیر حیات
 ان الله و ان الله را جون المکذبه حقاً و البقا علیه و کل
 ما دون فان تحقیق کبریا بشقی مرغ قفس تن شکسته
 از فضای خوارستان دهر کز شده باشد جا را زده نیست
 اکنون با مرغان قفس در پرواز است دهر شاخسار طوبی
 اینوار طوبی به در حسن کتاب فخر ساز عجب آن بود که آن
 ملکی خلقت فرست فطرت دین در هر خرفه را باید آن چنان
 که در مساقضنا سر تسلیم در پیش بلکه در مدای رضای حلا
 نوس در پیش و در نیست که از طردن این و امید عظمی چند
 تا اثر نباشد ولی بیاد رفتن آن توکل کلین سعادت بستان
 خواطر در ستارانه چندان اشکبار داده که با بیار خامه
 در جبار نامه خضر از اظهار یکی از فرزندان دیدن کرد
 یا هر کردل حسرت نزل از تا تر و تیر دین و احوال مجمع
 همان به که در حضرت کرد کار و دو دو بتلاز این مبعث از
 عمر در بر معیار انجبار که در اسطه نظام دین مبین و
 ملت و دولت ابدت با نام متقنا الام بطول بقا که

در جبهه نماز از وقوع آن برین دنیا به طوالت مردم انرا
 مردم که دیده خون بیکران مردم دیده مردمی در آن عرف است
 و فرقی از آن که دیگر فرقی خاکه فرقی علی حسین بقا ازین
 نیست همی نما طلب از سر است و نبیا و این در هر کجا نماند

معجون مفید

یکدیگر در یکسیر تخم ناخواه و یکسیر تخم شبلیت و یکسیر تخم کرفس
و یکدیگر مصطکی و نیم درم قرفظ و یکدیگر عاقر قرحا و
یکدیگر زباز و نیم درم عود خام این همه یکدیگر بزرگ بزرگ
با سبب چندی بیایند همچو بکنند و کفصتم هر روز سه درم بخورد
معه قوی کند و بلغم کمتری در دوی دهان خوشی کند و آب
از دهان باز دارد و گرم اندر شکم بکشد و بادها را بشکند و
کرده را قوی کند و زباز گرم کند و در یکسان نشانه برد و ناشور
دخون باز دارد و بادهای مختلف بشکند و سهوت بشیراید
و جگر قوی کند و طعام را از او آورد بقراط حکیم گوید از آنکس
معجونم که در سال کشفه این معجون بخورد که در هر سال
بطیب حاجت افند یا بیمار بر روی قوت کرد و از علته او را در
نقصان آید و اگر در کینه باسد هم را بر او تواند داشت بقوه
این معجون دیگر یکدیگر پوره ارشی و آنکه در آن یکدیگر
و خورد یکدیگر و با غسل صافی پاییز و در قضیب لرد و عاقر قرحا
بجای خود باز آید و در وقت ضرورت بر او در همه عمر

قرصه تازه یا کهن از خسی یا یکدیگر خورد بسیار و بیان بخورد
سخت بجا بیست در جماع دیگر یکدیگر در طفل و هر روز یکدیگر
بیان روغن یکدیگر کرده بخورد معه قوی کند و آب منی بشیراید
و دیگر یکدیگر که مقدار را یکدیگر و در یکدیگر روغن یکدیگر
در قضیب لرد و خنده خواهد مجامعت کند و آب بر او چون آب بود
همچنان سخت باشد که در اول بود و اگر قضیب سست و خفته
روغن سعد و روغن نارگل و عاقر قرحا سوده با روغن بامیه
پوسته بر قضیب کشند و دیگر یکدیگر روغن بلسان یکدیگر و شکم
بیتوانک سوده در روغن باکند و با شکر گرم کرده بر قضیب دعانه
و قضیب مالده چند آنکه خواهد جماع کند و دیگر یکدیگر آنکه مقدار
نیمه آنکه در را حلیل نهد در حال ایارد هر دو قضیب با سخت کند
چند آنکه خواهد جماع کند هر چند آب بر او قضیب بر کار باشد

أم الصبيات كبير بسم الله الرحمن الرحيم
 هذا كتاب من الله العلي العظيم ومن نفس خاتم سليمان
 بن داود ملك الجن والانس والشياطين وكلنا
 ونعواص إلى جميع ما في الارض ارضا حب هذا العقوب
 من الولاة والتوايع والغيلان والاصبيات
 من الدهيش وجميع الارواح الجندة الجنيحة
 عزت عليكم يا معشر الارواح فتبارك الله احفظ
 الحافظين وانتم انكنتم من ارواح الجوسمين فاق
 عزت عليكم فتبارك الله رب العالمين وانكنتم من
 ارواح المسلمين فاق عزت عليكم بكل ايات وحور
 في القرآن لا تعرفوا صاحب هذا الكتاب في الليل
 ولا في النهار ولا في سفر ولا في حضرة احد من جن التوت
 واياتها والقران وكتابتها لا اله الا الله وحده
 لا شريك له اله واحد ملكا ملكا عزوا يضرا متفوتا
 لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين فاستجنا

دعواته

من الغم وكذا للجن المؤمنين لا اله الا الله العلي العظيم
 العلي العظيم الكبير لعلم الحق القيوم الحنان المتكبر
 الاحد الصمد الواحد لا حد لا فرد المظهر المذل الذي
 لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا اله الا هو الحي القيوم
 تا العظيم هو اجبار القديم السناد العلم القهار القوي
 لا اله الا هو الملك وادو العلم قائما بالسط لا اله
 الا هو العزيز الحكيم ان الذين عند الله الاسلام
 حتمت هذا العقوبيا بسم الله العظيم الله تعالى الله
 عما يصفون وباسم محمد صلى الله عليه واله وسلم تسليما كبيرا
 وباسم من خلق عليه صغيرا او كبيرا ذكره انى حورا
 او عبدا او جنيا لله ومحقق خاتم سليمان بن داود وحق
 خاتم اصف بن برخيا وخاتم شقيب لنبى خاتم يوسف بن
 وخاتم يعقوب بن يوسف وخاتم يحيى بن زكريا وذكور انا
 بنشر لغلاد سحرى ليجعل من قبل سبيا وخاتم موسى بن عمران
 وخاتم عيسى بن مريم وخاتم محمد بن عبد الله وادع عشرة سورة

وكلمة وتوابعها وهو في باب الجلال والاکرام والحال
احفظ يدك الضعيف من هذا لانه الصعب من كل شيء
من الشر وكل ان الدنيا والاخرة من صلبها وسهلها
وخرابها وعمرها لها باغيات المستغيبين يا حاد المستغيبين
يا ديان يوم الدين وسريعة المسكين بحق انهم من مسلمين وان
بسم الله الرحمن الرحيم الاتقوا على واتقوا مسلمين
لا اله الا انت الكريم الذي انعم الله بالهدى
والاخيرة بحق السبع السموات والارضين يا رب
بحق طهر وليس ربه يعصم وحسب بحق الواحد الاحد
القصد الفرد الذي لم يلد له بسببه لا اله الا هو الحق القوي
بسم الله تعالى رب العالمين والحمد لله رب العالمين
كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار
هل هلك الا الفوج الفاسقون كانهم يوم يروها
الا عتية او حية ما يخلص عيسى بن مريم يخلص من علق عليه
باسم الله ففقت ابواب السماء بانه منهم وقرنا الارض
عينا

فالتقى

فالتقى الماء على امر قد قد ويوم تشق السماء بالغمام
ونزل الملكة تنزيلا الملك يومئذ الحق للرحمن اتنا جينا
الماء صبها ثم شققنا الارض شققا فبقينا منها حيا
وعينا وقصبا ورتونا ونحلا وحداق غلبا واكفرا وانا
مشاعا لكم ولانعامكم فاذا جئت الصاخرة بسبلة فانا
فخنا ناعيزا اولم ير الذين كفروا ان السمو والارض
كانتا رتقا ففققناهما وجعلنا من الماء كل شيء حي
انفلا يومنون ان السماء انشقت وانزلنا بها مغيثا
والقينا فيها رزقا وبالحق انزلناه وبالحق نزل واد
الامثلة ونذرا ان لم ي لله الذي نزل الكتاب وهو يتولى
الصالحين فان تولوا فقل حسب الله لا اله الا هو عليه
توكلت رب ابراهيم واسماعيل واسحق ويعقوب لا اله الا
هو العزيز الحكيم واسلم قبل وعزرائيل واعين من علي
عليه كتاب هذا ما سكت الله اكبر وكلمات الله للامات
التي لا يحا وزهن تركه فاجر وباساء الله الحسن

وبغية ملكوت الله وحيرون الله وعظمة الله وغفر الله
 من شر ما خلق وذرعه وبره ومن شر الصمامك والناطق
 والظاهر والباطن والشاهد والغائب والغياب
 والرواح ومن شر كل ذي شر في البر والبحر والنهر
 والشجر والحيوان وساكن الشرى عني اعيون ووجوه
 قائما بالقسط وقاعدا او قائما او يقظان او ساكن
 السحاب الظلمة ابلغ الخطيئة بعملها او بولعها
 او بظلمها عن من ذلك عن علي عليه السلام في هذا
 بخذ الله حيث كان ويحيث كان والله مغفر ودولير
 وحافظه وطاهر عما بين عينين او نفس او لمس
 او مشى ما شاء الله لا تقع الا باقده وما دبت الله
 بالله ختمت وما لله تحت واعينه بالله الاحد
 الصمد الذي لم يلد ولم يولد واعينه يدي القلبي
 تاحسد واعينه يدي الناس والناس اللهم احفظ
 صاحب هذا لتقوي بحق كلامك المجيد برعدا اللهم

الم من اللاملا من بني اسرائيل من يعاقبني ابانديك هذا النبي بحججه
 ازان من انفر زمان يعقوب او بعد موسى
 چون كفتند اين بركه من مفری که بود اینها انما الله بكم يحكم صا
 ايضا ام الصبيبا بسلمه اللهم ان اسئلان تعيدنا ما كنا
 من شر لدنا هتق وشر الشياطين والانس والجن
 والمجنون والعدله والعارضه ومن الوهينه و
 انفسها ومن طرق الدم وعقل الحجر ومن يتك الاطلاق
 في مقامهم ومن الاحلام السوء ومن خفقا القلب
 ومن سقوط الولد في الارحام واعينه من المصيبة
 ومن طوارق الليل والنهار الاطوارق بطرق بخير
 واعينه من شر كل ماحق وما تخذ وفارق ذفاقم
 وما دق وما رفة ومن شر كل طاع وباع وكاذم وظ
 وغاشم وطسدو كاند ومعاند ومن شر العين التي
 لا تد مع والفيلد الذي لا يخشع والاذن التي لا تسمع
 واللبث الادوع والذنبه الادوع والكلبه تتبع و

ما نوسما لقم بود ارحمهم نوم ما وها رعد و بهل ان ارا سنا
 ملكو كلسر كوفته ابو

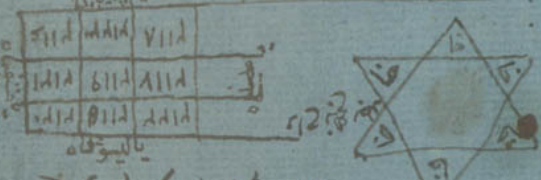
الحنزة التي تسع ومن سر الذي يمضي على الاربع ومن شدة
 من يسوق السمع ومن سر الشيطان المولع ومن سر كذب
 وفي احدنا صيدتها ان ربي علي صلوات استقيم فان لو
 فضل جسي الله لا اله الا هو عليه وكلت هو ربه العظم
 امضى مستلقع بامستطيع ان من سلين تامسطين
 عزمت عليكم بالعينين بل ام الصبيان بعزائم الله وعز الير
 سلين بن داود وبحق اسم الله الرحمن الرحيم فلا اله الا الله
 واعينده بالله الاخذ الصديق الخور اعينه برب العلق
 الى اخوها واعينه برب الناس من الحنزة والناس

اعلاه سورة القيل 8١٧١ اسم
 جمع الحج 897١
 898
 1988

اعداد سورة القيل
 با اسم مخصوص
 897١
 898
 899
 900
 189٣
 1894
 1895
 1896
 1897



1990	1988	1992
1991	1989	1993
1992	1990	1994



1897
 1898
 1899
 1900
 1901
 1902
 1903
 1904
 1905
 1906
 1907
 1908
 1909
 1910
 1911
 1912
 1913
 1914
 1915
 1916
 1917
 1918
 1919
 1920

عنوت واقسمت عليكم يا ملوكه الموكلا لهذا الوج الطرس والشدة

زاوية اول زاوية دوم زاوية سيم زاوية چهارم
 ٨٩٧ ٩٠٤ ٩١١ ٩١٩
 ٨١ ٨١ ٨١ ٨١
 ١٢٤ ٨٨٣ ٨٤٤ ٧٨٨
 يا ضو يا ضو يا ضو يا ضو

عدد دفع ٣٤١٨
 عدد مساحت ١٤٤٧٢
 ٨١
 ٣٤٨٢
 يا غصون يا غصون يا غصون يا غصون

خانم ١ خانم ١١ خانم ١١٣ خانم ١٣٠ خانم ١٣٩
 ٩١٠ ٩٠٧ ٩٠٨ ٩٠٩ ٩٠٩
 ٣١٤ ٣١٤ ٣١٤ ٣١٤ ٣١٤
 ٨٩٤ ٨٩٤ ٨٩٤ ٨٩٤ ٨٩٤
 تصدقش تصدقش تصدقش تصدقش تصدقش

خادم خانم ٩٠١ ٩٠٠
 خانم اول خانم دوم خانم سوم خانم چهارم
 ٩٠٣ ٨٩٨ ٩٠٨ ٩١٢
 تصدقش تصدقش تصدقش تصدقش

تقصير ما جنى من الاموال وشكر قلوب
 ثابته ان منتهى كل شكوى اخيرا لقائه مهون من جعل النار صادا
 وبحق خالقكم وموجدكم بارك الله فيكم وعليكم العجل الوط الساعتر



تفت يدا ٨١٧ ٨٠٠ ٤٠٨ ١٤٣٢ ١٨٩٠
 و امر شخالة الخطب في جدها جل وسيد حسب ٨٨٨١ ٣٣٦٧ ٧٨٧

٨٨٨١ ٣٣٦٧ ٧٨٧
 ١٤٦٢

١٤٧٠	١٤٧١	١٤٧٢	١٤٧٣
١٤٧٤	١٤٧٥	١٤٧٦	١٤٧٧
١٤٧٨	١٤٧٩	١٤٨٠	١٤٨١
١٤٨٤	١٤٨٥	١٤٨٦	١٤٨٧

١٨٨١ ٣٣٦٧ ٧٨٧
 ٢٩٧٩
 واعوانه جمع الكعبه ١٣٩ ٨٠٠
 ١٩٧ ٣٨٨٨

١٩٧	٩٠	٩٠	٩٠
٩٠	١٩٨	٩٠	٩٠
٩٠	٩٠	١٩٩	٩٠
٩٠	٩٠	٩٠	١٩٩

عقد مساحت که کل بروج است واسم مملکات اعظم است

۱۰۵۵۴

۴	۲۲	۱۶
۴	۲۲	۱۶
۴	۲۱	۱۶

اخراج اعوان این بروج است که اعداد خانه در این بروج
 و نیز در جوارزدهم و چهاردهم و بیست و نهم را بر دارد و از هر یک سصد
 و شصت و نه عدد بوش باشد مقصود از بوش یا الحاق کردن بوش است

عقد خانه دهم	عقد خانه نهم	عقد خانه هشتم	عقد خانه هفتم
۲۶۸۲	۲۶۴۹	۲۶۵۰	۲۶۵۱
۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶
۲۳۳۳۶	۲۳۳۳۳	۲۳۳۳۴	۲۳۳۳۵
غشک بوش	غشک بوش	غشک بوش	غشک بوش
عقد	عقد	عقد	عقد
خانه نهم	خانه دوازدهم	خانه چهاردهم	خانه چهاردهم
۲۶۴۳	۲۶۴۰	۲۶۴۱	۲۶۴۲
۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶
۲۳۲۷	۲۳۲۴	۲۳۲۵	۲۳۲۶
غشک بوش	غشک بوش	غشک بوش	غشک بوش

اعداد چهار خانه وسط مملکت اسما در است مطابق و تقاریر است
 اول در وسط
 ۲۶۴۳ ۲۶۴۴
 در دو سر سل الویاج ۲۰۴۳ من فی عظمته رفیع
 ۸۰۲۰
 هو کثیر الافضال
 صاحب الفرائد اشرف من کل شیء
 ۳۱۱
 ۲۶۴۶
 ۳۱۱

نابت فاضل ستار مطلق
 ۱۷۹ ۹۱۱ ۹۱۳

عقدت بر حول مراد نوسه

بسم الله الرحمن الرحيم عن بنت واقسنت علیکم یا ایها الابرار و احب القاهرا
 الناکمات العالیات بحسن ربنا و ربکم و در دو سر سل الویاج غافر الذنب من فی عظمته
 رفیع هو کثیر الافضال صاحب الفرائد اشرف من کل شیء نابت
 فاضل ستار مطلق یا ایها الذمیرة یا غفر البیضاء یا غفر البیضاء

و یا غفر البیضاء و یا غفر البیضاء و یا غفر البیضاء و یا غفر البیضاء
 و بحق ربکم و الحاکم علیکم غفر البیضاء و یا غفر البیضاء و یا غفر البیضاء
 ان تمی ماع حبکم و اتباعکم الی هؤلاء الاعوان غشک بوش غشک بوش غشک بوش
 غشک بوش غشک بوش غشک بوش غشک بوش غشک بوش غشک بوش غشک بوش
 غشک بوش غشک بوش بحق اسما و الله التمام و تا در هر بطاعت الی الحسن و الجاح
 حواجر من مرها سواله و در و ام دولته و جواهر و حوسه و عزته و رفعت و مویته
 فان لم یجیبوا فسلط الله علیکم هو کثیر الافضال صاحب الفرائد اشرف من کل شیء نابت
 و نحاس نلا غشک بوش و جوهکم و ادبارکم و اسر عوکم الی النار
 و ان اجبتکم له فبشرکم الله ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشرکم الله باحنته باریک الله
 علیکم العجل الساعة س الوصا الطاعة س

اسم علی لقب بلعین کتبت الحسن صاحب آیه
 ۱۱۰ ۱۱۰ ۱۱۰
 ۱۴۵۰ ۱۴۵۰ ۱۴۵۰
 ۲۰۰۲ ۲۰۰۲ ۲۰۰۲
 ۲۸۴ ۲۸۴ ۲۸۴

اسم مطابق اسم و لقب اسم مطابق اسم و لقب
 ۱۷۱۸ ۱۷۱۸ ۱۷۱۸
 ۱۵۶۰ ۱۵۶۰ ۱۵۶۰
 ۳۳۲۸ ۳۳۲۸ ۳۳۲۸
 ۲۰۰۲ ۲۰۰۲ ۲۰۰۲
 ۱۹۵۵ ۱۹۵۵ ۱۹۵۵
 ۴۰۰۴ ۴۰۰۴ ۴۰۰۴
 ۳۳۲۸ ۳۳۲۸ ۳۳۲۸
 ۷۲۸۲ ۷۲۸۲ ۷۲۸۲

مجموع اعداد کواکب نجوم ۳۰۸۶
 ۸

جماله و عفو صواب اول در کتب صوفی است اما سوره صریحاً باز میگوید در کتب دیگر
 همان چهار کوه در ۸ که عفو صواب اول است صریحاً ۲ سوره اسماء را که فو جمل و در اول
 عوار صلاه گفته در آن تکلم ۲ سوره بخوانند که در وقت صبح و عصر و در اول روز
 هر روز بخوانند تا صبح ۵ رتبه بگویند اللهم انی استسئلتک باسمک یا علی یا اجی یا عظیم الناس یا محسن
 یا فاعل یا عظیم السرا یا عظیم الناس یا وای یا این فی عظمه رفیع

و چون لوح تمام شود اسامی علوی و سفلی استخراج نمایند
 و غیرت ساخته بعد بهوت لوح بخوانند و کوه سوزانند و یکس
 تکلم نمایند و دستور غنیمت و مطیبه بر در لوح نویسند
 پس بر لوح که بنویسند استخراج غیر از آن نمایند و هر گاه عدد
 خانهها مربع قابل طرح عدد آیه که بخانه و یک است بوده باشد
 احتیاج با جفاه عدد دیگر نیست و الا باید سیصد و ششاد عدد
 اضافه نمایند و بخانه و یک عدد از هر خانه وضع نموده باقی است
 نمایند در اسماء منکر ایمل احاطی آن سازند و بهر آنست که
 چون سیصد و ششاد اضافه کرده شود از اول تا آخر اسماء
 منکر و اعوان در همه اضافه نمایند و طریق استخراج اسماء
 منکر از هر خانه زود یا و از عدد عدل که جمع اوله آخر
 و عدد و فنی لوح و عدد مساحت که اعداد کل لوح ۳ در این اسم
 عدد عظیم است بشود که مجموع هجوت ملک علالت شلا در لوح را عفو قادی

زادیه اول	زادیه دوم	لا ویدیم
۴۲۰۳	۴۲۲۰	۴۲۱۸
۸۱	۸۱	۸۱
۴۱۸۲	۴۱۸۹	۴۱۸۷
استنطاق	یا غنیف قنطاریل	یا غنیف قنطاریل
یا غنیف قنطاریل		

در این کتب غیر از اینها هستند ما اینها را جمع کرده است
 هوایان مشهوره بولاق حضرت ترافیت کسره دخله

الى الحولة الاعوان غيفظا بوش غيفظن بوش
 غيفظي بوش غيفظي بوش غيفظي بوش
 غيفظي بوش غيفظي بوش غيفظي بوش
 وتامر وهم يقضاء حاجي نبوي من الموت على قلب
 واهضاء وجوارح القاين الشيا الفاضل
 الفاضل في ابلغ ساعة وسرحت بحق هذه الامناء
 العظام ق من خضع كل شيء لملكه من ظهر في كل
 شيء الائمة واجل مدلك جبار السموات والارض
 خير الوارثين من خلق الموت والحياة من الاله
 يقضائه عيور فارج اللهم كما شفوني عند بلدي
 حاضر غم غايب يامدكة رب العزة اجبوني
 بحصول مراري وانجالي حاجي تم بر
 الفاضل الشاتم وقلعه وقعه واستصلا الدقان
 كم يحبوني فسلط الله عليكم ملكة يدينهم شواط
 من نار والحاس فلا تتصوران يضربون وجوهكم
 وادباركم وليسعونكم الى القاروان اجتم فكم الكرامة و
 بشركم الله بالجنة العجل الساعة الوحاس الطاعة
 بارك الله عليكم

صل يارت على يد الدجى احمد الخارون والقلين
 وعلى ابي العلي شمس الصفي من عليه الشمس والشمس
 وبسفين ورحمين عزا وكه الفتح بيكر ورحمين
 وعلى الزهراء من كوة الصيلاء كوكب العظمة ادم الحسين
 وسعيدين شهيدين هملا للرسول الجسي ذر رحمين
 وعلى من هو مصباح الدعاء ادم الال علي بن الحسين
 وعلى الباقين مقاسير الهادي وعلى الصادق جعفر بن محمد
 وعلى الكاظم موسى والرضا شمس طوس وضياء الخافقين
 وابي جعفر الثاني الباقر مطلع الجود سراج الحسين
 وعلى الهادي علي والركبي وعلى المهدي ختم المصطفىين
 نور حق يقدرى عيسى بن محمد المصطفىين
 هم اركانهم فاح الشفاء هم رايحين رياض الجنين
 نظم العيد قوام لهم صلوا وليعت كالقودين
 يطلب الجنة من رضوانهم لا يسألوا بها تير ورحمين
 سرة المصطفى والمحبين لهم والابوين

المخلوقات والأعوان غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش
 غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش
 غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش غيغظيوش
 وتاتوهم بفضاء حاجي ثبوكت مرين الموت على قلب
 وأعضاء وتجارح القاذورات الفاضحة
 المباحية في أبلغ ساعز وسهر وقت بحق هذه الأسماء
 العظام ق من خضع كل شيء لله من ظهر في كل
 شيء إنانه وأطعم ذلك أجناس السموات والأرض
 خير الوارثين من خلق الموت والحياة من لادة
 لقضائه عيورا فارجح لهم كاشفي عند البسني
 حاضر غير غائب يامله ذرير العزة اجبو في
 محصول مرادى وأنجاح طاجي تمير
 الفاذن الشاتم وقلعه وقفيه واستصلا الذقان
 كم جبو في فسطح الله عليكم مملكة بأيديهم شواط
 من نار والحاس فله تلتصرون يصرون وجوهكم
 وادباركم وليعوتكم الى القاروان اجتم فلكم الكرامة و
 بشركم الله بالجنة العلى الساعة ٣ الوحاس الطاعة
 بارك الله عليكم

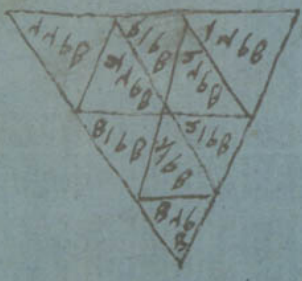
صل يارت على يد النبي أحمد الخارون والقلين
 وعاليه العلى شمس الصلح من عليه الشمس من
 وبسيفين ورشحين عتوا وكه القبح بيدز وحسين
 وعلى الزهراء متكوة الضياء كوكب العترة الحسين
 وسعيدين شهيدين هلم الرسول الجحيم في عين
 وعلى من هو قيصباح الدعاء ادم الال عيني الحسين
 وعلى الباقومقياس الهدى وعلى الصلوات جفادون
 وعلى الكاظم موسى والرضا شمس طوس وضياء الخافقين
 وابي جعفر الثاني النبي مطلق الجود سراج الحرمين
 وعلى الهادي عيني والركبي وعلى المهدي ختم المصطفىين
 نوحى يقشدي عيسى بن محمد المظلمع النيرين
 هم ازالهم فاح الشفاء هم رباحين رباحين
 نظم القيد قوام لهم صلواتي لعنت كالفقيرين
 يطلب الجنة من رضوانهم لا يسار لها بتر وجحيم
 سره المصطفى والحسين لهم والابون

۱۹۸ ۱۸۰۱ ۱۳۵ ۲۰۳

علو کتب
۱۷۵۹۱ ۵۲۴۵
۱۳۸۴ ۱۰۱۶۳
۴۱
۲۱۶۸۰ ۶۵

علو کتب و العصور
۱۱۸۷۳
۱۱۸۵۸
۳۹۵۳

اعلایه
۴۷۴۲
۳۵۵۶
۷۷۴۱
۷۷۳۳
۲۸۷۷



۱۱۸۱۱ ۱۱۸۱۱
۱۱۸۱۱ ۱۱۸۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِطَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ
وَبِطَاعَةِ نَبِيِّهِ
وَبِطَاعَةِ عِزَّتِهِ
وَبِطَاعَةِ قُدْرَتِهِ
وَبِطَاعَةِ جَلَالِهِ
وَبِطَاعَةِ كِبَارِهِ
وَبِطَاعَةِ عِزَّتِهِ
وَبِطَاعَةِ قُدْرَتِهِ
وَبِطَاعَةِ جَلَالِهِ
وَبِطَاعَةِ كِبَارِهِ

وَبِطَاعَةِ عِزَّتِهِ
وَبِطَاعَةِ قُدْرَتِهِ
وَبِطَاعَةِ جَلَالِهِ
وَبِطَاعَةِ كِبَارِهِ
وَبِطَاعَةِ عِزَّتِهِ
وَبِطَاعَةِ قُدْرَتِهِ
وَبِطَاعَةِ جَلَالِهِ
وَبِطَاعَةِ كِبَارِهِ

بعضی علی بن ابی طالب
گفتند که این

البرس است و کمال منافیت بعلیه بانند یکی میروا و البعد معلوم
بعد باندر در خصوص ملک منزه بر کبریا راز نیست در این
صیغه بنام رفته بهشت در کتب و در وقت در هر جزوه در
اسال که گذشت سیزده در نهاده بود مردم بمیان رفت
و گفتند شمشیر احمد قرآن به مدینه پیش بسیریم بنده اس
و جزوه هم بنام خود برده و نیز بنام بدین در کتب
نوع باندر هر احب از شیب رسید و پیوسته که از این ان گندم گندم
رو به پیش راست تا به ایم در پیش بسیر علی علیه السلام
به آمد و جزوه هم خودمان میگزاریم و در وقت همیشه بنام
از شیب را بنام شد در شیب از شیب رسید بنام زحمت بک
و بنام کاف غنیم بنام رسید و دیگر هم که در خدمت که با شراعت
دارید باقی کتب نام با دبیر العباد

ضابطه اسم درج کردن بدانکه اصطلاح
اسم نوشتن چند نوع است اول بطریقه نظم
طبیعی زیادت واحد واحد اگر راست نیاید
و عدد تکرار خواهد کرد مدوریاید نوشت
و اگر بر مثال احزاب و جمله نوشتن که این کتاب
خاصه برای اسم درج کردن است که حرف نخستین
اسم با حرف آخرین اسم جمع کنند پس دو خانه
میانگی سطرها و منقوط کنند و از سطر بیستم
اول و چهارم و از سطر چهارم مثل سطر
در همین منقوط کردند انگاه ان عدد را که از
اول اسم و آخر اسم که با اسم جمع کرده بود همانصفه
گندم مختلف و در ان دو خانه میانگی سطر همین

بعضی علی بن ابی طالب
گفتند که این
البرس است و کمال منافیت بعلیه بانند یکی میروا و البعد معلوم
بعد باندر در خصوص ملک منزه بر کبریا راز نیست در این
صیغه بنام رفته بهشت در کتب و در وقت در هر جزوه در
اسال که گذشت سیزده در نهاده بود مردم بمیان رفت
و گفتند شمشیر احمد قرآن به مدینه پیش بسیریم بنده اس
و جزوه هم بنام خود برده و نیز بنام بدین در کتب
نوع باندر هر احب از شیب رسید و پیوسته که از این ان گندم گندم
رو به پیش راست تا به ایم در پیش بسیر علی علیه السلام
به آمد و جزوه هم خودمان میگزاریم و در وقت همیشه بنام
از شیب را بنام شد در شیب از شیب رسید بنام زحمت بک
و بنام کاف غنیم بنام رسید و دیگر هم که در خدمت که با شراعت
دارید باقی کتب نام با دبیر العباد

نقش کند باز همان مذکور را بدو قسمت کند مختلف
 بشرط آنکه عدد فکری نبود در سطح سیم در خانه
 منقوط نهند باز همین عدد را بدو نیم کند و
 دو خانه منقوط سطح چهارم وضع کنند همزین
 دو ضلع میانی را هر یکی را یک خانه خالی خواهد
 ماند مابقی اسم را در آن خانه باید نوشت که
 خالی است همچنین قطر وضع را

من مسمی العارف

اعلم ان من اراد الوصول الى علم الكيمياء او علم بلقي عاكش من النبا
 فليطهر ويلبم اربعين يوما متوايلا يطر على السلال ويقر
 كل ليلة سورة والنسي والليل والضحى والم شريح سبع مره
 وقل اللهم الى الغيباب ثم تقول اللهم اني اسئلك بقدرتك
 على كل شئ والتجريد لكل شئ يا احد يا صمد يا وتر
 يا حي يا قيوم وان تصلي على سيدنا محمد وآله وحبهم
 وسلم وان تستجلي العلم الذي سترته على كثير
 من خلقك واكرمته به كثيرا من عبادك و
 اعزني عن سواك انتك مالك الملك وبيدك
 مقاليد السموات والارض وانت على كل شئ قدير
 يا فعالا لما يريد فاذا فعلت ذلك سحر الله تعالى
 من يرشه الى ما طلب يقظته او صانما والله اعلم

نقش کند باز همان مذکور را بدو قسمت کند مختلف بشرط آنکه عدد فکری نبود در سطح سیم در خانه منقوط نهند باز همین عدد را بدو نیم کند و دو خانه منقوط سطح چهارم وضع کنند همزین دو ضلع میانی را هر یکی را یک خانه خالی خواهد ماند مابقی اسم را در آن خانه باید نوشت که خالی است همچنین قطر وضع را

سبح دعا را که کنونی ای کنونی

نقد است از مکاترم الاخلاص معج الدعوات بکتب لیسند علی
العقد الایمن از کسکه با و کسکه زدی بند یا کسکه صرع و کسکه
یا کسکه زهر شورده بند و کسکه این حرز را با خود نگاه دارد که
از شر و زوان و دزدکی و از ما رو و عصب و از جمع آنچه بنی آدم
از آن استند

کتابت حضرت شام
این عهد معقول است

بیت موجب همه و نیکو فرزندم منور است و نوران یعقوب فرزندم
بعنوان عقده عمر فرزندم شریف کور داد ما دم حیا و باقی حاصل
و منافع آنها صرف احراجات و مؤنات ضروری شود و بعد از آنکه داعی
بیکجا جاکوید و از در قضا بارها استغفار و احوال نماید و شفقت
سقیق مقرب علیه و صیحه بر او کند
بعد جدا الله العزیز الذی یفصح ایف الکاینا بحدائق فاحشیه
و سرور و اخراج بعنايته من ریاض الوجود اغرایباً زهراً للشیخ
ملا نقص و قصور انعم علینا بنور لطفه النور الایمانی فی جنات
اسکن منها الحور و الصلوة و السله علی محمد بنیه و امین
صاحب الیوان الذی علی البیع و الشری علی اهل الایمان و آله
و اولاده ذی الجود و الاحسان داعی بر تکیه ابن فقرت
شرعیه المیا فی آنکه بقر و خت حضرت بیادت و نجابت و نقابت
نزالت اسلام عامه خلائق سعاد مستخدم الا کاب و اولاد الخلی
عز الله خلائق الله تظلاله الی یوم الدین فی سید النظر طلوعه و زواله
فی حاله یضع منه جمیع العقود الشرعیه تامی و حکمی کثیر شریعت رسید که حق
و ملک علی شریعت و تمام صدور و غیر البیع جمیع المعنی فمزاج سنا زکی
در کتب معروف حضرت موی لیه بود و آن یکی با شیخ بعضی سکون بعض
واقع در کتب اولاد نظر معروف باع که محمد در کتب جمیع و غیر اینها
بحضرت عصمت و عفت بنیاه نظافت و نزاهت جاه در قباله الفاضل
اسوه الخواتم العظمت مور کاخان آیت آیام عصمتها بلیت
حضرت بیادت و نجابت بنیاه اکابر ملاذ اعالی معاذ سعد السیاده
والدین غایب الهم و او کثیر از و زمین معجز جبهه ایمان و بهیتم عقده با هم
ششم واقع شد بهی خالی از شوایب عیوب شریک شمشلی بر جمع شریک
وارکان علی من رویه البیع و قبض الثمن و قبض الثمن و الثمن و الثمن

المعروف المهور سمس و تسه صا مقراه لوجره في الصفا الشرعية لير
 واستفاظها العنق وان كان فلحشا كيشير كسبع بملكيت حضرت شنه قرار يا
 وبيع من نور لازم شد و حضرت با نور صلحان در كه عند ظهور الميع حق الفيدر
 بقوه و من حصار سواد فلان امي تاد كور خارج قضاء متصل بان وانم
 دخل فلان و جملها بكنصف مشاع اركل كور باع انكور عثمان واقع در حصار كور
 مع التوايد الشرعية بما الشرف الما رب من ميه ميه لو شرعية شرط انك
 چون با نور از ابتداء رسوخ ذيل الغاية يسال تام رد مثل من كور تايد
 سرور من نور ما كيل اياق ضرر قضاء اصقها انما باشد در ضمن
 و مقورش بانك عالما لعن القاضى بقرور از و صادر شده وضامن كور
 عند ضرر وجه تحقا و بعد ذلك بالعدو بساقت شرعية لستة از من نور
 همكى ايجار شنه ناسه در نصف با بعد نور مشروطه كنه عملة نور لير
 تعلق با نور و دسته باشد و ايجاز حصول حضرت با ارتقا بركت فرمايد
 مستقيم بود و سهم كيسهم تعلق با نور و دسته باشد و كيسهم تعلق با نور
 و بعد ذلك بضمانه شرعية حارب بيهما واقع شد از من نور و ايجاز
 من نور در صورت مشروطه ببيع من كور بعد از مرسه كسالى است و ايضا مقورش
 كور با جاره شرعية شده مشروطه ايجاز ايجاز مخرجه فخر الزمير الزمير
 من نور و مبلغ با بعد دينار اجاره عملة شرعية

المسوك
 الوكيل
 مرفوع
 عند الصوره
 الموطأ
 مرفوع
 بعد ذلك
 من نور
 ارجو ان يجمع
 حقوق شرعية نور

استبان في علم

المنه في علم
 ارضه في علم

عمل بلس
 الميرزا ارضي

الميرزا ارضي
 ١٨٧٠
 ١٨٧١
 ١٨٧٢

١٨٧٠
 ١٨٧١
 ١٨٧٢
 ١٨٧٣
 ١٨٧٤
 ١٨٧٥
 ١٨٧٦
 ١٨٧٧
 ١٨٧٨
 ١٨٧٩
 ١٨٨٠
 ١٨٨١
 ١٨٨٢
 ١٨٨٣
 ١٨٨٤
 ١٨٨٥
 ١٨٨٦
 ١٨٨٧
 ١٨٨٨
 ١٨٨٩
 ١٨٩٠
 ١٨٩١
 ١٨٩٢
 ١٨٩٣
 ١٨٩٤
 ١٨٩٥
 ١٨٩٦
 ١٨٩٧
 ١٨٩٨
 ١٨٩٩
 ١٩٠٠

المسوك
 الوكيل
 مرفوع
 عند الصوره
 الموطأ
 مرفوع
 بعد ذلك
 من نور
 ارجو ان يجمع
 حقوق شرعية نور

١٨٧٠
 ١٨٧١
 ١٨٧٢
 ١٨٧٣
 ١٨٧٤
 ١٨٧٥
 ١٨٧٦
 ١٨٧٧
 ١٨٧٨
 ١٨٧٩
 ١٨٨٠
 ١٨٨١
 ١٨٨٢
 ١٨٨٣
 ١٨٨٤
 ١٨٨٥
 ١٨٨٦
 ١٨٨٧
 ١٨٨٨
 ١٨٨٩
 ١٨٩٠
 ١٨٩١
 ١٨٩٢
 ١٨٩٣
 ١٨٩٤
 ١٨٩٥
 ١٨٩٦
 ١٨٩٧
 ١٨٩٨
 ١٨٩٩
 ١٩٠٠

درج
مستطابق

مفتوح
و در ابتدا
در ابتدا
در ابتدا

از برای اخراج و آوارگی ظالمین در سه مفرد کردند و ششم مفرد آنرا
در جوابی آن بنیاد و در کتب آن بجزوف مفرد نوشته خارج منها
فانتهای جیم ۱۳۸۴ در طرف دیگر فاخرج منها فاقول من القائل
۲۶۰۲ در جانب دیگر فاخرج منها مذوقا ملحقا ۲۰۲۱
و بر هر یک بنویسند اخراجین نظران بن فلانة و دستد عن هذا البلد
و من هذا المكان در ساعتی که بروج منقلب باشد در محوس
و در قرستان یا خانه او دفن کنند آورده شود

علم
۳۳۳
۳۳۳
المتر ارضی

۱۴
۱۳
۱۲

۱۱
۱۰
۹
۸

و در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت
در حقیقت

۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
-۱
-۲
-۳
-۴
-۵
-۶
-۷
-۸
-۹
-۱۰

۱۶۹۶
۱۶۹۷
۱۶۹۸
۱۶۹۹
۱۷۰۰
۱۷۰۱
۱۷۰۲
۱۷۰۳
۱۷۰۴
۱۷۰۵
۱۷۰۶
۱۷۰۷
۱۷۰۸
۱۷۰۹
۱۷۱۰
۱۷۱۱
۱۷۱۲
۱۷۱۳
۱۷۱۴
۱۷۱۵
۱۷۱۶
۱۷۱۷
۱۷۱۸
۱۷۱۹
۱۷۲۰
۱۷۲۱
۱۷۲۲
۱۷۲۳
۱۷۲۴
۱۷۲۵
۱۷۲۶
۱۷۲۷
۱۷۲۸
۱۷۲۹
۱۷۳۰

۱۷۸۱
۱۷۸۲
۱۷۸۳
۱۷۸۴
۱۷۸۵
۱۷۸۶
۱۷۸۷
۱۷۸۸
۱۷۸۹
۱۷۹۰
۱۷۹۱
۱۷۹۲
۱۷۹۳
۱۷۹۴
۱۷۹۵
۱۷۹۶
۱۷۹۷
۱۷۹۸
۱۷۹۹
۱۸۰۰
۱۸۰۱
۱۸۰۲
۱۸۰۳
۱۸۰۴
۱۸۰۵
۱۸۰۶
۱۸۰۷
۱۸۰۸
۱۸۰۹
۱۸۱۰
۱۸۱۱
۱۸۱۲
۱۸۱۳
۱۸۱۴
۱۸۱۵
۱۸۱۶
۱۸۱۷
۱۸۱۸
۱۸۱۹
۱۸۲۰
۱۸۲۱
۱۸۲۲
۱۸۲۳
۱۸۲۴
۱۸۲۵
۱۸۲۶
۱۸۲۷
۱۸۲۸
۱۸۲۹
۱۸۳۰
۱۸۳۱
۱۸۳۲
۱۸۳۳
۱۸۳۴
۱۸۳۵
۱۸۳۶
۱۸۳۷
۱۸۳۸
۱۸۳۹
۱۸۴۰

۱۷۸۱
۱۷۸۲
۱۷۸۳
۱۷۸۴
۱۷۸۵
۱۷۸۶
۱۷۸۷
۱۷۸۸
۱۷۸۹
۱۷۹۰
۱۷۹۱
۱۷۹۲
۱۷۹۳
۱۷۹۴
۱۷۹۵
۱۷۹۶
۱۷۹۷
۱۷۹۸
۱۷۹۹
۱۸۰۰
۱۸۰۱
۱۸۰۲
۱۸۰۳
۱۸۰۴
۱۸۰۵
۱۸۰۶
۱۸۰۷
۱۸۰۸
۱۸۰۹
۱۸۱۰
۱۸۱۱
۱۸۱۲
۱۸۱۳
۱۸۱۴
۱۸۱۵
۱۸۱۶
۱۸۱۷
۱۸۱۸
۱۸۱۹
۱۸۲۰
۱۸۲۱
۱۸۲۲
۱۸۲۳
۱۸۲۴
۱۸۲۵
۱۸۲۶
۱۸۲۷
۱۸۲۸
۱۸۲۹
۱۸۳۰
۱۸۳۱
۱۸۳۲
۱۸۳۳
۱۸۳۴
۱۸۳۵
۱۸۳۶
۱۸۳۷
۱۸۳۸
۱۸۳۹
۱۸۴۰

۱۷۸۱
۱۷۸۲
۱۷۸۳
۱۷۸۴
۱۷۸۵
۱۷۸۶
۱۷۸۷
۱۷۸۸
۱۷۸۹
۱۷۹۰
۱۷۹۱
۱۷۹۲
۱۷۹۳
۱۷۹۴
۱۷۹۵
۱۷۹۶
۱۷۹۷
۱۷۹۸
۱۷۹۹
۱۸۰۰
۱۸۰۱
۱۸۰۲
۱۸۰۳
۱۸۰۴
۱۸۰۵
۱۸۰۶
۱۸۰۷
۱۸۰۸
۱۸۰۹
۱۸۱۰
۱۸۱۱
۱۸۱۲
۱۸۱۳
۱۸۱۴
۱۸۱۵
۱۸۱۶
۱۸۱۷
۱۸۱۸
۱۸۱۹
۱۸۲۰
۱۸۲۱
۱۸۲۲
۱۸۲۳
۱۸۲۴
۱۸۲۵
۱۸۲۶
۱۸۲۷
۱۸۲۸
۱۸۲۹
۱۸۳۰
۱۸۳۱
۱۸۳۲
۱۸۳۳
۱۸۳۴
۱۸۳۵
۱۸۳۶
۱۸۳۷
۱۸۳۸
۱۸۳۹
۱۸۴۰

۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
-۱
-۲
-۳
-۴
-۵
-۶
-۷
-۸
-۹
-۱۰

۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
-۱
-۲
-۳
-۴
-۵
-۶
-۷
-۸
-۹
-۱۰

۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
-۱
-۲
-۳
-۴
-۵
-۶
-۷
-۸
-۹
-۱۰

۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
-۱
-۲
-۳
-۴
-۵
-۶
-۷
-۸
-۹
-۱۰

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
 فَضَّلَنَا بِهَذِهِ
 الْكِتَابَةِ الْكَبِيْرَةِ
 الْمَشْرُوْفَةِ بِمَدْرَسَةِ
 الْاِسْلَامِيَّةِ الْبَغْدَادِيَّةِ
 الْكَلِيْمَةِ الْعَلِيْمَةِ
 الْوَالِدِيَّةِ الْكَبِيْرَةِ
 الْمَشْرُوْفَةِ بِمَدْرَسَةِ
 الْاِسْلَامِيَّةِ الْبَغْدَادِيَّةِ
 الْكَلِيْمَةِ الْعَلِيْمَةِ
 الْوَالِدِيَّةِ الْكَبِيْرَةِ

۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مَدْرَسَةُ الْاِسْلَامِيَّةِ الْبَغْدَادِيَّةِ
 الْكَلِيْمَةِ الْعَلِيْمَةِ الْوَالِدِيَّةِ الْكَبِيْرَةِ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

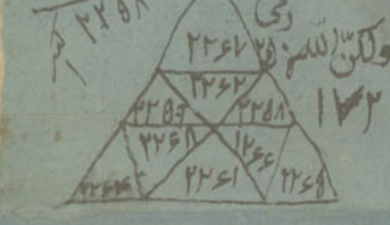
مَدْرَسَةُ الْاِسْلَامِيَّةِ الْبَغْدَادِيَّةِ
 الْكَلِيْمَةِ الْعَلِيْمَةِ الْوَالِدِيَّةِ الْكَبِيْرَةِ
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مَدْرَسَةُ الْاِسْلَامِيَّةِ الْبَغْدَادِيَّةِ
 الْكَلِيْمَةِ الْعَلِيْمَةِ الْوَالِدِيَّةِ الْكَبِيْرَةِ
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

عدد باره ۲۲۶۴۴ ۲۱۰ ۸۶۳
 ۱۸) ۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
 ۱۸) ۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳

هل ك
 ۸۶۳ ۲۱۰ ۳۳۳

۱۵) ۷۹۰ ۷۹۰ ۷۹۰
 ۱۵) ۷۹۰ ۷۹۰ ۷۹۰



و صارت ادرمیت و لكن الله في
 ۱۸۱۱ ۱۳۸۱
 ۲۲۶۴۴ ۱۳۸۱ ۲۲۶۴۴
 ۲۲۶۴۴ ۱۳۸۱ ۲۲۶۴۴
 ۲۲۶۴۴ ۱۳۸۱ ۲۲۶۴۴

ادام صحت اول فاج
 قبول افاره صحتهم
 لا اله الا الله
 قبول افاره صحتهم
 لا اله الا الله

۱۱
 ۱۱
 ۱۱

ان هو لي روحه لقا در

د	ب	عقدت الخوف
عقدت الخوف	عقدت الخوف	عقدت الخوف
عقدت الخوف	عقدت الخوف	عقدت الخوف

ان هو لي روحه لقا در

ان هو لي روحه لقا در
 ان هو لي روحه لقا در
 ان هو لي روحه لقا در

ان هو لي روحه لقا در
 ان هو لي روحه لقا در
 ان هو لي روحه لقا در

بشنایم مری که در آن روز هزاره باشد و پاک بخورد و این اسم بزرگ
برش نویسد و بان ریسمان که در حال رسیدن بر ششم مرغ می خورد و ریسمان
آتش بند که نوزادان مرغ بیضه بخته شود و ریسمان نوزاد و ریسمان
به در پاره کند یک نیم در آب اندازد و یک نیم در آتش و ششم مرغ با پوست
بخورد و در میز دهد که شفا یابد بسم الله الرحمن الرحیم طمغش
قطغش و قطنغش اهدیاش اهدی از نید اصبارش اشیدی
هدد سنج بچ سایی بندی بجنی قول لاله الا الله محمد رسول الله
الکلم اتع تعلم سیری و علمایقی فاقبل عذرتی و عفا حاجتتی
فاعطینی سولی و نعام مانی نفسی فاعفونی ذنوبی فانه لا یعفون
الدنوب الا ان تات یا ارحم الراحمین ایست کذبح محمدی التوب
از شیخ ابوالعباس املی مرویت که گفت سی سال است سه روزه
داشتم و هیچ مداوا و عیب داشتم حضرت سالت را در جواب
فرمود یا ابوالعباس خواهی که ازین شب برهی گفت بلی فرمود این

دعا

این دعا را کاغذ نویس و بناش تا بخورد چون حسن گرم شفا یافتم
صوخ صرخ من وجه نار نور الله طیفی الله یا نارحی
بود او سلاما علی ابراهیم اتها الحی اخرجی من العظم الی اللحم
من اللحم الی الجلد و من الجلد الی الارض فامکنی ماشا الله لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ایضا هت نفع نب در روز
بنویسد بر چوب بید و در زیر خود بوزاند ربط ربطنا ربطنا
ایضا جهرت جهوات جهوات جهوات چون می ایست آمد و در وقت
با طهارت بر سر بر زینون بنویسد و در خرقه بان برابر بنویسد شفا یابد
اجهت عزتی ۲ جهتم عطشی ۳ جهتم محرومته اصالحه معنی
در وقت شب ناخن کشد و شاهره بنویسد این از یاکو کلمه
و ناخنان نمای بچیند و در جوی یا در پان نیک کند و بان صوم بر سر آن
محکم کند و در راهی بیندازد که شب رود بان الله

صلوات ^{عده} ۱۰ و اخلاص ^{عده} ۳۶ و اسم مطلوب ^{عده} ۷۰

عرف ندا ایله دعوت اولنه بعون الله تعالی کار اولوق ^{محققه}
در جای خالی نشیند هفت بار سوره سین و هفت بار ثوابک
و هفت بار سوره قل اوی خواند و هفتاد بار این دعا بخواند
و گوید یا فلان ارجایش بحین آسمان آسا
بسم الله الرحمن الرحیم بجا آنکه لا اله الا انت یا رب کل
شی و دارنده این دعوت را دعوت اخضر گویند
در عمل خالی نشیند و بر کعبه و فلان اندر شب مطلوب حاصل
شود انشا الله سوره الضحی صلوات ^{عده} ۷۰ فالحه غر ^{عده} ۱۰ ۱۲
برای تسخیر قلوب مجرب است لکن خواننده می باید در محل قرارت ^{عده} ۱۶

مطلوبها

مطلوب از نظر دو نیکند ^{عده} ۲۳۰

با سنا در روایت میکند محمد بن محمد سنندی که خاصیت این
اسم بسیار است خاصه که بر زرقش کند یا بقره یا بر هفت انعام
اما باید که خسته مربع باشد بر آن نقش کند و با خود دارد و بهتر
آست که انگشتری سازد و یکین مربع در وی درج کند و هر وقت
۲۳۰ خاصیت دارد و کینه خاصیت او است که تر و بلور
و سلاطین مقبول کرد و جمله خلافتی او را او است ^{عده} ۱۰
و هر جمله بلاها و زمره بر دارنده این انگشترن پاره کرد
و اگر نزار حط از دور وجود آید چون نزد حکام رود دم تنگند
خاصیت دیگر دارنده این اسم از دران و راه زمان امن در
و اگر در نماش خود نهد در خطه من کما باشد و اگر در وقت جنگ

حلیه حضرت
 سیاض اللون
 درخت الجبته
 من صریح
 ایلح الحجاب
 کف ما بر
 ازج الحجاب
 یابریا بر
 افش
 س در جرد سان
 افش الحاف
 بلدی
 مجتهد الحقیقه
 سر دقاس
 اشهل العین
 شولایم
 صلح
 تکلیف

در خاک باد و موابل حضان اکمنند حال مشهورند عهد السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم یا من یتق المغاند الی
 من جلیه رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین از آن حضرت
 نفل روزی که در وقت صلات از آن بزرگوار پرسیدم که مایه تو چگونه
 زندگانی کنی فرمود که یا علی بن ابی طالب هرگز نخواند یا بنفشه
 یا با خود دار و چنان باشد که اگر آید و در آتش امان باشد و در
 کرد و در این کرد و در نظر سلاطین مغز کرده و در جنگ بر بازو
 بر دشمنان مظهر کرده و از آن صبیان سالم شود و در دنیا
 از غرق امین شود حاصل از معنی بیاید از حرکت از صلح
 بهار که سالم کرده و اگر کنن مومنان نویسد از عذر است یعنی
 که در کسب را حاجتی باشد این را بدست آورد بجا است آسان بود
 و شمع از حایرت آورد و در راه مسلمانان مرد و در راه صاحب
 را شمع آورد و در راه که در شک نماند و معاومه کاز کرد

دعای روز نوروز

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است
 که هر که در روز نوروز این دعا را هفت مرتبه بخواند
 خداوند او را دو ساله او طول او کرد اندک او را نگاه دارد
 تا روز نوروز دیگر بسم الله الرحمن الرحیم
 اللَّهُمَّ أَنْتَ الْبَدَأُ الْقَدِيمَ الْحَيُّ الْكَرِيمُ الْحَنَّانُ
 الْمَثَانُ هَذِهِ سَنَةٌ جَدِيدَةٌ أَسْأَلُكَ فِيهَا
 الْعَصْمَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالْجَنَّةَ مِنَ النَّارِ
 وَالْعَوْنَ عَلَى هَذِهِ التَّقْصِيرِ الْأَمَّارَةِ بِالسُّوءِ
 وَالْإِسْغَالَ بِمَا يَقْرَبُنِي لَدَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ
 وَالْإِكْرَامِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

اصاد ١٥٨ شهرت ١٥٨

عقد وسد الطيبات والجراد والتبن عن اكل ذراع مرزعه وحمه اباد
 ١٧٤ ٧٠ ١٣٢٤ ٢٤٥ ١٨٧ ٤٥٤ ٣٢٢ ٢٤١

عقد اشديدا اليوم تختم على نواهم وجمنا من بين ابيهم سدا
 ٤٦٤ ١٧ ١٠٩٠ ٢٤١ ١٤٠ ٢٨٧

ومن خلفهم سدا ناغشينا هم مضم لا يبرون والضلع
 ٩١٤ ١٤١٧ ٥١٤ ٩٠١٩ ٩٣٥٩

فمن شهر ربيع ورتش بنو سيد ويا خود در
 بسم الله الرحمن الرحيم الله ٣ بار من ٣ بار رحيم ٣ بار كريم
 يا ذا الجلال والاكرام يا الله يا من في الملوك وينقي هويا من هو اول
 والاخو والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم اني اخافت واخاف من لا يخافك الكفني شر من لا يخافك
 برحمتك يا ارحم الراحمين

١٥٨	١٥٨	١٥٨
١٥٨	١٥٨	١٥٨
١٥٨	١٥٨	١٥٨

١٥٨ ١٥٨ ١٥٨

هجوم الرقيقين وقت طينين
 سبب شواظا

Handwritten text in Arabic script, likely a list or account, partially obscured by bleed-through from the reverse side.

١	١	١	١	١
١	١	١	١	١
١	١	١	١	١
١	١	١	١	١
١	١	١	١	١

Handwritten text and numbers at the bottom of the left page, including a small table with numbers.

١٥٨	١٥٨	١٥٨
١٥٨	١٥٨	١٥٨
١٥٨	١٥٨	١٥٨

مشحاح ۱۹۹
 متلافة میران صلح ۲۱۶ ۵۷۶
 ۱۲۲ ۳۱۲ ۲۴۶ ۴۴۲

عقد افواه جراد عن اكل زراعت موزمه رحمت آباد
 ۲۱۶ ۶۳ ۲۰۱ ۱۷۱ ۶۷۱ ۲۲۲ ۴۵۶
 ۱۲۲ ۱۶۲ ۱۶۲

۲۵۶۵

۱۲	۲	۷	۱۲
۱	۱۱	۱۱	۱
۱	۵	۴	۱۵
۱	۸	۶	۶
۳		۹	

میران میران
 رحمت آباد

۱۶۱

۱۶۱	۶۲۵	۶۴۹	۶۵۵	۶۶
۱۶۱	۶۲۵	۶۴۹	۶۵۵	۶۶
۱۶۱	۶۲۵	۶۴۹	۶۵۵	۶۶
۱۶۱	۶۲۵	۶۴۹	۶۵۵	۶۶

زادیر اول ۵۵ زادیر دوم ۵۸ زادیر سوم ۵۹ زادیر اول ۵۵
 تشبوش تشبوش تشبوش تشبوش
 زادیر چهارم ۵۶ تشبوش

میران میران
 رحمت آباد
 زادیر اول ۵۵ زادیر دوم ۵۸ زادیر سوم ۵۹ زادیر اول ۵۵
 تشبوش تشبوش تشبوش تشبوش
 زادیر چهارم ۵۶ تشبوش

عدد بلغم لمع الراجح ان حراره رتبه ویدیک پنجاه و یک گرم
 باقی نه حراره با بقیه رتبه و نه عدد مقلح که صد و شصت و دو است
 اضافه کردیم نه هزار و نه مئوده پنجاه و شصت مستطقی ساختم
 طغنی اصل طغنی اصل با زرد و سفید و افغانه نودیم که عبارت از
 دویست چهاره رتبه هزار و هفتصد و هفتاد و سه طغنی اصل
 پس عدد میزان افزودیم که سه صد نود و سه با بقیه نه هزار و نهصد و شصت دو
 طغنی اصل عدد فوق افزودیم که هفتصد و شصت و دو شش است ده هزار و
 بیست و نه اصل پس عدد مساحت که سه هزار و صد و چهاره رتبه است دوازده
 هزار و هفتصد و هفده شد مستطقی ساختم یعنی اصل شد پس عدد اضافی
 که سه هزار و نهصد و سی عدد است افزودیم برده هزار و نهصد
 و نود و نه شد مستطقی ساختم چپضه اصیل شد پس عدد غایبه
 که چهار هزار و نهصد و شصت عدد است اضافه کردیم

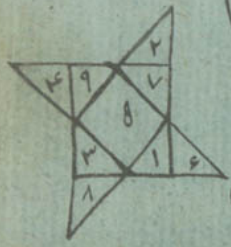
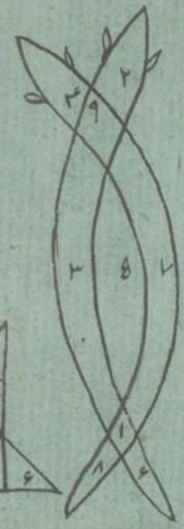
این را که در کتابها در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه

کتابها در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه

۱۱	۱۴	۱۷	۲۰	۲۳
۱۳	۱۶	۱۹	۲۲	۲۵
۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷
۱۷	۲۰	۲۳	۲۶	۲۹
۱۹	۲۲	۲۵	۲۸	۳۱
۲۱	۲۴	۲۷	۳۰	۳۳
۲۳	۲۶	۲۹	۳۲	۳۵
۲۵	۲۸	۳۱	۳۴	۳۷
۲۷	۳۰	۳۳	۳۶	۳۹
۲۹	۳۲	۳۵	۳۸	۴۱
۳۱	۳۴	۳۷	۴۰	۴۳
۳۳	۳۶	۳۹	۴۲	۴۵
۳۵	۳۸	۴۱	۴۴	۴۷
۳۷	۴۰	۴۳	۴۶	۴۹
۳۹	۴۲	۴۵	۴۸	۵۱

تفاوت در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه
 در کتب دیگر در معنی رتبه و در کتب دیگر در معنی رتبه

١٩٩
١٧٨
١٤٤



الرسالة في بيان...

والص ان الاموات
٩١٠
٢٣٤
٣٩٦
الا الذين امنوا وعملوا الصالحات
٤٨١
٧١٤
٩٣١
وترا صور الاقيس
١٣٨

١١٠٠
١٠١
١١٠
٢٢٢
١٣٤
٢٢٢
٢٢٢

١١٠٠
١٠١
١١٠
٢٢٢
١٣٤
٢٢٢
٢٢٢

تفسير وضع فيه

بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله العظيم وكبره ولا اله الا الله كثيرا
التي هي ايق اسلمك من فضلك ورحمتك فانه لا يملكها احد غيره
برحمتك يا ارحم الراحمين ومن اوفى لعهد من الله فاستبشرا
ببيعكم الذي بالعهود، وذلك هو القول العتيق واذن
في الناس بالحق يا قوم رجالا وعلى كل ضامر بائنا بائنا
المدى بعد الكمال الطيب والعمل الصالح بر فخر رفيع رفيع
من جون بخارة من تبور لبوقتهم اجورهم ويزيدهم
يزيدهم ويزيدهم لسمي الله الرحمن الرحيم اذا حاضرت الله
والفتح ورايت الناس يدخلون في دين الله فواجب
محمد ربك واستغفره ان كان نقابا كذلك يا بني ادم و
بنات حواء الى طيب هذا القرآن والى بعد وشتره افواجا
واذن في الناس بالحق يا قوم رجالا وعلى كل ضامر بائنا
كلح عميق كذلك يا بني ادم وبنات حواء الى طيب هذا
القران والى بعد وشتره افواجا افواجا سرفعا سرفعا
وجبا وجبا عجلا عجلا

الرسالة في بيان...

الرسالة في بيان...
الرسالة في بيان...
الرسالة في بيان...

ومزرعه ما فيها باد مزبور تین بھر جت
 از جہات شرعیہ وبہر علت از علل اشد
 خصوصاً بعلت غین فاحش والخس
 و مراتب عالیہ ان مطابق شرع متین
 بمبلغ معین قدر ہفتاد تو مان تبر
 یزی فضی مصالحہ صحیحہ شرعیہ شہ
 ملہ صغیرہ اجداب و بتول علی نفع الشرع
 المنقول وغیر ذالت من المصححات الشر

عیہ ومن بعد اخری بوکالت موکلہ
 اش یقیناً راضیاً مصالحہ شرعیہ نمود
 باو یکد جلیل نواب سابقۃ الالقاب

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 ...

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 ...

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 ...

والدعوى ان الامتثال للفرع
 ۹۷۰
 ۲۳۷
 ۳۹۲

از دست حرم علی السلام در این کتاب در مکتب ...

۴
 ۳
 ۵۹
 ۱۹۹
 ۱۹۸
 ۱۹۷
 ۱۹۶

والتكليف في جميع نواحيها من غير ان يكون له في جميع نواحيها
بما ارض موضع فلان بالجميع توابع ولواحق ومضافات وبيانات و
ملحقات واوراخر وطحايري والهاد وجداول وقنوات وشرب
ومشروبات وعصبة بيوت ودمكده وسائر ما يتعلق بها وملتزمها
قديمها وجرها المذكور او غير المذكور حتى وملك متوفية لمذكوره بوجه تازم
وفات او بغير وفات او منتفل شده از بوجه محصوره مزبوره
او كسب الالفبائيه المذكوره والكمه تمت عادله تامر مزبوره با تمام
توابع ولواحق اليعوم مبلغ مفسا ودر كنه ردينا تير تيرت وزياده ازان
ثبوت صحيح شرع مستفاد از شهادة شرعيه تامر مشهور عدول مذكورين في
بعد ثبوت المقدرات وحصول المتقات متصدرة معين الدين اصيله ولي
پير صغير مذكور وكيلا ثابت الوكاله از جانب مالغون ولسله مذكوره فوق
عسرا عاينه وكيلا عاينه شرعا سيما القبط وبقوت بويكيل شرع عاينه
وولت بنيه القوت ولسله مومن الروال العليمه الحاقاينه مقرب لفضله القبط
علي الضغفا والمساكين معين المسلمين ومقبول قلوب المؤمنين المستغنى
عن ذواته الشريفين عن الاطالنه في التفرقة بين المسلمين ووكيل عاينه ابيها
مذكور اذ لم يقدر على شئ وبيع صحيح على نواحي عاينه ابيها ابيها
جملته وتمام مزبوره مزبوره واما جميع توابع ولواحق مسفوره من مضافات
وغيره وضمير تكيد الكليل صلح بينه وبين ابيها ولسله مذكوره بوجه تازم

يوميه مزبوره مذكوره است بنا يوم صحيح شرعيه وموافقه حركه عليه مشتمله
بصيفه ايكاب وقبول وتسلم وتبض من مقفود به موقوفه
تمام وكمال در مجلس واقضا من من وصول ارضه معتبره وتفرق ابرار
از مجلس عقد بيع تراضر و نفاذ غير ذلك من التقات والمصحيات التي
يتوقف عليها صحيحة المسايير بحيث لزم البيع وسقط الخيار وبيع ارضه
مفروضه بصحت بيع فزبور وازدقان والكمه بيع مزبوره وملك مزبوره مزبوره
وسليمه ورضه متوفاه مزبوره بحسب الفعليه مزبوره تا زمان بيع مزبوره
بوجه مبنا يوم مزبوره حق صرف وملكه طلق عاينه منتقل اليه است
وحق غير ارضه ان يتعلق بنوده خمسين البيع ووقفه لساكنه
بوكلا خيراتها وتمام مضافات مزبوره وصوره ارضه عاينه
مترش راليه از بيد وكيل شرع ان مومي ليد قبض شرع مزبوره قبضه
حقيقه لالا على اسم القبيله اصله وولته ووكاله در مجلس
ووقفه مابيع مزبوره سموتت لعقد اجاره حقه شرعيه كبريتها
وارد شده بمرت نود ساله ملكي بمبلغ معين معلوم مقبوضه في المجلس
وما في مبلغ ورضه مزبوره اذ اعترف شرع مزبوره بالبيع ارضه
در بيع واجاره دارن تامر بيع معينه معلومه مزبوره في الاعلى
بر وجه مزبور ومن مسطوره اجرت مسطوره في القوي واقبله
بجوده وخصه معينه معلوم ايشان ايشان رسايه

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the name 'محمد بن محمد' and other illegible text.

مذکور می نمود و از مال و چیز دیگر ظاهر نبود سومی همچون فرور و اخذ
می بایست فرور از غیر همچون مذکور می نمود و ثابت شده بود بنا بر تقویم
مقوله من مذکورین ذیل کتاب انکه قیمت عادله هر یک یک ریال از باغ مذکور
می بایست که است و در تاریخ مذکور دریل و زیاده از این نیست
و این تصدق درین مذکور متعذر بود بلکه متعسر و شرعا صاحب حق را
جایز بود که ظفر یا برمال خود و یا آن را فایز شود ببناء علی تلک
المقدمات المرقومه و رعایت ما یجب و یلزم رعایت شرعا مقرر
مشا را الهی تمامه حصه از باغ مذکور که همچون دین ثابت است
و ثابت شده بود که قیمت عدل آن مبلغ نه هزار دینار است
مقاصد نمود با مبلغ بیست و پنج کعبه دینار از اراضی باشد
بر قیمت عدل آن از جمله مبلغ مذکور که شرعا ثابت بود تقاضای
چنانچه الیوم تمامه در حصه از جمله باغ مذکور کعبه شریف
بطریق مقاصد شرعیه مستحقه شرایط تقاضای نور ملک شریف
مقرر شد و در این مقرر مذکور بر وجهی که است از مبلغ بیست و پنج
کعبه مبلغ مذکور و مبلغ کذا که قیمت دین ثابت مذکور است در ذمه
مقرر غایت مشا را الهی باقی مانده کثیرا از آن جوی حاجی و کعبه
عقب القوت صدر المطرفین و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
ثبوت التماس علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
و تحقیق الموقوفه علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
العقد الموقوفه علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
و به اشرفیت شریفه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
ملک مستحقا علی تلک و وصییه

مذکور می نمود و از مال و چیز دیگر ظاهر نبود سومی همچون فرور و اخذ
می بایست فرور از غیر همچون مذکور می نمود و ثابت شده بود بنا بر تقویم
مقوله من مذکورین ذیل کتاب انکه قیمت عادله هر یک یک ریال از باغ مذکور
می بایست که است و در تاریخ مذکور دریل و زیاده از این نیست
و این تصدق درین مذکور متعذر بود بلکه متعسر و شرعا صاحب حق را
جایز بود که ظفر یا برمال خود و یا آن را فایز شود ببناء علی تلک
المقدمات المرقومه و رعایت ما یجب و یلزم رعایت شرعا مقرر
مشا را الهی تمامه حصه از باغ مذکور که همچون دین ثابت است
و ثابت شده بود که قیمت عدل آن مبلغ نه هزار دینار است
مقاصد نمود با مبلغ بیست و پنج کعبه دینار از اراضی باشد
بر قیمت عدل آن از جمله مبلغ مذکور که شرعا ثابت بود تقاضای
چنانچه الیوم تمامه در حصه از جمله باغ مذکور کعبه شریف
بطریق مقاصد شرعیه مستحقه شرایط تقاضای نور ملک شریف
مقرر شد و در این مقرر مذکور بر وجهی که است از مبلغ بیست و پنج
کعبه مبلغ مذکور و مبلغ کذا که قیمت دین ثابت مذکور است در ذمه
مقرر غایت مشا را الهی باقی مانده کثیرا از آن جوی حاجی و کعبه
عقب القوت صدر المطرفین و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
ثبوت التماس علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
و تحقیق الموقوفه علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
العقد الموقوفه علی الوصله الشرعیه النبویه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
و به اشرفیت شریفه و حاجی از آن جوی حاجی و کعبه
ملک مستحقا علی تلک و وصییه

صورت تقاضای طلب نمود از رعایت
غرض از کثیر این مقدمات شرعیه است بعد از صدور اعتراف شرعی از جانب
سعادت صاحب خلاصه الاقران شریف بن المغفور المیرزا الشکر عتد الرؤسا
باشرفای دین و اوقاف عالیجناب سعادت آقا محمد الاقاظم و الاشراف
امیر بن رفعت صاحب مبلغ ده بقان نقره مسکون مضمون معلوم الموزن
و القدر بود و چون شرعی محیل ملصق بنیل جهت فرور بانه تمامه
مکروم البعض ملسا علی البعض مشور بایست و اقرار باینکه خلاصت حیل
از توابع بلوک هم متعذر از کتبه و تصدیق لغایبه الشرفه و نهان المعرفه
و المحل مع التوابع الشرعیه حاضر شد جناب دین مشا را الهی و طلب
دین ثابت خود می نمود بعد از آنکه دین مذکور حال شده بود و در ذمه
مقرر گردید و مقر ثابت الاقرار مذکور غایب بود بنیل بعبیه
و مع هذا منفقود کثیر بود و در حین حضور مسأله در داد و دین
مذکور

مذکور

Handwritten marginal notes in Arabic script, likely a table of contents or index, listing various topics and page numbers.

صورت فضيحة
الحمد لله الذي جعل النكاح بقضله وصرف السقاج بعونه
والصلوة في سلاح خلقه محمد المصطفى وأهل بيته
وبعد فقد غطيت الثابت وكالتة من قبل غارتها العظم
الأكبر الماتر من المولى في المحتسب الصالح المسماة أباها خاتمة
بذات مودت ظل عفتها على صدق ربحا في مثقال من الطلاء الجوار
الخالصة والصدق من الأبرسيم الأصفر والأبيض الخالص اللامع
كلهما بالقيام القديم الأصفران فوجهي الأبد بركة كبريا
بازن والرهان المذكور بعد صدور رادها وحصول صفاتها
فقبل الخاطبة من كاحها لو قلبه المذكور بركة المهر قبول الأجر
بطرفي لم تاتي حتى نصارا في حين جلالين والمهر المستند في الزوج
ويقال لا زنا وحقا تابعا لا وهي بركة الغيرة عاقلة خيرة شريفة
مومنة خالصة عن موانع النكاح ونكاح الغيرة وذكره بعد ثبوت
الوكالة وصحة المقدمات والتمتات والواجب عشر من شهر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

عوض از خير اين سطور شعر السكينة ثابت وحققت حقيقت وملكيت
ويدون تصوف عصمت بسلامة ورتاحه شانه بر زعم از كل شي ذلك
مع التواضع واللواحق والصحارى والارض والحقوق التوسيع فخر الكعبه
السايه من القديم الى الان وبانك اليوم حصصه منوره حق وملكيت
وتصرف در ان عصمت ما شرا الهيات بر حصة خوار وارايد
والهفت مضمونه ومدلوله الى كل من يسل اليه من حضرات حكام
الاسلام ووكالة الانام ليدبرهم تلكا حقوق حقوق المؤمنين
الى يوم القيام

باعت من تحرير اين كتاب شعر الساب وواعبر في طر من خطاب صواب
وزير المبدء والماب انك حاشية يا على حكمه شرح وقصدا واني مخاض قطع و
برر اسلطا صغرا حفت بالامن والامان صانها الله عن
الحد من ضاب دولت مات برنده الامجد والاعيان من م ونور
بكره خا حتم م م م م و او بجزا او بعقد صي شرع وطرق ايتق ناقل مقبرتي
حكى نماز تكميل باغ و رقع درم از لواحق در الكلفه اصوبها محمد و سابع
لباسته بر نجيب حينا با جميع توابع شرعيه وعقبة از قنات ومضائق
وبيوتات وحريم وكفاهيم ومار ومداخل وشرع و مشارب وانهار واحدا
وجداول وكافة الحفقات وعالمه منضعات فكلوا اكان او غير كورد من
مبيلة بختون از زلفه مضروب سكوك رايح اكل سلوم الودع العذر
نصفه كندا الماصق وتوصيحا لكل بيتك بجزا درنا روصوف
مبا لوعه صي شرعيه ومعافده صريحه ودينه شاهه احباب وقبول شرعي
وتسليم وتسلم وقصص ثمن واقباح ثمن ورتبة معبده از جانبين
وتصرف ابدان از تجلس موطن عقدين بر اضر ونفاذ وغير ذلك

Handwritten marginal notes on the left side of the page, providing commentary or additional text.

بن المصحا من الشرع والمتمناه في المديونية بحيث لم يبيع سقط الكبار
واعتراف في موصوفته انما يبيع ما يبيع في بيعته وشرعيته ولو لم يبيع
مذكوره وانكته ميسره ملكه ووقته ممنون ليست في حق غيره انما
وعالما ما بعين الفاحش والافش وانكاه مثلا على الراتب بغير نور
ازوي صاكنه وبعد ان امضا وتنفيذ ان نه في اليوم تاني بغير نور
بالتوالي الشرعية واللواحق الملية حق صدق صحيح وملكه طاق صحيح فلا
مشترط ان يبيع ولو التصرف واليد والتسلط باق وحده شراره
كفشارا كغيره في ساير ملكه الطلقة الواضحة وعقد سابلو
مسفوره مسوقه بعد اجاره لغيره جاربه بلهنا واردة في صحيح
مسطوره الا شيئا غيرت في ذلك تمام بتلخيص معين تقبوض في وجه اجاره
واستجاره في غير غير بعد ذلك اقرار صحيح في غير صاكنه وشره ازوي صحيح
مشارا لغيره وانكاه ورايهم جميع من الوجوه سبب از سبابه حقيقي وعقود
وجتر نمانده ومنت كم حكمت ملكيت ونه بعنوان وقفت لا اطلاقا
ولا خيرا يتا ونه لو اسطة عين فاحش والحش ودر ارج ودر ارج ودر ارج
ونه لعيت اجرت ونه لسبب دين وغير ذلك واليوم طر بغير نور بالبيع
باسر باحق ذلك مشررا لورثه وانك بعد ذلك كجلا فسطوره وعورثه
باطل باشد وضمان در كنه بله نور عند خروج المبيع المسفوره
مستحفا كلاً وبعضا عينا وشفقة ضهان لازم حازم تختم نوب
وكان ذلك نكته عامه شهر محرم من سنه 88 للهجرة
اعترف المقر المذكور لما اصيغ اليه في لوزي به اشهدت حبه خلام

آخر الباع ما فيه
بعد تصديق التلميذ

المسألة
وقيل ثابت الوكالة بالمشاهدة الزكيلة
عقبت به فلا بد من ذلك

قصاره دو سهم مشايخ از جمله نورد و...
معلوم القدر والوزن
موضع علسا نورده مستقر از كنه و...
القياس الشهرة و...
مستوفى لعقد اجاره شرعية جاربه بلهنا واردة بر تمام بغير نور
بمقتضى نوب تمام حلالا لميل مسن شخص معلوم مرفوع در وجه
اعتراف صحيح شرعي واقرار صحيح معلوم مقول عليه صا وشره ارعة مشناه
كثير باغ موصوفه محروم حق صدق وملكه طاق مقبوض شرعا بلهنا مقوله
وراز اوله وملكه شرعي والى نادر دين مشرا لغيره انتقال با حق واورث
حق اليد والقبول در كل حصص مرقه كانه كونه كالا باغ عليا و...
توزيلت وقت تابد از ما در و شوبه وسه ليه وسه دخر نصيب السان
منه تم يمشود به با نقد وجهه و... سهم حاله 33

نصفه	نصفه	نصفه	نصفه
فراز كاس سلطان	سناه حسين	الاربع	اقا حيدر
نصفه	نصفه	نصفه	نصفه
سناه محمد	سناه حسين	سناه محمد	سناه محمد

ص القسيم المتقيم المتوق في التوقيم بطريق مستقيم

چون ثواب عالی بخدمت شایسته و نقابت تربیت ارشد و همواره نزلت
 اسلامیان پناه ابن المرحوم اعلی الله تعالی فی مراتب درجه کجنان
 مستحقان فی انوار رحمت قدر الرحمن در حال صحت اقرار و اعتقاد
 تصرفات تبرک و اینده بود غلام فرهاد نام پسر پسر ابرو سیاه چشم
 شانزده ساله تقریباً در بوقت که علاقه روح کثیر الفسوح و جنتی که
 الا سیم آن فردوس مکان منقطع کردید علاقه کثرت با اجداد نازده
 و در سبک سایر اصرار مصلحت و منخرط کردید در هر یک سیاه سحر
 آزاد نام
 الحمد لله الکی اعتنق و قببات المسلمین من النار و الصلوة و السلام
 علی سید الامراء محمد المصطفی المختار و اله الطیبین و عترته الطاهرین
 الاختیار و بعد با عتد بر تبرک ابرو سلطو و غیره آنکه بنا بر حدیث
 من اعتنق و قبلة اعتنق الله تعالی و قبته من القاد اقرار
 و اعتنق شریعتی بود که از ادکرد اند و تقریباً یکی بنفشه نام
 بلندبالا کشاد ابرو در بیت بیخ سه تسلیمه احوال و الاعضا
 و دیگر سوسن نام که در میان بالا پسته ابرو در لایحه اندام سیاه چشم
 بیست و نه سینه معینین معلومین را تقریباً الی الله تعالی و طلبنا لمضامنه
 و در سبک حلت مسلمات در ابرو نوزاد که بعد از آنکه خلاف مسطور دعوت نماید
 باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد

مسلمین

احمد لقباً المتواضع خالی الاوصین و المواتح المانع و العظیبات
 دافع الحن و البلیات و الصلوة و السلام علی توأم آلوس محمد صلی
 المعصومین و بعد مقصود اصلی از تبرک این کتاب شرحی
 الفصل و البایانت که اقدام بود سعادت و معالی قضایای
 مکرمات انتساب غیر الالقاب قواماً للسعادة و الرفعة و الذی من حق
 ابن محبت و معقرت پناه عمده الاقران فی زمانه زبده الایمان
 فی اوانه الواصل الی جوار معقرت و در هر وقت بعالی جناب
 سعادت و سعادت ایام و وقت و معالی قضایای عطاء الله
 ابن حضرت فطرت سعادت پناه معقرت و در محبت و استکانه
 تقدیر الله بغفرانه و او کثیره از من الریه بعقد صحیح شریعتی
 و تمامی اندرون سحر کاهی و اندرون چهار بر کار متصل بآن
 مع جمیع دو اندرون چهار بر کار یکی مسقف و دیگر بر مسقف
 و قضایا متصلات بهم و حکلی قضاء و بکری طریقی میگوید
 و جمیع دالای که ملحق است بکار کاه منوره و قضاء مذکور
 که فوقاً و دالان مسطور بیخ آ و کافه باغی الکتورستان که
 در جنب خاتما و قضایاها منوره واقع است کما در خار مود و بخار
 قاسم کل که مورد مذکور منتقل شده بر حقیقتاً بدر بایوش الیه در حکم
 از محلات که از ناحیه دار السلطنه اصطنهان که نوروات قبلیت خود
 میشود و میزاد چهار بر کار متعلقه بیخ و دالان که متصل است بکار
 بزرگ و بیخ خانه منوره و بیخ و شمایل بخار فلان و غیره بقضای
 مهر چهار صدف که متصل است با ندرون سحر کاهی باغ و شرقیاً بیخ و باعانه
 توابع و کانه لواحق و مرموز و مضافات و بیوتات و ملحقات و سایر

و در هر دو صورت...
ما يتعلق بها شرعا بمن و فيتمت ما لو صح في غيره و معاقد صريح عليه
مشتمل بر جميع شرائط اذ يثبت في واقعا من وسائر مقتضات
و معرفته حيا بالذات و لو لم ينعقد في غيره و في حق
و حق غير بيان متعلق بغير عالمها العن الفاش في غيره و لو اذ

صادق شرعاً مستوفى لبقاء جاره مشروط بغيرها و انما و اذ
بغيره و لو سواى ايجازاتيه از غير مقتضى تمام ملامتوا الى الملام
و الملام الى الملام مقتضى المجلس اجرة و غير ذلك و انما
على العباد عينا و منفعة عند خروج المبيع متحاضا نالازما شرعيا
و معرفته حيا بالذات و لو لم ينعقد في غيره و في حق
شرعاً مستوفى الابد و اذ است لغيره و انما و اذ

و اولاده تا بغيره و الملام و ذوى الحقوق و حقوق
و اذ بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
اعتباراً فقط و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ

و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ

و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ

حاشیه ۴ بنام و بعد از آن بوجوه ثابتة از جانب مقلدان و او بجز در این
بعقد شرعی و اولاً بر صغر خود و بوجوه ثانیة در حق خود و لا ذکر مثل خطای
مکرم و معرفت با بجز خود که بجز خود و معرفت و موکل و لو بجهت
الفاش تعیین نموده که بجز خود و معرفت و موکل و لو بجهت
از بجز خود و معرفت و موکل و لو بجهت معرفت و موکل و لو بجهت

اجاره فترت جاریه بین الوکیلین المورثین و اذ در تمام بجز خود
نزد تمام ملام با جرة مبلغ فمقتضی المجلس و اجاره و مبايعین
صحیحین شرعیین
حیاس بنقیاس حضرت ملک الملکی که عرصه زرعه غیر او حقیقه معروفة
قطوع الیت از زراعت کثیر المنافع انعام او و صلوات نامیات
بر سر او که وثیقه ملکیت السائر بتوقع من اجبی و رضا قهی لم

مسئله که دانند و السلام علیه و اله و اولاده اجنبی بعد باعت
بر کبر این بطور شرعیة العاقد و المبیانی و داعی بر تطبیق این حروف
علیه الارکان و المبیانی الست که اعتراف صحیح شرعاً و اقرار صحیح علی
صادق شرعاً از بین م در حصر که حصر بود و اعتراف مستوفی در مقهور
قضاة اسلام و جعفر از مردم معتبر که او را چه مبلغ مهر کن میسر بود

و حصر چند معین معلوم از مواضع و شرائع و سائین نزد حکمی
که مرسوم نموده بقضای آن بیان نمود معتمون بلکه تمام حصر
شایع بجهت م از حکمی موضع فمقتضی از حصر و وصف لغایم الترة
مع جمیع التوابع و الواحق و المهر و المرحل و الشرک و المصارف و الاظهار
و الحوازل و الصحار و الاراضی و البساتین و الحدا و العیون
و عرصة البیوت و الاماکن و سایر المتعلقات و کافة المنصبة

و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ
و بغيره و انما و اذ است لغيره و انما و اذ

عدت میده قبل ازین تملیک شرعاً و جملاً و قول خود عقبت
صفت و تکلفه طهارت الذناب خلاصه کتابین المکرمات
عمده العقیایف المستورات اینفقه الصافات الطاهر
غیبه الالقاب ثلاثه و لوجه شرع انتقال ذمه مسماة مشا الهی
و اورد در خصم مرقوم موصوفه با جمیع قواع و لواحق سخن
نیست و الیوم مکتوبت کسب اطلها کیف شاه ت و اورد
عقل الخیر و تطییر این کتاب شریف و این اصل و فرع در مناطق
و بیان آنکه استعداء شرع موقوف بر سادات عظام کرام و کسب ایان و توطین
موم و بر خود کوه گردانیدن هر یک از جمالی عظام و مولی و عالی
کرام که اسم شریف ایشان درین صفت مرقوم میشود بر آنکه کواهد
بگویند ما سمعه برین نوع که ما کواهدیم و کواهدیم چه که جناب
فلان گفت که پس عم خودم را م و ص شرع کرد اینم بر اولاد خودم
در حفظ و ضبط ایشان و اموال ایشان و در آنچه تعلق بوضع
دارد و در خصت دادم بر آنکه عند الاحتیاج خود قضایه
اسلام کواهدیم که م سارا لیمه و ص شرع است بر اولادیم
زبور در حفظ و ضبط ایشان و اموال ایشان و بوی صای بر عمیه
تصرف نمودن در اموال ایشان

فقد شد المودون
الشرع و المودون
في الصفة المستورة
على و المودون ان
استوعب ان او سبعت
مجلسه السوال
و انما لایر
الان فصل
والله اعلم
بما یخفی
و انما لایر
الان فصل
والله اعلم
بما یخفی

کتاب العقیایف المستورات
در بیان طهارت الذناب
و خلاصه کتابین المکرمات
عمده العقیایف المستورات
اینفقه الصافات الطاهر
غیبه الالقاب ثلاثه
و لوجه شرع انتقال
ذمه مسماة مشا الهی
و اورد در خصم مرقوم
موصوفه با جمیع قواع
و لواحق سخن نیست
و الیوم مکتوبت کسب
اطلها کیف شاه ت
و اورد عقل الخیر و تطییر
این کتاب شریف و این
اصل و فرع در مناطق
و بیان آنکه استعداء
شرع موقوف بر سادات
عظام کرام و کسب ایان
و توطین موم و بر خود
کوه گردانیدن هر یک
از جمالی عظام و مولی
و عالی کرام که اسم
شریف ایشان درین صفت
مرقوم میشود بر آنکه
کواهد بگویند ما سمعه
برین نوع که ما کواهدیم
و کواهدیم چه که جناب
فلان گفت که پس عم
خودم را م و ص شرع کرد
اینم بر اولاد خودم
در حفظ و ضبط ایشان
و اموال ایشان و در
آنچه تعلق بوضع
دارد و در خصت دادم
بر آنکه عند الاحتیاج
خود قضایه اسلام
کواهدیم که م سارا
لیمه و ص شرع است
بر اولادیم زبور
در حفظ و ضبط
ایشان و اموال
ایشان و بوی صای
بر عمیه تصرف
نمودن در اموال
ایشان

الحمد لله الذی جعل لنا البیوع و الشری و حرم علینا النفس الزکیة
و الصلوة و السلام علی محمد المصطفى و آل البیت و الذی
مفاتیح الهدی و مصابیح الدینی ما دامت الارض و السماء
و بعد ضمنون ابن حکیمه شیخ شریف خوارزمی التکیه بقیوت سلسله
و بوضوح انکامیه حقیقت و ملکیت معنی که بعد ازین در ملک بویع الایمان
مریایع را که اسم و نسبه و نکره میکار و نفاذ تصرفات و در این پیش
ما تقر از اجابت مزاجی تصدیق جناب صاحب حکرم مخرم فرقی
الاطلاق و الشیم م من صاحب مقهور بر در شکرت الایمان معلوم
و بفرقت جناب صاحب موقوف حکرم جامع مکاتب الاخلاق و الشیم م
بن جناب مغفرت ماب م و جناب مشا الهی که بر اولاد می بقدر شیخ
جمع خصم شایسته که در جناب از تمام مرتبه از اصل مومنا و در وجه
کوحات مرقوم عبارات از جمله کز علم از اولاد بلوک بر آن
از بلوکات دارا السلطنه اصقوان سفینه از ذکر حدود و اوصاف
از تمام شهرت و نهایت موقرة و انفراد اسم در بلوک اولاد مومنا و
لواحق و شریعت من رب و جوارب و انهار و بویات و لمخفات
و منقلقات بقدر خصم مرقوم مومنا و مومنا مومنا مومنا مومنا
بر صیفا بجای قبول و تسلیم و تقصیر و انقضای تقدم رویه
معه شرعی و تفرق بران و سایر شرایط شرعی که موقوف علیه در حق
بیعت و مسمات ان بر وجه که بیع لازم اند و خیار ساقط شد
و کردیم تا مومنا مومنا مومنا مومنا و مومنا مومنا مومنا مومنا
کسب املاکه الطلقه المستقره و این عقد مومنا مومنا مومنا مومنا
شروع در مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا
میلان مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا
مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا
و اخر از مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا مومنا

ویدانند و شعردان او را کتف و ملاک ۱۲ ملاک و ذر و حقوق
 نه حقوقم کیفایا و اراد و اقرار و اعتراف شرعی و با بیع مثالیه
 که سعه بود ملک خود بود که بوزعت بر بیع شرعی است و رایه و بیع
 حق و ملک است و در تصرف شرع است و ملک است و مزبور نیست
 و حق غیر بر آن متعلق نیست و در قضایست نه ادلا و در نه خلاف
 و بمن آن اضعاغ مبدل نمونون بود است حین البیع او عالمات
 راضیا فخر ارا بیع غیر بوزعت است و عمن واجره ندر کوره ان
 تمام و کال از مال او قبض کرده و استیفا نموده و در حین شرعی
 مثالیه ازان بر است شرعا و بجهت بیع نور و بیع مذکور
 و عین در الیه بیع وجه از وجه بیع حق و دعوائی و طلبی
 بشرکت رایه ندر و بعد که حاضرند مساقه بیع سلطان روز
 منزه برادرین و فلان خوارش و اقرار کرد و در اعتراف شرعی بود
 در حال کفایت شرعیه از ایشان نافذ و معتبر بود با الطوع و الاقتضا
 یا نکه بیع نور حق و ملک یا بیع رایه بود زمانی که بیع شرعی و در
 بشرکت رایه و بیع حق و ملک است و در تصرف شرعی است
 و ایشان را در بیع نور بیع حق بوده و بجهت ان و بهاء آن بیع حق
 و دعوائی بر او نزارند و اگر بخلاف مسطور و نقیض شرعی بود
 انها بر او دعوا کنند از عوس یا ظل باشد و کان و کذبه السایح
 و العشر من شهر بیع الاول من شهر ۱۲۸۹
 و بویق هذا التفصیل فلان تصدیق و تصدیق برهام و حصص
 و نقیض تا من معقول علیه کاذرین الحجات و مانده او را بعلت ارا
 و اقباع و حصص که تنقیح یافته بیعت و حصص هم کما زورتم بیکره
 بوجوه است که در ویک اسامه ایشان ترسته سده ارثا و اقباعا و ملکا

یا سالت الملوك لنا انت مقصد یا ذلحال ملکک مؤتد
 فاعتر لنا وانث کریم فانتنا ایان لستین و یا ذل سجد الحمد لله
 الواقف علی برؤضه برالمادین و الاخرین المطلق علی دقایق
 خزان لا شیاء السابغین و الملا حقین اکثر الذی
 و عدل جئات المؤمنین و ادعانا للمشرکین المناقضین الحکم الذی
 امرنا بالاطاعات و طماننا عن الملکوات لدخلنا فی جنة امینین و
 الصلوة والسلام الایمان الکلان علی سید المرسلین و سدا لعالمین
 و مکین مستند الدین بالقر و التکلیف و رافع لواء الرساله نوق
 السیتین و شفیع المذنبین من عقاب الهین محمد المصطفی الحنبلی
 الامین و علی الطیبین و اهل بیته الطاهرین خصوصاً علی
 امیر المؤمنین و قائم الشریکین و ولی بیتنا العالمین و هادى الضالین
 الوصی بالحق علی المکتفی امام المقنین علیه الصلوة والسلام الی ابد
 و بعد برادرین ارباب دانش و فکرتین و اصحاب توانش محمد مجتهد
 که دنیا و دین و در کتب و قولون به نشان سفلیکان مشعده باز
 هر عطیته که بکسی میدهد در ازار آن صد لپه با و میرساند و در زکار
 غداران باشد از هر نعمت که شخصی ارازی میدارد و عقوبات رحمتها
 ما و عاید سکر دانه و نکه در قایل دلبر چه نکرده و بیست ثبات
 نه ان و فاهم غایب در حیات چون باز شطرنج که در کتب است و بی
 شویخ است و که نام فاطمه بر فردی ارا و ایشرا لارم که چو بود
 که درین رابطه خراب عبور میاید مانند تاجار سرانیم عمر خود را از غفلت
 نگاه در زور را در بختیوم لایبغ مال و لایبون مهیا کرد انچه در
 بعلت حصول شوق که نتایج ان تا سدها و مراد عهد با محمد است
 که در سبب برین مقدمات چون موفقی شد بتوفیق ربانی و مؤید کشت
 بتایید بحالی و بختیم همت قنا و نوال و زور و مال فلک حقه باز

مشاهده و ملائحه نمود حاشیه در حاکم توفیق عزه جناب صاحب اعظم
عمدة الصدور والاعیان محضر الالهة في القرآن خلاصة الكتاب والمحررين
قدرة الصواعق المحيية فلان عن ثبوت حاشية المكتبة
في الحاصل المعينة والاملا للملحة المفصلة المحررة في الموضوع
بشهادة الشهود الموقرة في خاتمة الكتاب ووقف تردد التصديقات
بروح شرف وطريق دين شريف على شارعها الحمل التحية في السلم
جميع فرائع في ملكه وتمامها باجمع لوايع دلالات ومضامینات
وهو يتعلق بها ويضاف اليها من القديم الى الجديد داخلها خارجها
مذكورا او غير مذكور برسر ان صلح فود يبيع الصواعق سلاحي
الصدور وم و بهر ليد دیگر حضرت و امسا العظيما في عالم عدم
بمعاد وجود او در ازاد و با و از ان دارد جناب اولاد انات را
در حين حيوته و وجود اولاد موقوفات مذكوره حاشية نصيبی
نما شد بعد از اتمام بر سر اولاد مذكور و ذكورا اولاد اولاد مذكور
و ذكورا اولاد اولاد اولاد مذكور و ذكورا اولاد اولاد مذكور
و سلا بعد ليش تقدم بطن الاعلى على الاسفل وقت حمل و توليد
حاشية مذكور بجمع شرايط و ضوابط و تعليم و تولى ان جلد را
و خروج مذكور بنفس شريف خود با دام که در قيد حيوته و تاريخ با
و بعد از ان بر اس و ارشاد اولاد مذكور خود به تقبوا و تسلموا
و مقرر در ايند که حقوق مينه ذكورا مساو سر به خواه ارشد و
خواه غير ارشد در اقرباء ذكورات و اقربان و قضیه برين طرح
و شرط شرعا معتبر و معقول عليه است توليد و خروج صحيح علی
شتمله بر جميع ضوابط و ارکان و شرط مذكور جناب حاشية مشتمل
که جماعه موقوفه عليهم موقوفات مذكوره را با خیاره طولی نموده
در يک عقد و نه بقعود مختلفه و زياره از سال با حاشیه نه نموده
و بعد از ان و ار باب مناصب و مشقلمان و ار باب حکوم اجاره

نرمه و ذکر خلاف شرط واقف عمل نمايد شرط و در بلعون باشند و
در يوم تبلى السرر خطا طر معاشه کرده من بقره سمد نمايشه
على الذين يتولون ان التمسع عليهم فعلى الخالق لعنة الله الملكة
والناس اجمعين فعذبا و يحط من الله و ما و بهر جسم و نفس المصير
فيما بينه من المطلق الى المستقوى في الاشارة و عليها لتوكل الاستنارة
چون فلان توجه مذكور
در باب صفات ارواحه
سجانه نشسته در روضه
مؤثر شريفه شريفه و
که در سگار خاصه کرده
و محاشية مذكور برده اند
ملا زمان در مطلق
از سال با نان گرفته و سا
وقضاة کثيره لجات و رسا
صواعق کرم و رسا و ان
باشند و علم ان اساطير
و زويل و هوش مذكور
ملک ملت معتبره معول
الابا يعلمون که در ان
قلبه عن القصد
الذکور سمد و نشه
الاعلان از يکي
بما استفادته
و بهر استهلک
حاشية خادم

المورد
مقتضى برون ۲۰۰
۲۰۰
از منصفه

مبلغ بکار در بنا بر زر در کج اصناف
که در عرض مرت مکرر آید و دیگر با افزایش مال
و اربابان کار مواجبه شرعی شرط آنکه مستحق مکرر در مرتبه
او را علی بنای تعلیم بیرون و تفریح کرد مستحق مکرر که ماکول تفریح
مزدوره و حساب و بلبلین برسد و سر اسرار و شرط

الشرح
مستحق مکرر غیر محتوی بر کافه مژاید و ارکان فقهاء از منصفه
ایجاب قبول شرعیین و اذن در رضا و وکالت و تفریح از اعتبار
و حقوق از انواع تفریح و حساب و المهر المهر و بنا لا زمانه ذمه الزوج
و تسلیم را لیهما حال اعتدال طلب و در ضمن عقد سنا که مطرب
ناقل شرع و دفع ملک اهلای انتقال اختصاص با بیضا و زوجه بود
بر وجهی نوره شکل و تفریح و تفریح سنا از طریق نوره و احوال
مع یک نصف با نچه سینه مستعمله کمانه مژوره شمله در چهار صفت
و اندر و لهما داخله و خارج و در مین و مضامین و مستویات
و تفریح و نوره که تفریح و جریا سر اسرار لم اسم که تفریح ۲۰۰
مطابق ناقل معتبر شرعی و جریا بود مستقل شرعی به المصلحه مبلغ ۲۰۰

السلطه
مستحق مکرر غیر محتوی بر کافه مژاید و ارکان فقهاء از منصفه
ایجاب قبول شرعیین و اذن در رضا و وکالت و تفریح از اعتبار
و حقوق از انواع تفریح و حساب و المهر المهر و بنا لا زمانه ذمه الزوج
و تسلیم را لیهما حال اعتدال طلب و در ضمن عقد سنا که مطرب
ناقل شرع و دفع ملک اهلای انتقال اختصاص با بیضا و زوجه بود
بر وجهی نوره شکل و تفریح و تفریح سنا از طریق نوره و احوال
مع یک نصف با نچه سینه مستعمله کمانه مژوره شمله در چهار صفت
و اندر و لهما داخله و خارج و در مین و مضامین و مستویات
و تفریح و نوره که تفریح و جریا سر اسرار لم اسم که تفریح ۲۰۰
مطابق ناقل معتبر شرعی و جریا بود مستقل شرعی به المصلحه مبلغ ۲۰۰

مردم

با عت بر تفریح این سطور شرعی القواعد و المبادئ انکه اقرار
صادر شد از عده الاشباه و الاقران و الامثال ۲۰۰
با نکه تمام و جملک ما یعرف به و یسبب الیه من المقود و الطود
و الفروش و الاجناس و البیوت و الاملاک غیر ذلک
قما یطلق علیه اسم المال حتی لو تفریح الحار و شیئ قیمه درهم
او دینار از دیوه شرع و نفع ناقل معول علیه و نیز انتقال یافته
بفرزند صد خودش بفرزند الاشباه ۲۰۰ و الیوم حق صدق و مال
مخض مشا را الیه و له البیوت و التصرف فیته کیف ش و اراد
و اگر من بعد مقرر شود با کسی از قبل او و کبلا کات ام و ار شایع
مخلاف سطور دعوی نماید باطل و عاقل و ما سمیع و نا مشرع باید
و از در هم اعتبار است فقط و عاقل و قاصر الا قراری المقدمه
نذر شرعی و نذر سعادت اضافیه که تا اوله و ما جریا دولت مات ۲۰۰
در هیات باشد هم زنده ۲۰۰ و چهار دانگ ۲۰۰ که بملکیت تعلق
ما و دارد و نوبه الدش با جاره داده مبدت دوازده سال چون
مردت منقص شود باز نوبه الدش با جاره بر هر دو مدت الحیاة او
منافع و محصولات خصص نموده تعلق نوبه الدش است با کسی
و اگر خلاف این کند در لعنت و سخط الهی است و کان ذلک ۲۰۰
غرض از تفریح این سطور شرعی المعاقه و المبادئ السنکه حاضر مجلس
شرع شرعی و محفل دین سیف بهار السلطنه اصنافا جنایا و اعتراف
شرع صادر شد از و در حالی که جمیع اعترافات شرعی از و سمیع بود
بالطوع و الرغبته من عمر اکراه و اجبار یا نکه تمام طاقونه تنوره و اقر
در مرتبه ۲۰۰ و مکی حصه ۲۰۰ بر یک با توابع و لواحق و سایر المتعلقة کلها
بطریق همه عتوض شرعی بمبلغ سر اسرار تفریح مقبوض در مجلس انتقال
شرعی یافته از و بولد صدق و ۲۰۰ و الیوم خصص مفصل موصوفه

تاريخ ما قبل ظهور نبي الله صلى الله عليه وآله

ثلاثة عشر من القدر بذلك
المعنى هنا لتلك

حق مقرر فروريت و مقر نور اوران حقر و دعوان و خنز و انما
 نمانه و نيت
 اكد الله الذي لقر بوجدانته كل وجود واعرف بقرانته كل الاله كولا
 والصلوة والسلام على خير خلقه محمد المبعوث الى اثون الاديان رآه
 وعرفه الطيبين الطاهرين اليوم الموعود وبعد تصور ازخيرات
 الازمان شعير المقاصد والمعاني وتنظيرين بطور طبع المعاني والبناء
 التت كصادقة اعتراف صحيح شعير معلوم الاله بالطلع والاختيار
 من غير كونه واجبا و ازرم بن محقرت بناه مرحمت و سكا ه
 عزة الصواب العظام كرم ما يعرف به و ينسب اليه از اموال
 ونفق و الاملاك و اسباب وسائر آنچه اطلاق اسم على اركان
 توان بود حتى لو تدر في انكوار رسيما حصنه املاك و اسباب
 پدرو و مادر كرم بحسب ارث شعير از امورث او بقر نور منتقل شده
 حق صدق و ملك طلق فرزندان صدقيران خود شى و بهما نرو بخيره
 سعادت و دولت خواجه جعل الدين و ساد خولون انما آت
 لذكر مثل حظ الانبياء و بموجب ملك شعير زما قلد زير از شعير شاره
 بقرفها مشار اليها انتقال ياخذ و اليوم مقر نور را بيموجيم
 من الوجوه و سبب من الاسباب حتى و دعوان و دران نكوار
 نمانه و نيت و تصرف او دران بولاية ابوة آ و اكر بود كد
 مقر نور يا احد از قبيل او دعور حلاق مسطور فيه نمانه
 انور و ما طلى و ما طلى به و از درجه اعتبار فقط و ابط
 وكان و كنه عاشر شهر ربيع الاخر من شهر

اكد الله الذي فروريت و مقر نور اوران حقر و دعوان و خنز و انما
 نمانه و نيت
 اكد الله الذي لقر بوجدانته كل وجود واعرف بقرانته كل الاله كولا
 والصلوة والسلام على خير خلقه محمد المبعوث الى اثون الاديان رآه
 وعرفه الطيبين الطاهرين اليوم الموعود وبعد تصور ازخيرات
 الازمان شعير المقاصد والمعاني وتنظيرين بطور طبع المعاني والبناء
 التت كصادقة اعتراف صحيح شعير معلوم الاله بالطلع والاختيار
 من غير كونه واجبا و ازرم بن محقرت بناه مرحمت و سكا ه
 عزة الصواب العظام كرم ما يعرف به و ينسب اليه از اموال
 ونفق و الاملاك و اسباب وسائر آنچه اطلاق اسم على اركان
 توان بود حتى لو تدر في انكوار رسيما حصنه املاك و اسباب
 پدرو و مادر كرم بحسب ارث شعير از امورث او بقر نور منتقل شده
 حق صدق و ملك طلق فرزندان صدقيران خود شى و بهما نرو بخيره
 سعادت و دولت خواجه جعل الدين و ساد خولون انما آت
 لذكر مثل حظ الانبياء و بموجب ملك شعير زما قلد زير از شعير شاره
 بقرفها مشار اليها انتقال ياخذ و اليوم مقر نور را بيموجيم
 من الوجوه و سبب من الاسباب حتى و دعوان و دران نكوار
 نمانه و نيت و تصرف او دران بولاية ابوة آ و اكر بود كد
 مقر نور يا احد از قبيل او دعور حلاق مسطور فيه نمانه
 انور و ما طلى و ما طلى به و از درجه اعتبار فقط و ابط
 وكان و كنه عاشر شهر ربيع الاخر من شهر

محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله

محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله
 محمد بن عبد الله

تصیب خود از هر یکی سهام خود از جمیع خانه بزرگ و دو فضا و
 کارخانه متصلات بیکدیگر خانه و با آنچه بزرگ نمودند است فکورات با توابع
 و لواحق و مدار و اراض و غیر ذلک از متعلقات بقره حصه مذکوره
 بشن و مبلغ یکصد تومان مبالغه و غیره و معاقره هر یک مستقر بصیغه
 اکیحای قبول و تسلیم و تسلیم و تقاضا و تقاضا و تقاضا
 و تفریق ابدان و سایر شرایط که موقوف علیه صحت بیع است
 و تتمات آن بر وجه هر یک بیع لازم و خیار است قطعی و غیر قابل
 بیع محدود بقصد تقاضا بیع لازم و خیار است قطعی و غیر قابل
 کسایر املا که الطایفه المستقره و این عقد مبالغه مسوق بود
 بر جوع شرعی حساب مبالغه مشارالیه مبیع نمودن را بسور خود بش
 از هر مبیع و اقرار مستند بان چه رجوع از آن رو است شرعا و بد
 و تصرف شرعی در آن او را است مستصرف الملائکه اللهم و ذوی
 الحقوق و حقوقهم کیفا شاء و وارد و اقرار کرد با بیع زبور فوق
 که مبیع زبور فوق ملک است و وقف نیست نه اولاد و نه غیره و
 مرکون که نیست و حق غیر بر آن متعلق نیست و حق و ملک مستشار الیه
 و در تصرف شرعی است بجهت و ملکیت خود و قیمت مبیع محدود
 بنکام بیع اصناف مبیع بود و ادعای مال را ضایع محظوظ را
 بیع شرعی کما شتر شتر مالیه و زخمه بیع مذکور و مبلغ مذکور تمام و کامل
 از هر شتر تقصیر کرده بر وجه مذکور او ازان بر شتر شتر مبیع مذکور
 و شتر آن و شتر در آن هیچ وجه حقی و دعوی و طلبه و احتقار بر او ندارد
 و اگر بعد از آن بجلا فسطور دعوی کند آن دعوی باطل و از درجه اعتبار ساقط
 بیع مذکور از بیع مذکور است و لازم آید که بیع مذکور در حق شرعی است
 رجوع نموده از آن وجه که عصبه است و الهه را این مکرر بجا نماند داده فلان چنانچه
 با و نماند من مبلغ مذکور را در صورت ظهور اعاره و استعاره صحیح شرعی است و سوال

مبلغ مذکور الفرض از هر یک و در ذمه عصبه است و عصبه از هر یک
 ادانایه بر وجه مذکور حصه است یو یکدیگر کامل از شتر ذلک که عصبه است
 از کل مبلغ مذکور بقلان از مواضع خود انصاف مستقر از هر یک و بیع
 لغایه استند از انبیه العرف و انفراد الاسم الذایمه با توابع و لواحق
 و صحار و اراضی عامه و غیره و شتر شارب و انبار در جوار
 و قنوه و سایر ما یعلق بهما بقدر المصدق من شراعی مسوق است
 شتر عصبه حایر بینهما و از ده بر تا هر سه موزن بر وجه مذکور بیع صحیح
 معلوم شخصی مدفوع الیه بان فی المجلس مشروط آنکه مال در حقوق
 دیوانه و خرج قنایه حصه مذکوره در صورت ظهور در عصبه عصبه است
 مشار الیه مالیه بلا رجوع و بعد از آن عصبه است بیع صحیح الیه
 بصحت مواجره و مرا مینه و شریعت و لزوم آن و آنکه مال
 بالغبین الفاضل علی الاجرة له و امضایه عقد اجاره مذکور
 بعد از آن مقرر شد را به سه موزن سوی الیه مالیه با نکه با جاره شرعی است
 از غایب نماید قوله مرتین مستاجر سوی الیه و او با جاره داد بویع صحیح
 حصه مجموع موصوفه المقدار هم که در عرض مرسد مویع سال
 نصف مقدار مذکور را بر شتر بیع صحیح سلطان الیه بیع صحیح در آن
 انتفاء استنا جز بر وجه مذکور است آنچه خواهد

المسوق الممسوقه السابق
 المسوق الممسوقه السابق
 المسوق الممسوقه السابق

افترقه الزوره
 المسوق الممسوقه السابق
 المسوق الممسوقه السابق

قول يا صديق الصلح
الذي علمنا بالاعتقاد والتعقيل

تدريج الوكيل البانج التبارك
واعلمت بكونه مع اجراء العقيدة
والتقنين في الخلق والعبادة
بعد صلوة والتوكيل عن السادة المعرفين
والتقنين العوضيين بنماها اقرب بجلالة ما استنادها في ذلك
العووضين باسرها في المجلس صلح والتقييد اقارها بما استنادها
و بعد مقتصد اقصى ان السويدين يحفظه ايضا ومطلب علا
ازتسد راسه وثيقه انيقه عز الله حاضره وكيل ثابت الوكاله
واضح الدنيا بمساة فلاء ومفردت بقلان واد حكره باصانه خود
و بوكاله برادر اعلى خود شس ممكن فورا

السبع عشر
مقرر مشروط انه اذا التزم التاريخ فهو لفا تضرعت بتمامه بانه
يا وكيل او مثل من موصوف يا بعضنا اننا بسورته في الجور يا وكيل او
يا قاض متعدين بلده شهر اصطفاه تسليم تايد بيع جميع نور بقدر او
مبلغه نور ما جلا بوره شهر وايضا قولنا جاره ثمة نور يا وكيل او
ممكن مبلغ نور او حضرت شتر نورى اليه بحدت سال تمام بحدت جاره
في الزمان كندم بوزن اصفوهون كيقسط السنه برس ال مقدار فلان

تعليم تايد استحقاقا ما قول سيدنا خاتم المجهدين وسند برون المحققين
نايسا لانه الظاهر من صلوات الله عليهم اجمعين لانه لظلاله على العباد
عليها عاروس كانت العالمين فيما لو مات زيد وخلفه الهام ولم يكن له واد
الاذوية واحدة هل يثبت الزوجة المذكورة جميع التركة منها بالنسبة
والسابق بالوادم لا يكونوا جودين والصلوة على النبي والولاء لها
الظاهرين

بنامه وادام
بملا العاق
بنامه وادام
بملا العاق
بنامه وادام
بملا العاق

نواب مستطاب سيرة خياب على القا على الجاه سيرات ونقائذ بناه بدارته
وولاية انتباهه دستم وعفت وكونت دستكاه مقتدا او مقتدى بكملا سلام
مسلم را يا العيام بالتمام لمجا الخاص العام خلد الله سبحا بظل ظليله كما
على منارة السنين الى يوم القيام

صيفه حجر سياتى اتوجه الى بيت الله الحرام والى المشاعر العظام واعلم
عمرة الاسلام وعموه التمتع وان حج الاسلام وحج التمتع وان
بجميع افعالها المعهودة في الاماكن المطوقة بناية عن المرحوم فلا
لوجوبه عليه بالاصالة سفره شرعية التي كحاضرته ومناقضه
وبعد غرض از تحريمه بين سفره شرعية التي كحاضرته ومناقضه
بجدة برادر اعلى في خودش از ما حضرت قم مبلغه ك بعد از مديت كمال نما
او تايد ورمحون مبلغ نور نور بوكاله موكل خودش ممكن بحدت باغ

انكويستان واقع در شهر اشهر در حلالان
ما جاره شرعية بحدت اقدم وادوا بانه شرعية را دل بقر بحدت شرعية ممكن كنفه
ماده كاولا و اليتي سفيرتك تسليم التواني عند حينا مؤتمرا له بحدت سه مائة شرا
بمقدار سه من بوزن شاه روشن خالص بحدت سه مائة ك بعد از سه مائة از نون
ادان تايد ورمحون شرعية مقر كلكه علفه دادن و محافظت ان در عبده
مستاجر نور بحدت و تقريبا موجب تلف را تا وان دمدم
حاضرته وم وكيل مطلق شرعية وقايم مقام خود كروا ايند جناب فضيلت ما جاره
در صلاح دادن زوجه خوده خودش سه مائة فلاء بعد از انكه سه مائة لم بونه
ابرا ودمه روجند كور نور و زهره ونقشه وكسوه ايام ما ضيفه وجمع حقوقه شرعية

اشترى جيران العقود المتروكة بين يدي من القدر نور سمد و التبرية بخط
ما فيه اليه سمد شرعية المراد من التبرية
من حائله التبرية
على المفقول السطور
على المفقول السطور
على المفقول السطور

غرض از تجرید این مسطور شریفه المعاقرة و از ارکان الست که بعد از ثبوت وفات خویش
 و انحصار ورثه او در میان ذات اولاد منتهی شده و وقوع باقیه بر ما طاعت و توره
 و سلطان مقصود و سرد خزینات اغاشاه و نجف فاطمه و اغایه و غیره
 انقسام مسئله تنوینی فرمود بعد از اخرج ما یکجا خراج شرعی و عدم موانع ارث
 بر مقتضای دود و سهم حسب التفصیل بصفه یکر بصله سلطان بصله
 بصله سلطان مقصود بصله اغاشاه بصله نجف فاطمه بصله اغایه
 بقوت شرعی و انکه تا ثلثان مشاع از یک قطاعی از جمله دو طاق از مجموع
 بیست چهار طاق که عبارت است از کل اعمان عمارت موضع داربان و طایفه
 مستقر از ذکر کتید و توصیف لفظه الشهاده و نهایت المعرفه بالتعالی و التواضع
 و المهر و الفضل و الشرف و الشارب و المضافات و المنسوبات کما بقدر الحکم
 حق ملک تنوینی فرمود تا زمانی که وفات کرد و بعد از آن بارت شرعی
 منتقل شد بورتی مذکوره حسب الاصله و المذكور ثبوت صحیح شرعی و بیابان
 شد و مذکورین ذیل بعد ثبوت المقدمات المذکوره منصرف شد بصله حسین
 و سلطان مقصود و سیمیات اغاشاه و نجف فاطمه و اغایه تا انقسام
 اغاشاه و بقدر شصت بصدور محترم مکرم خواجه تاج الزین و او یکم از ایشان
 بعقد صحیح شرعی بصدور محترم بجاه و ممت سهم از خلیفه محمد و دو سهم
 از بیابان یک قطاع مذکور بوضوحه الصدر بالتعالی المذکورین

بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود

استفسار و استخبار و استشهاد می رود از جمعی که علم و خبرند و در این
 که بجمع میماند و ۲۰ صادر شده و وقوع باقیه بر ما طاعت و توره
 و انچه در سر آتش مملکت با ما بر اکران معتبر در شرع اکتساب بوده
 اسم شریف خود را بر رسم شهادت و ذیل این مسطور مسطور کرده
 تا نزد ارباب دین و دولت اعتماد بران نموده احقاق حق نموده
 مستحکم مسطور اظهر من الشمس و نیز غیره اداء شهادت نمودند
 فقها و عظام اشرفیه بر ایدامه افادتم بیان فرمایید که برگاه اقا عباد
 وفات نماید از روزی که ذات اولاد منتهی شده و بیک غیره
 اولاد منتهی شده و دو پسر و پنج دختر لا غیر شرعی در این صورت
 تمام موقوفات و مخلفات متوجه فرمود بعد از اخرج و اجابت
 و عدم موانع ارث از غیر بقدر منقسم شود بیکصد و چهل
 و چهار سهم بر تنوین بصله سلطان مقصود بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود بصله سلطان حسین

بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین

بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین
 بصله سلطان مقصود
 بصله سلطان حسین

قوات مستطاب خورشید نقاش سید را احتیاج بقتیب...
فی الدنیا فی العالمین عهد الدنیا والدرین
سپهسوار و احتیاج در استقامت و در استقامت و در استقامت
و قصه اسلام و اکابر کرام و صواب و اعدان و رؤساء
و که خدیوان در السلطنة صفهان انکه در نمانند حکایت که میر
واقیموه الشهادة لله که حسب الترتیب ایضا قولیت نیز از شکر
حضرت امام زاده معصوم المعروف بشاه رضا تعلق بقلبان که
مشکلتی این مقال است و آیه و انون احد بقرص و غیر
حق متصرف شده و مستقر در زمانه که هر چند خدیو
مکر را این حال برین معنی معلوم بشد که همان شهادت جان نثاران
و اسم سید حقور و در ذیل این سطور دستور کرده اند تا صاحب
دین و دولت حضور سید فرمود حق را در مرکز خود قرار دهند
و کلیل مطلق سید فرموده تقوی شعارت را در آنکه طلاق روجه
مدفوله و مسامه تلازم بگوید در طهر هر موافقه و حضور من ام
حضوره بعد از آنکه مسامه فرموده ابراه و غیره و غیره بگوید
و جمیع حقوق شرعی تو کلیل صحیح شرع است و در
در تاریخ علما شهر محرم سید حاضر شده و لو کالت شرعی
طلاق مسامه فرموده در ضمن گفت بعد از وقوع ابراه
شرع در حضور جمع از مشهور عدل ثقة ۲۱ تاریخ
از من السلامات الحاقین علی من علی
و غیره من الصلحان
و من السلامات الحاقین علی من علی
و غیره من الصلحان

مضمون این فصل بحج الاصل مثل و محض است بر آنکه حاضر شده من م و بنا بر توضیح
و کالت او از جانب فلان بن علی بن محمد سادات صاحب تیم الامراء اکرام
فی الزمان جامع الکرام و الاحسان فلان بن علی بن محمد رحمت پیغمبر
مغفرت دستکامر الامیر اکبر الفیض علیه الامراء العظام فی زمانه التوفیر
فلان افشار التمشور بین الجمهور که علی بن محمد فخرت ماب و علی بن محمد
و وکیل از جانب باقی در مکتبه معلوم برایش فلان فرمود اعتراف
مسامه فلازم بنت المرحوم فلان اقا بن المغفور فلان اقا و وجه فلان فرمود
و سمیات م و طلام و م بنات م فرمود در آنچه میباشد آن می شود
بنا بر شهادت شرعی تمام شهود که در ذیل کتاب مؤید بوضوح محبت
جمله ناطقه البرآن اقل المرفوع م اقا بن خلایقا و کلیل نکور الاحكام
فی الاعلی و بقرصت بیکه خدام و مرفوع تزحم م م المغز المکرر م الا
و او بخیر از و کلیل فرمود بعد م شریک و تا مرفوع م فرموده بار حق
باجمع توابع و لواحق و مضافات و بیوتات و طبقات و اراض و صحار
و انهار و اشجار و حد و اول و ثنوات و شریک مشارب عصب بیوت و مکوه
و سایر ما تعلق بها و یلینب اليها قریبا و جبر اندک و او غیره که در حق الشاه
المذکوره شریک و تبلیغ فی بیان شریک و معارفه صریک علیه شریک
ایجاب قبول و تسلیم و تسلیم و قبضت من معقودیه متصرف فی تمام و حال
در مجلس اقباض من و حصول رزیه مغفیره و تفرق ابراه از مجلس
و تراض و غیره که من التمتت و المصححات التي توقفت علیها صحیح
بکثرت لم البیج و سقط الخیار و مغفرت باع و کلیل فرمود بضمیمه
و بشریعت و لزوم آن و انکه میسر بود بلکه علی بن محمد کلیل فرمود و م و طلام

مضمون این فصل بحج الاصل مثل و محض است بر آنکه حاضر شده من م و بنا بر توضیح
و کالت او از جانب فلان بن علی بن محمد سادات صاحب تیم الامراء اکرام
فی الزمان جامع الکرام و الاحسان فلان بن علی بن محمد رحمت پیغمبر
مغفرت دستکامر الامیر اکبر الفیض علیه الامراء العظام فی زمانه التوفیر
فلان افشار التمشور بین الجمهور که علی بن محمد فخرت ماب و علی بن محمد
و وکیل از جانب باقی در مکتبه معلوم برایش فلان فرمود اعتراف
مسامه فلازم بنت المرحوم فلان اقا بن المغفور فلان اقا و وجه فلان فرمود
و سمیات م و طلام و م بنات م فرمود در آنچه میباشد آن می شود
بنا بر شهادت شرعی تمام شهود که در ذیل کتاب مؤید بوضوح محبت
جمله ناطقه البرآن اقل المرفوع م اقا بن خلایقا و کلیل نکور الاحكام
فی الاعلی و بقرصت بیکه خدام و مرفوع تزحم م م المغز المکرر م الا
و او بخیر از و کلیل فرمود بعد م شریک و تا مرفوع م فرموده بار حق
باجمع توابع و لواحق و مضافات و بیوتات و طبقات و اراض و صحار
و انهار و اشجار و حد و اول و ثنوات و شریک مشارب عصب بیوت و مکوه
و سایر ما تعلق بها و یلینب اليها قریبا و جبر اندک و او غیره که در حق الشاه
المذکوره شریک و تبلیغ فی بیان شریک و معارفه صریک علیه شریک
ایجاب قبول و تسلیم و تسلیم و قبضت من معقودیه متصرف فی تمام و حال
در مجلس اقباض من و حصول رزیه مغفیره و تفرق ابراه از مجلس
و تراض و غیره که من التمتت و المصححات التي توقفت علیها صحیح
بکثرت لم البیج و سقط الخیار و مغفرت باع و کلیل فرمود بضمیمه
و بشریعت و لزوم آن و انکه میسر بود بلکه علی بن محمد کلیل فرمود و م و طلام

Handwritten marginal notes in the top left corner of the right page.

او بود که فروخته شد و در قضاوت لا اولاد و لا خیر ایضا و تا می
بنی متصرف قیبه ازید مشرک بود که قبض شرع بقیضا حقیقا لا اعلی القاب
و کالذکر مجلس و عقده سابقه زبوره مبرور است بعد از آنکه صحیح شرعی که
منها وارد شده بود بمرت نمودن ملامت اولاد ببلوغ معین معلوم بقیض
و المجلس بواجرة شریعت و ایضا اعتراف شرع نمودن باج و کیل زبوره که
عبر و خیر آن درین و اجرة موصوفین نیست و ذم شرع زبوره از قبل
و جزو این و اجرت نیز درین بر او عوارفت است بر اداء شرعی و مشرک زبوره را
قصوف با لکیت در آن بهر وجه که خواهد بود ارا ده نماید که هر من الملائک
نیز ملائک هم در دو ملک حقوق فی حقوتهم و عیال بجانب مویک و موکلات مویک
اورا حق و دعوائی و طلبی علی حقها نیست هیچ وجه از وجه و بی
از اسباب و ذکر بکلاف سطورا صدر از جانب ایشان دعوی نماید
باطل باشد و ضامن اجرت و منافع آن شد باج و کیل زبوره عقده
متحقق البقیه و نیز آنکه من البعد الیه الی التمام و البعد الی المقطع دفع
الاشهاد و الایضا و علی البعد التوکل و الایضا و الایضا و الایضا
بهر آنکه غایت صیقل و کیل زبوره از جانب ارا ده

Handwritten marginal notes in the left margin of the right page.

Handwritten marginal notes in the right margin of the right page.

بعد از آنکه بکدر سر رسیدن که شش بر بیوتات متفرقه که بعضی از آن منهدم کردیده
و بعضی مشرف بر اندام است و آنچه در محله علی از محلات موضع مالور و فلان و الی
در حرم آنها و عنایه بنجار موجب نوشته علی حرم سفلی شده بود و اوقات
از سر بکسر و جرد المقتدر است الا ولادته و هم المسماه بهما بدت رضا ساکن قریه
و کیل بر بالغ عاقبت بکسر و کسر کرده که میز هر امین لا غیر خاصه کرده بود در زبوره
بعد از رعایت صرف و عیضه و کیل مطلق خود نموده است و حرم زاده خود را
که می شود بر تالی سماء والده زبوره ایشان است در وقت تمام بکسر سر می
معیّن زبوره فوق که از آن جمله بکسر خانه است و در گاه آن معقول است
در خارج شهر است بر کان بنجار بنیاد علی عهد حاضر کرده و کیل زبوره
و بعضی از آن است تمام سر از زبوره و آنچه در صدر این خانه با جمیع قوایع شرعی و لایحه
مشرک زبوره و هر فعل و عمل یا متعلق بجهت سعادت مایک هم بن معین
مشرک زبوره مبلو ده توان که بقیض شرع و کیل زبوره در اداء قضا
مستاهد المحسوس و صلح شرع در آن شده قیامین باج و مشرک زبوره
از هر حقی که باقی باشد در مسعور رساله جلت عین فاحش معلوم
مقبوضه مجلس سابقه صحیح شرعی و مصالح صحیح مسلمین
بر جمیع شرایط حضرت ارکان و لزوم آن از یکجا قبول
و قبض و اقباض شش مقدون بصحت در وجه زبوره سهم نمود
از مبلغ زبوره شعیفا و اخذ نمود و حصه پیران زبوره آن
بویکیل مسفور کرده شد که از جهت ایشان محل قابل کسر
ایشان در آن مایه ابتیاع نماید و مالون زبوره را
در زبوره بهمی خود می الوجوه حق و دعوائی و منازعه
باقی مانده نیست و کفایت شرع از آن گرفت و استقرار
بهر نیت و کان و کفایتی ۱۲۵۵

Handwritten marginal notes in the left margin of the left page.

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

ازاد نام غلام اقل المعنى المربوب بالاعتقاد لدى

باعث برتبر این مسطور شریف است که تعرفت من م که ازاد کردی غلام
تبر نام بلند بالا اعتراف است بپوست ابر در سیاه چشم برب است بحسبنا سلیم
الجوارح والاعضاء صحیح البدن معین معلوم را قریب الی الله و طلبا لرضا
و در سلك حرار در آمد و معنی نور را بجهت رقیب بر او حق و دعوات
و سخن نمانده است و اگر چه در کتب خود بجهت نیا احد از قبل او
بجلا و مسطور دعوی نماید باطل و از درجه اعتبار ساقط
و کان ذلک الاعتقاد فخاص شهر رمضان ۱۲۹۵

بجلا لله مالک الاملاک و محله اسفلاک الذی نقش قلم صنم علی لوح
الکتابات صور الموجودات و صور علی صفیات المکنونات اشباح
المکنونات فخلد له حمدا و الصلوة والسلام علی اشرف انبیاء الکوین
تقریر صلی المجمع والی الطیبین و عترته الطاهیرین ما دامت
الاراضین و السموات و بعد عرض از اجراء اقسام با در مقام این
اقسام انکه اقرار صحیح شرع و اعتراف صحیح علی ذمینی جبار بر طریق
شیرعت غراء مصطفوی موافق ملت زهراء مرتضوی صنادید
از علایب این م که بمثل اسباب خانه و اثاث البیت کاشانه از جوش
و ظروف را و ان غیره بر وجه بید محمد علی بنی بقره می آید بر آن
از آنچه قابل نقل و تحویل باشد بوجه بید محمد شرع و طریق ناقل ذمینی بموجب
مصالحه شرعیه معول علیه ما معین بوله صلی خودش مستحسن الاطوار و احوال
فلان و بموجب مصالحه صحیح شرعیه زوره او راست نظرون در جمیع مکورات
بای وجه شفاء و اراد و صدق و این اعتراف از علایب بنی بقره مصالح
موسی ایله بلا اکراه و اجبار بوده و وقوع یا ذمه علی الشریط المعبر
المعول علیه ما و کان ذلک

باعث برتبر این ارقام و داعر استوب این بیاضی انکه حاضرند
بعلیه بنی سراج مرفوع علی بنی سراج و نود که بمثل خانه و اقود در السطه
اصغیران مشهوری در مع دو باغ محبت مجرب با شجر ختمه
بر یک دو صریح فضا منضمه بان شغیر از ذکر حد و در و اوصاف
لغایه الشرفه و زینت المعرفه با جمیع قواله و لواحق و موار و داخله
شرع و مشارب و ما یعلق به باشد عاشره کتب سینه او و جناب ولایت
بالمناصفه و بعد از انکه استماع نموده از جبهه که علی بنی بقره
یک نصف از کل منکورات ملک خود را فرخته بجناب این بنی بقره
و گفت که من بعد از علم بقرهات من نوره شغفه گرفته ام بمثل جسم
من نوره را شغفه صحیح شرعیه تمام منضمه موصوف من نور را در حکم
علیه حاضر کرد ایند با من از اسماء دار الشریع سپرد که من لک و کتب
تسلیم نموده و صلا المبدع المربوب بحسب الشفقه المرقومه ملک لک و کان ذلک

مبادله شرعیه واقع شد میان حضرت
از جمله کتب تاریخ واقع در زمره
خود و بخلان که ملک حضرت نور است
دو صریح زمین ساده واقع در صحرا
مستقر از کتبه که ملک حسین بنی بقره
الیوم دو صریح زمین منور حق و ملک
حضرت موسی ایسر و تصرف شجر او در آن
و او در آن تصرف ما کانه بود و ملک منور
که علی بنی بقره را انقضای یافت
حسب الشرع بخلان او و در آن تصرف
ما کانه نمود و در معرفت زعفران مذکور آن که در املاک منور
و خرابه واقع نیست و بر بنی بقره است در آن تصرف ما کانه

موقوفه من بن فم که بزارع شریف است از وکیل فم و او بر اعره داد بوی
بعقد شریف معول علیه دینی قطعه زمین ساده واقع در برابر از جانب
مورد به فم فم مع التواع الشریف بدست بختی نام که قطعه زبوره
ببزر و مصالح فم مزروع شود و محصول آن آنچه حضرت رتبا الغرة اربابا
فرمایند بعد از وضع خرج صحرا و حقوق دیوانه میان ایشان منقسم
بچهار حصه یک حصه از مزرعه کور و سه حصه از مزارع شش را لیه مزارع شریف
شراکت حاضر شدند و هم و هر یک از ایشان سهم یکصد تومان نقره شد و حال
حاضر حاضرند و بهم مزروع نمودند بوجه که تیز میان نمودند مزبوره حال بود
و شریک شدند بوجه شرح شریف که در مدت یکسال تمام بان تجارت نمایند
و بزرگشان برند و مبلغ مزبور در بد فم باشد و از ربع آن آنچه
و امسب العطا یا ارزاق فرمایند میان اینک مناصف قسمت شود بقرار
ه کول خود و علیق در اسس اللغ از ان وضع نمایند
غرض از کثیر از خوف تریب انکه بعد از انکه ثابت شده بود و تحقق گشته بود
که جناب فم از جانب فم وکیل مطلق است خصوص در تطبیق اوقاف مزبوره و در
المسأله بنو حاضرند جناب کبیر از وکیل شریف نمود مولانا فم را در طلاق دادن
سهامه زبوره بشرط که مسأله مسفوره ابراء در جناب و بجز مزبوره خود نمیشد
و جمیع حقوق شریف خود را خصوص صدق و نفقه و کسره ایام مینماید که دعوی
مینموده که مطبوع بوده و با و عابد شره شرعاً بر سر آرد

1370
1371
1372
1373
1374
1375
1376
1377
1378
1379
1380
1381
1382
1383
1384
1385
1386
1387
1388
1389
1390
1391
1392
1393
1394
1395
1396
1397
1398
1399
1400

شربت شریفه واقع در میان فم فم و فغان فم از تمام باغ شریف
با شجر مختلفه واقع در موضع فم از محل اصغر ان حرافیم شریفه باغ
خضر شاه متعلق از کور بدو تصدیف لغایه الشرة و الطایفه المعرفه
محل الوقوع مع التواع الشریف بساحت بیست و هفت ریس بر سر
با بن طریق که تمامی نصف مزبور از باغ مذکور که اولاً محمد و دست
بیاض فم و هم و املاک سرکار خدایتی بر سر از طرفین و در طرف شمال
باغ مزبور واقع است متعلق شد بفلان فم و همه دیگر که اولاً محمد و
بیاض مزبور و هم و املاک سرکار خدایتی بر سر از طرفین و در طرف
جنوب واقع است متعلق شد بفلان فم و هم و املاک سرکار خدایتی بر سر
مطلقاً حق نیست بعد از آنکه موقوفه مذکور و احد از ایشان نصیب
مزبوره و با نکه در حصص مزبوره غیر از حصص نیست و هم که در حصص
مزبوره مخصوص دیگر است

1370
1371
1372
1373
1374
1375
1376
1377
1378
1379
1380
1381
1382
1383
1384
1385
1386
1387
1388
1389
1390
1391
1392
1393
1394
1395
1396
1397
1398
1399
1400

بخلاف شریعتی واقع شده میان او و کبیل جنایت خواهد مجامع الیه و ممانعت
 و کبیل عقیده شد و المسامحه صما جیه خواتون بخت محرمه الاشراف فلان
 بطلاق اول سماءه فرزوره بعوض غای صدق حسین معلوم او که قرآن
 میباید بصدوق آن تقدیر رایج بحال زرضه و بر مسکو که تمام نفقه و کسبه
 شریعتی ایام سال سماءه فرزوره که ستماید که مطیع بوده و با فرساییده
 مخالف صحیحی شریعتی متهم تمام شرایط و ارکان ملیه بعد از تقدیر مذکور
 از و کبیل و موکل فرزوره و کبیل و موکل مشار الیه بخت محال فرزوره
 و با کتب بیه حق و دعوی از نرد بر یکدیگر بهیچ وجه من الوجوه و علاقته
 زوجیت میان ایشان مرتفع شده بوجهی که حلیت بقره تبدیل شد
 بعد خداوند حسن توفیق و الصلوة والسلام علی محمد و آلهم
 این صحیفه مقیّمه شریعتی دال بر شمول بر و بیان آنکه صاحب آن فلان
 و اقرار بر و اقرار مقبول بود در حالی که جمیع اقرار شریعتی از و کبیل
 دستفاد بود طایعاً یا عنایاً بلا کره و اجبار یا بکلیت مملکت فلان
 بالذات و بالذات حق طلق فلان بود تا حین اقرار و ملک صدق اوست
 و او را در آن مطلقاً حقی و دعوی و سخی و طبعی و مجادله و محامیه
 میباید بر او وجود و سبباً تا سبب نمانده و نیست و این اقرار معتبر است
 بمصاحبه شریعتی جاریه میان ایشان و در آن تمام مقرب و کسب میباید فلان
 مصاحبه صحیحی شریعتی و مقرب و مقرب بود بصی صما فرزوره و شریعتی و لزوم آن
 و آنکه صما فرزوره از و صمد و بر بیسته و بعد از آن امضا کرده
 و تمام مصاحبه به فرمود از آن مقوله مشایخ در مجلس شریعتی اخذ و بقیه بود
 چنانچه در مقوله مشایخ از آن کلان بر او بر آست بر آه شریعتی و اگر بعد از آن مقرب بود

و علی التوکل و الاضطرار
 و علی التوکل و الاضطرار

من خادم الشریع النبوی طفیل اقدام سفور اکیسی
 و کلاه حضرت الهی و مشرفان اموال بادشاهی شریف
 بقدر عهده الیه بودون بهر وجه از خزانه مثل البرزین بقیون
 اموالهم و سبیل الله از وجود من و الذری بعرضه انوار

حکیم و برت ما عندکم بقصد ما عند الله باق در و هر چه
 با کسند قد عترت ما لها برت سایلان و اما السائل
 فلا تهر تا بوقت حساب در دیوان من بعمل مشغول از
 خبر لبره مجرب افتد و اعنما و بر توفیق ان الله لا یضیع أجر
 من حسن عملاً کند بر سال و ما حمد الازول تا بریح یوما

کان مقداره ضعیف الفاسد قاصیر سیر اجمیلا
 و الشیخ الی الشیخ الخیر المصون
 و الاشیخ الی الشیخ الخیر المصون
 و الاشیخ الی الشیخ الخیر المصون
 و الاشیخ الی الشیخ الخیر المصون

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلق الله الامام الجليل
وبعد مقصودنا من تحرير ان سلوة نعمنا للقاصد والمباني السنن كما هو المسمى
تأليفه والحكوم بكنشته لوجوه اجتهاديه نعمنا كما جمع بالعرفه ويستلزم
الزاما لا في اموال وميراثه وخصص مسمى معلوم مسطورا في هذه القصيدة
شعلة في غفرات باب ٢٥٠ م هو صديق لكلا طرفي عايننا في ٢٥٠ م
لوجوه في علمه على حده صادر من اعترافه بجوهر ارزائه كما تم اذ اعترافه
وتأخره في املاكه كل اعتراف متغير اذ ذكر حرمه وداوضه لغاية الشهادة
في محل الوقوع مع التواضع واللواحي والمصافات بعد الحجة الشرعية
كما ان حجة من ذكاته مسمى بالعرفه لوجوه من الما قراره بعد اذ ان حجة الشيخ
الافتراء بملكيت م لوجوه قراره لانه لو لم يرد حق ملكه في حق نصيبه
خاتم اشتهار في حقه ولوجوه بكونه عزه وناقل دوي ارفق بكونه بسماة اورد
في حق ما يوجب حق غيره وبقوله في حقه في حق دعوى في حقه في حقه في حقه
بما تده وبعثه وادرك بعد ذلك مقوله في حقه باصره ان جعله في سلوة

انما هو المقصود من تحرير ان سلوة نعمنا للقاصد والمباني السنن كما هو المسمى
تأليفه والحكوم بكنشته لوجوه اجتهاديه نعمنا كما جمع بالعرفه ويستلزم
الزاما لا في اموال وميراثه وخصص مسمى معلوم مسطورا في هذه القصيدة
شعلة في غفرات باب ٢٥٠ م هو صديق لكلا طرفي عايننا في ٢٥٠ م
لوجوه في علمه على حده صادر من اعترافه بجوهر ارزائه كما تم اذ اعترافه
وتأخره في املاكه كل اعتراف متغير اذ ذكر حرمه وداوضه لغاية الشهادة
في محل الوقوع مع التواضع واللواحي والمصافات بعد الحجة الشرعية
كما ان حجة من ذكاته مسمى بالعرفه لوجوه من الما قراره بعد اذ ان حجة الشيخ
الافتراء بملكيت م لوجوه قراره لانه لو لم يرد حق ملكه في حق نصيبه
خاتم اشتهار في حقه ولوجوه بكونه عزه وناقل دوي ارفق بكونه بسماة اورد
في حق ما يوجب حق غيره وبقوله في حقه في حقه في حقه في حقه
بما تده وبعثه وادرك بعد ذلك مقوله في حقه باصره ان جعله في سلوة

باعت برختيار كتاب السنن كما قد تابعه فلان تأليفه
وقامت في حرمه وانحصار دورها ودركت في ان ذاتها والامر
وغير السادة بعد من غير واورثه لغير ان نصره بالعرفه والاعتراف
غيره بالعرفه والاعتراف في ان نصره بالعرفه والاعتراف
وعدم موافق بشا نزهه سهم نصيبه لوجوه معلومه في حقها
نصيبه لغيره بالعرفه وان كان ما هو حصة مسمى معلومة في حقها
في حقها وهو ان صدره است اذ يذكر باغ الكورستان ودركت اخباره
او موضع نصيبه صفيهان عراق علم متغير اذ ذكره في حقها
لغاية الشهادة ونزاهة المعرفة في محل الوقوع من غير سابق
مع التواضع الشرعية بعقد الحصة المنزوعة ملكه متغير شرعي
في حق من متناه من لوجوه تاجين وقامت اذ يكون او تفعل
شده لوجوه منزورة وانكدر باغ غير لوجوه في حقها من غير سابق
مقومين صاحب خبره مصلح فلا نعت وزايدة برين نعت
وذلك نعمة الله صغيره لوجوه محتاج آتيفه وكسبه شرعية
وازاله اموال واسباب متناه من لوجوه غير ذكركم اقرب بكونه
مقصود الا بالعرفه لوجوه في حقها بكونه كخزانه محتاج اورد
وغيره وعطفه او در مسمى السنن اذ جوه متفردة شرعا وكما
ان اسمه في كبر رغبته في غير ان كان لوجوه وشرق برين ككنشته لوجوه
وشرق با ندماء ميسره لغير ثبوت المقدامات المنزورة وحق
دعاية بوجوب رعاية شرفها مع تقدمه في حقها من غير سابق

انما هو المقصود من تحرير ان سلوة نعمنا للقاصد والمباني السنن كما هو المسمى
تأليفه والحكوم بكنشته لوجوه اجتهاديه نعمنا كما جمع بالعرفه ويستلزم
الزاما لا في اموال وميراثه وخصص مسمى معلوم مسطورا في هذه القصيدة
شعلة في غفرات باب ٢٥٠ م هو صديق لكلا طرفي عايننا في ٢٥٠ م
لوجوه في علمه على حده صادر من اعترافه بجوهر ارزائه كما تم اذ اعترافه
وتأخره في املاكه كل اعتراف متغير اذ ذكر حرمه وداوضه لغاية الشهادة
في محل الوقوع مع التواضع واللواحي والمصافات بعد الحجة الشرعية
كما ان حجة من ذكاته مسمى بالعرفه لوجوه من الما قراره بعد اذ ان حجة الشيخ
الافتراء بملكيت م لوجوه قراره لانه لو لم يرد حق ملكه في حق نصيبه
خاتم اشتهار في حقه ولوجوه بكونه عزه وناقل دوي ارفق بكونه بسماة اورد
في حق ما يوجب حق غيره وبقوله في حقه في حقه في حقه في حقه
بما تده وبعثه وادرك بعد ذلك مقوله في حقه باصره ان جعله في سلوة

٢٥١

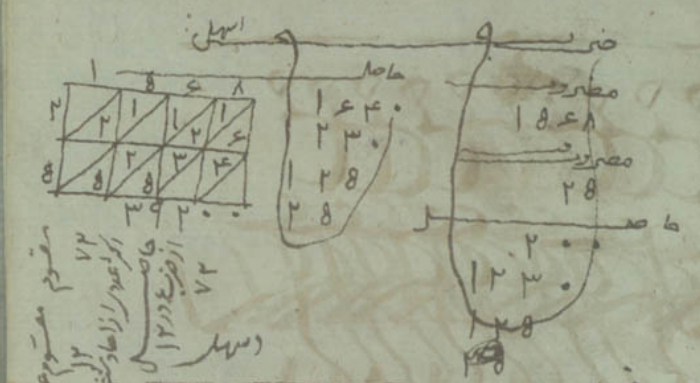
مؤمنین ایستیم که احقاق حقوق المسلمین و نفوذ حق
 حضرت شیخ عیوب است. این کتاب از جمله کتاب تازه است که عبارتست
 از دو کتابت که در لوقه الفروع الشریعیه بعد از حکم الملوریه
 بغداد و او بخیر از در عقده شریعت و حاکم الملوریه را بنام شیخ
 مبارک محمد شریعیه و معاهده حکم و عیوب شریعت تمام شرایط و
 ارکان علییه از ارجاع قبول شرع و تفصیل و اقتضا و تفسیر
 و رویه شریعیه و غیره از مقررات و مهمات بحیث لزوم
 البیع و سلفه اختیار و صداد البیع الملوریه بلکه مطلقاً الشریعیه
 الملوریه را تصریح نموده است و بعد از آن در حقیقته و نسبت
 حق شریعت و دیگر را در آن حقانان ذکر و نسبت
 البیع الشریعیه البیع الملوریه
 برین شرط شرط است
 البیع الملوریه مقرراتی که از این لغات است
 چهار ماه تمام عهده و فکرت
 منوره بمرکب با نوری در منقوش معقول و غیره
 یا حاضر از قضایه معین است و در کتب دیگر
 لازم و مفروضه است که در اخبار شرط حق و غیره
 و مع از آن در صدد است و در حقیقت که در حقیقت
 مستحقان لازم است و در کتب دیگر
 حاکم الملوریه و غیره

در حق
 مبلغ بیست و پنج تومان بر سر هر یک از اینها
 یکی و تا ۳۰ و عقد نامه است بعقد احوال شریعیه و در ده
 جاریه بینها و در صورت معیوض در مجلس بود و در بیان شریعیه
 موضوعات را لیه از هر یک مناسبت بود و یکی از اینها در صورت
 مبلغ فلان چنانچه مجموع مبلغ فلان شد و در بعضی الزام
 متفرق بود که در هر مورد منقض شود و متفرق بود مبلغ اصل دین و مال
 الا حاره مؤدی است تا باشد که از وعده بگذرد از مال خود
 حصه متفرق بود و نحوه تسلیم نماید

حد و سپاس و ستایش بجز و تیس خرد و نر از اجل صلوات و نعم تو
 که شمیم لطف عیشش فرماید بسوی ما که مسکین است و از اینم انعام
 و احسان که پیش مشتم جان مشتاقان مسکین زهی جاه
 و جلال و قدرت و عزت که در او و صاف و عقل است عاجز
 ز کتبه دانند که کسب استگاه در آن حضرت نرارد و بحکس راه
 و صد هزاران سلام و تحیت و اکرام نثار روح تمکس و بارگاه
 معطر حضرت سید المرسلین مقتدر اولین و آخرین آن سرفرازی
 که خلعت مفاخرش بطراز لولاک لما خلقت الافلاک مطرز و از بر
 سایر انبیاء بکرمت و لکن رسول الله و خاتم النبیین غرور کرم
 ار داده حق از لعمریک تاج یکپایه زقر تو است سراج در شان تو
 کف صانع یک لولاک لما خلقت الافلاک سرور اول جتما
 خود مصطفی و ال کرام او که هر یک بادی دین و مقدر اهل عیوب نر بار

قاعده
 نصف صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 نصف صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 نصف صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 نصف صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت

قاعده
 ثلث صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 ثلث صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 ثلث صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت
 ثلث صحیح آنرا باید گرفت و کسر العشرات برد و کسر آنرا بر روی آهلا
 یا بنصرت



مصرود
 ۱۵۶۸
 ۲۸
 ۱۲۳۰
 ۱۲۸
 ۱۲۸
 ۱۸۶۸
 ۷۸۴
 ۳۱۳۶
 ۳۹۲۰
 ۱۴۲
 ۱۲۸

دوازده دفعه نویسی در هر یک از ۲۵
 از ۳۲ نفر نویسی در ۱۷۱۲
 اکثر عدد را طلبیم هر را با قدر در ۲۰
 ۱۲ شد باز در ۸ زدیم ۳۰ شد مجموع
 ۳ و ۱۲ با هم رسته ۱۵ میشوید
 ده را از ده تفریق نویسی در هر یک
 پنج را از هفت تفریق نمودیم ۲ تا ۱۰
 خط محو کنیم و صف دورا نویسیم

میشود ۲۰ را از ۲۰ تقطیعی نمودیم هر یک را
 ۲۰ را از ۲۰ تقطیعی نمودیم هر یک را
 ۲۰ را از ۲۰ تقطیعی نمودیم هر یک را
 ۲۰ را از ۲۰ تقطیعی نمودیم هر یک را
 ۲۰ را از ۲۰ تقطیعی نمودیم هر یک را

مضمون این کتاب شعر و مکتوب است خطاب علی ناطق است بزرگوار
متصدراً و کمال ثابت الوکاله از قبل علیاً حضرت شریک
ساعات منقبت قدوة النساء و الخواتم مخدومه المحجرات بین
الجنات عصمة الدنيا و الدین باسطة لسان الرافد السعاده
بانیه مبان الخيرات و المبرات خاتماً خلقاً ایام شوکتها
و عظمتها و ایزد میامن عفتها و طهارتها ایام الدین
ابنه عالیجناب دولت مآب مغفرت قباب الامیر الاعظم الکرم
زبدة الاغلام بین الام صا حبل العز و الحكم القاير بغناية
الملک الولی امیر مزار الدوله و الدین ابن الامیر الکبیر الاعدل الاعم
خلف الامراء فی مانه زبدة الاعاظمه او انه المستغنی بغناية
الملک الکبیر امیر جلال الدوله و تجرید از همگی مژده بالملکيه اعنی
جناب سید و تمام خلاصه السادات العظام من ابن الامیر الاعظم
الاقدم زبدة السادات من نور و صه العیز از مال علیاً حضرت مکتوب
مشاورها از مراد و بعقد صحیح شرع و جنابیش رایه بغرخت
بو کمال نوری همگی من مرخانه و واقعه در کوه دار القسوه من
مجلات اصون و واقعه همگی در باب بیخ الکورستان و قضا
در کورک و در کاه که کل علی حسب الاتصال محدود میشود
لبیاب عام و ببقیه مسلمین و بیابان علی حضرت ایالت پناه
امارت و تمکانه ملاذ الاعالی فی العجم صاحب السیف و الفلم
امیر خلد ایام ممدت و شوکت الی یوم الرشاد و بفضاء
خانه حاجی و کوه پندسته مایم و مدخل مصداقات و ملحقاً

و شریک

و شریک و مشارب و منقشات و ما یعلق لها شرعاً مع جاکانه
تحفوره فی بقیعت و مبدل بر شریک منله بصیرت یکایح قبول
و لتعلم و لتعلم و قبض و قبض من دمن و سایر شرایط غیر
بر وجهی که بیع لازم شد و خیار ساقط شد و صدایع
المربوبه بحسب الابدیاع الذکور حقاً و مکناً علیاً حضرت
المشرک لها المشار الیهها حقاً صحیحاً شرعياً و باج مشار الیه
اعراض بنود که تا مرشد موصوف قیمت عمل جمع مکتوب و مکتوب
نیت و ایوم حق صدق و ملک طلق علیاً حضرت شریک لها مکتوب
و وقف و موهون نیست و حق غیر بران متعلق نه و عمده درک
شرعیه آن نمود عند خروج المبیع سخط و به وقع الاشهاد
کماله الوری اغرس فی لبائین قلوبنا الشجاد الایقان و الایمان
واجری من الهاد فواد نامیاه التحقیق و العرفان
و الصلوة و السلام علی السید السند الشفیع المشفق علی خاتم
النبیین و آل المعصومین و عنقریب الطاهرین ما از هنر الادب
و اوردن استیجاب فی لبائین البقیعت
غرض از تخریر این سطور شرعی است که صادر شد از شرع و اعتراف سمعی
از حضرت مبدل تا یکد تا جمعی ملاک مکتوب فی الفین محموده بالنتایج الشرعیه المعینه
از و بوجهی که نقل شد و مکتوب علی ذی منقش شده بغراند حال کند خودش
و ایوم حق و ملک او است و اوراد دران تصرف شرعیه با کماله کیف طشاء
و اولاد و مقرب برادران حق و دعوائی و سحر تانزه و نیت بوجهی که
و سایر از اسباب و کان ذلك

هو لیاقتاً نبیاً والمجرب علی الطاعة والخیرت

بجز از وقوع انتقال شرع نصف مردم بعد و صدور انتقال از قلاب
و نبوت و کلمات و از جانب باقی و رتبه و بیوق بودن مبادی بقوله
تا بعد بر کثر این این منظور ابواب قبول انکه مقصد شدیم
که ولی شرع اولاد صغیران است و عتب رعایه تا یکبار رعایه شرع
سیما غبطه و المصلحه الشرعیین یفوح علی من و او کثره
از وی بعقد شرعی حکم کیا باع که حق و ملک صغیر نور بعقد شرعی
و تمام این متصرفان مقفود علیه از بدتره نور بقض نمود
ولایه شرعی که بجهت صغیر نور معاطله نماید و در معاطله هم صفت
صغیر نور مراد و این عقد میاومر بوجه بعد از آن بود
که نبوت رسیده بود که صغیر نور محتاجست بنفقه و کسوه
ضروری در از برای او چیز دیگر ظاهر نبود که نفقه و کسوه او از آن
تواند بود و کسرت بود که اتفاق و اکتفاء او مجامع نماید و نیز صرفه
و غبطه صغیر نور در بیع حصه نموده او بسیار است که تمام
آن منقطع است و چیزی نبود از برای صغیر مذکور که صرف تجارت آن نماید
و معمول کرد از بدتره اعتبار که از آن فایده بصغیر مذکور عاید بود بنابراین
شهره و آنی است هم و شهادت هم تجویز میبایست نمودند بقض
صاحب شرع از آن که بر ذمه اولاد است از مال اعیان مبلغ و بعد از آنکه
تمام مبلغ موصوف در مجال متعدده و اوقات مختلفه قرار نموده بود که در آن
مشغول بآن مبلغ شده که بعد از نبوت کسی او نماید مرمون کل چیز از اجزاء
مبلغ موصوف که تمام آن مالک آن استعاره نموده بود لیکن همانا
عند من ثانی الی و وقت شایه و در خصم لوجوها کذا و آن جمله
مکنصف شاعت از کل موضع معروف از مواضع بیاضی توابع زمین صغیر
و نفقه للذمین الزور و عقد را هندی مسوولت بعقد اجاره طایر بنده
بمبلغ فی التفضاء المذموم و نبوت الماعاره و الاستعاره

بجز از وقوع انتقال شرع نصف مردم بعد و صدور انتقال از قلاب
و نبوت و کلمات و از جانب باقی و رتبه و بیوق بودن مبادی بقوله
تا بعد بر کثر این این منظور ابواب قبول انکه مقصد شدیم
که ولی شرع اولاد صغیران است و عتب رعایه تا یکبار رعایه شرع
سیما غبطه و المصلحه الشرعیین یفوح علی من و او کثره
از وی بعقد شرعی حکم کیا باع که حق و ملک صغیر نور بعقد شرعی
و تمام این متصرفان مقفود علیه از بدتره نور بقض نمود
ولایه شرعی که بجهت صغیر نور معاطله نماید و در معاطله هم صفت
صغیر نور مراد و این عقد میاومر بوجه بعد از آن بود
که نبوت رسیده بود که صغیر نور محتاجست بنفقه و کسوه
ضروری در از برای او چیز دیگر ظاهر نبود که نفقه و کسوه او از آن
تواند بود و کسرت بود که اتفاق و اکتفاء او مجامع نماید و نیز صرفه
و غبطه صغیر نور در بیع حصه نموده او بسیار است که تمام
آن منقطع است و چیزی نبود از برای صغیر مذکور که صرف تجارت آن نماید
و معمول کرد از بدتره اعتبار که از آن فایده بصغیر مذکور عاید بود بنابراین
شهره و آنی است هم و شهادت هم تجویز میبایست نمودند بقض
صاحب شرع از آن که بر ذمه اولاد است از مال اعیان مبلغ و بعد از آنکه
تمام مبلغ موصوف در مجال متعدده و اوقات مختلفه قرار نموده بود که در آن
مشغول بآن مبلغ شده که بعد از نبوت کسی او نماید مرمون کل چیز از اجزاء
مبلغ موصوف که تمام آن مالک آن استعاره نموده بود لیکن همانا
عند من ثانی الی و وقت شایه و در خصم لوجوها کذا و آن جمله
مکنصف شاعت از کل موضع معروف از مواضع بیاضی توابع زمین صغیر
و نفقه للذمین الزور و عقد را هندی مسوولت بعقد اجاره طایر بنده
بمبلغ فی التفضاء المذموم و نبوت الماعاره و الاستعاره

چا مرید مساس و سپاس بیرون از احاطه حد و قیاس و انقیاد
و ستایش زیاده از مواضعی در قوت و اقربان محیط
ادراک ارباب عقول و حواس سزاوار که بلکی شایه که
صمیمه صحتا و تناء و بینة تارش بر حواس حضور
موقایب سبکی که لا احصی قنناء علیه حضور حضور
و وقتت رعیت سپاس و اجساد الی الی
بر مقتضای عجز خواریت که انقیاد علی نفس
از بیخ قدرت ادا سبحان واقفی که صفات بر بیای
بر خاک عجز میکنند عقل انبیا که صد هزار ساله هم صلی کاینا
نکته کند در صفت عزت خدا آخر نبی موقر است که
دالت شد که هیچ نداشتیم ما ذالی که شاه با سره بر روز
دن فشرقی بسان بحر لا احصی بر لب از حسیه صید طریقه
دیده کشاید فسیحانم سبحان و صلوات متوالیات
قیامت غیبات و تسلیمات صلیات ابوی الصفات
لائی سید الانبیاء و الرسل سجد الاصفیاء و دلیل
التسبیل آن بحر لطف و عاصفت کانی کف
صلاتی صفت خورشید بر حرف یا قوت کان اصطفی
نوباره و جمیع کهن دیباچه او را کف چون ماه کامل در تحت
چون صبح صادق در صفا الکرم الجیمی المعظم المصطفی
خبر کازل نار بدهر صبرمت ببارایش نام از حق است
اللهم صل علی محمد کما ذکره الذاکرون و کلمه عن الغافلون
والله المعصومین الاطهار و تحنن الطاهره الاحیاء
تجود سباء المصلیه و ثمار نوح الابرار که اذکار ایشان
بمسالده خلافت و ستم امامت تا قیامت مستند

بجز از وقوع انتقال شرع نصف مردم بعد و صدور انتقال از قلاب
و نبوت و کلمات و از جانب باقی و رتبه و بیوق بودن مبادی بقوله
تا بعد بر کثر این این منظور ابواب قبول انکه مقصد شدیم
که ولی شرع اولاد صغیران است و عتب رعایه تا یکبار رعایه شرع
سیما غبطه و المصلحه الشرعیین یفوح علی من و او کثره
از وی بعقد شرعی حکم کیا باع که حق و ملک صغیر نور بعقد شرعی
و تمام این متصرفان مقفود علیه از بدتره نور بقض نمود
ولایه شرعی که بجهت صغیر نور معاطله نماید و در معاطله هم صفت
صغیر نور مراد و این عقد میاومر بوجه بعد از آن بود
که نبوت رسیده بود که صغیر نور محتاجست بنفقه و کسوه
ضروری در از برای او چیز دیگر ظاهر نبود که نفقه و کسوه او از آن
تواند بود و کسرت بود که اتفاق و اکتفاء او مجامع نماید و نیز صرفه
و غبطه صغیر نور در بیع حصه نموده او بسیار است که تمام
آن منقطع است و چیزی نبود از برای صغیر مذکور که صرف تجارت آن نماید
و معمول کرد از بدتره اعتبار که از آن فایده بصغیر مذکور عاید بود بنابراین
شهره و آنی است هم و شهادت هم تجویز میبایست نمودند بقض
صاحب شرع از آن که بر ذمه اولاد است از مال اعیان مبلغ و بعد از آنکه
تمام مبلغ موصوف در مجال متعدده و اوقات مختلفه قرار نموده بود که در آن
مشغول بآن مبلغ شده که بعد از نبوت کسی او نماید مرمون کل چیز از اجزاء
مبلغ موصوف که تمام آن مالک آن استعاره نموده بود لیکن همانا
عند من ثانی الی و وقت شایه و در خصم لوجوها کذا و آن جمله
مکنصف شاعت از کل موضع معروف از مواضع بیاضی توابع زمین صغیر
و نفقه للذمین الزور و عقد را هندی مسوولت بعقد اجاره طایر بنده
بمبلغ فی التفضاء المذموم و نبوت الماعاره و الاستعاره

يمكن في ركبته من قوتها وشدها في حركتها من قدرها
 بانها تترس الى يوم الحجاز وبعدها بعثت برحمتها في كتاب خطاب
 صريح المبدء والملك في عرض تركيب كلماتها في خطاب
 فجملة ما في كتابها من الاشارة الى الانشاء في الالفاظ التي
 كما في قوله تعالى في حلال وعلا وهذابه خالق الوحي مثل حال
 في حذره قال ولتسدى وكما في آمل يسفديه احوال حاد في كونه
 في آتية اقدام با مرزبانيد كه سكاره بر دوسره وسبكاره عقيب
 كالشمس في وسط السماء اذ ان ظاهره ومبداها يشهد لهذا الوقت
 ريثما حال وسعدت توبن آمل عليها حنا عفت آاب
 طهارت تياب زحمتا تنساب نوالون مكرم عقلت بانوي
 تحزن كبرر عمدته نحو ان عمدته نحو ان في الزمن عمدة الام
 في الوردان عمدة الدنيا والذين خواتون اغابلت حضرت
 ولاية ينال رحمت ومغفرت وسكاره زفت ومعلل التباهي
 افتحاز الورد لله والاعالي في ثمار الثروت صاحب المفاخر
 والمناثر والمعال في عصره السيف العرب في مجار مغيرة الله
 المعلى فلا في شه قتيلا الله وطلب المضايم وقف من عروة
 وحسب على في مود بر روضه رخصيم برت اساء سهر اعلاه
 مشهور من مظهر زفت انشاء فلما زفت اعني روضه
 عليا رتبه انما لصل بال خودا نجر در تحت نصون مالك
 او فيما نوقر منازي بود و ان يملك يلكه انك في مشاعست اذ
 زرد و انك از شش دانك كه عبارت از كذا ميم ميم در عويل
 از قرآن يلكه قها با صغرها عراق قيم مستقر از كذا حدود
 واوصاف لعابته الشهرة وانفراد الاسم في العلوك
 ودلائق

والاطراف بالتواضع والواثق وصحري وواضحة
 والمنازل جداول وقنطرة وعميون وسوق و
 مساق وغير ذلك من الحقوق الشرعية بقدر
 المحصلة المبرورة وقصصه شعر لازم فحلل في
 در متن عصبة نور شرطه نمود توليت ان حصدا
 از بر انفس تقيه خود ما دامت في قيدا كيو
 مدة ايام حيوتها وبعدها لينات الثلث
 من الحضر السيد المرحوم المفقود عمدة الاعاظم
 والاشرف في زمانه الشريف افتخار الاكارم
 الا ما جردت عصبة المنيق صاحب الكارم والمفاخر
 خلاصة الاكارم والاعالي في الاول والاخر
 الامير نظام السيادة والمرحمة والوضوحات
 والونيا والدين على الحسيني المانزرا في الشهرة
 وهنك افتخار الخواتين الكرامات اشرف النسوان
 العظمت المستغنيات عن الا لقاب الملو القدر
 واخنا ب زيب سخطا وانما فاطمه ويحيى عظيم واليمين
 شرط كود در وقت اثناء وقف نذكره في ليست حصصه
 هر يك از سميات مذكوره كه سميته است از يكه اندك در
 متعلق باشد بعد از او باقي واصبح اولاد ذكور او واولاد
 با صلب والبقى ذكور اولاد اولاد ذكور ايشان
 هكذا السك بعد لشل وعقبها بعد عقبه واولاد العباد
 ذكور اولاد سميات مذكوره با ذكور اولاد اولاد وهكذا
 وانما منقطع شونه توليت ونظامت ان متعلق به

ودلائق

باناث اولاد آن جماعت الاقرب فالاقرب واكراد اولاد اناسه
 متعلق باشد بكون اولاد احفاد انجاء عشا لا اقرب فالاقرب وبعين
 شرط نمود در وقت كه انجاء حاصل شود وقت كه مروره بوده باشد بجز
 وضع تخم و مصالح الاملاكه مطابقت ديوان و موقوفات بزمان
 متولى وقت كسب نماز بر اولاد عايم مقدار اين ارضه در اول
 خواه عادتند ان كعبه ان سعادت مستغفر شده دولت استان بوسه
 و حضور در آن ارضه رضوان انا در اين زمانه خواه انكه بگويم
 ساخته حال متوجه ان سعادت و عيالت باشد و بجز سبب بقرا
 بحق التوليد بر دارين و اكر در مرتبه از مرتبه اولاد احفاد ذكور حضرت
 مشار اليه در صفت صلاح و تقوى بر اين باشد همه على السواء
 بلا تفضيل و مرتبه در حق التوليد بر امر و مساوات حصه به تفضل
 بجزانها و جزاها خير الجزاء بحق سيد الانبياء و اول الاطهار
 سيما سيد الشهداء عليه و عليهم الصلوة والسلام و الثناء شريظ
 حصه نكوره را نفع و شرف و بخت و مرهون زنده و موقوفات ماله
 مثل صلح كردن و بمنزله بودن و بجهت جازند در بدو حكام مداخلت
 نموده طلب حساب نكند و ناظر و مشرف بكارش و احكام اولاد
 انصاف
 شوكات عمدا و مقوم
 اطلاق حيوانات
 عمارات نظور و
 اسباب جنس

انصاف
 شوكات عمدا و مقوم
 اطلاق حيوانات
 عمارات نظور و
 اسباب جنس
 انصاف
 شوكات عمدا و مقوم
 اطلاق حيوانات
 عمارات نظور و
 اسباب جنس

الحمد لله الذى قدر بفضله الفضائل و نصيب على معرفة الكمال
 و جعل القدر للوجاهل بواسطة التكاليف حلال و خلق الانسان
 ذكورا و اناثا و جعلهم شعوبا و قبائل و صدق الله على محمد البعوث
 بافضل الوسائل و آل المهديين الموصوفين بلجس النبائل
 اما بعد فان الله تبارك و تعالى امرنا بالتكلم و المهور
 و لفظنا عن الحياء و الفجور و قال عز من قائل في سورة
 و انكحوا الايامى منكم و الصالحين من عبادكم و اما انكم ان
 يكونوا افقر بعينهم الله من فضله و الله واسع علم و قال
 سيد البشر صاحب الوجاهل نور عليه صلوات الله عليه
 الكفاي ستنى من دعيت عن ستنى فلسفى تعالى القاب لله
 سنة نبيته و اتع ساهم عقد منكم صلى الله عليه و آله
 و اتع ساهم فيما بين موكلهم توكالة و اذن و رضاي خود
 و موكل سر كار شريعت مدارشما و موكل و موكلان
 از قبل موكل بصدان مذكور بزن و عقد انى سهر در او دم موكل
 موكل بره و زنى و موكل بصدان مذكور قبل نمودن ارسانى
 بزن و عقد انى موكل در او دم موكلان بزم و صدان مذكور

انصاف
 شوكات عمدا و مقوم
 اطلاق حيوانات
 عمارات نظور و
 اسباب جنس

فلان بن فلان سكن بضم فظن
فلان بن فلان سكن بضم فظن
فلان بن فلان سكن بضم فظن
فلان بن فلان سكن بضم فظن

مقدور من بوزن بوزن
مقدور من بوزن بوزن
مقدور من بوزن بوزن
مقدور من بوزن بوزن

جهدا والى حبله شمس
ارزى كما خاتمة ابيها من بوزن بوزن
داقته در حبله فلان
عليها صيغ من صا الى حبله شمس
تحقق بايت كيشير كم
الشعرية وعليتها
وعليتها النطقه
صدر الالجاب دكابه

الشمودا كاجز من المجلس فلان بن فلان
الشمودا كاجز من المجلس فلان بن فلان
الشمودا كاجز من المجلس فلان بن فلان
الشمودا كاجز من المجلس فلان بن فلان

صودر دكابه نامچ طلاق زوج

دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج

صودر دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج
صودر دكابه نامچ طلاق زوج

عم الفقيه
فوق الطلاق
دكابه نامچ طلاق زوج



شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس

شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس

شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس
شمودا كاجز من المجلس

و در کتاب سال جهان در باب توبه کتاب در تفسیر بلال باب
 و من که در کتاب تفسیر در باب توبه
 العالم جلیل ذی الحجة الاشیخ الشرف الاصل محمد بن مسلم بن
 از جانب سوره توبه و در جلد هجدهم کتب معضلات الاخبار والاشارة
 چه خوب است
 شرح احادیث ائمة الاطهار لزال معنیها معینا میرزا
 که چندی زانیت بعد و مویست فتمه که خواطر الفکره و قلبی کرده
 جمهور اهل بیولا زین و پر نارجالا نساء صغیرا و کبر اطراف طینة
 جوایز این نوع حفظ و خوانان این عطیه کر بوی که وجود عیون
 شرح الاقرب رتبة الصلح و المسقین عذرة الاقرب و المتقربین
 العالم العادل الفاضل الکامل المحمد مولانا خوند فلان جلیل الله
 سعید مشکورا و لقا نصره و سرور انقض کتب این کتاب و مورخین
 و ارس و سلمان آن در و در سید و احکام بالیمان همدر و معظوظیه
 در موردین بار دل افتدانی سینه تا در نبوت که از احسن التفات بلایان
 الطاف ضعیف ذوالهدات الوافیات است مدهایند عا و محبوب این تمت
 بکثره اهل این دلارده کشا آمد و تمام لب و راعب که سایل و واجب
 خوب از انان اخذ و استماع تا سینه مد الحمد در الفوی با جواب مثل
 انجذاب و جنبه محترم الانام و قدره الخاص و العام المؤمنین التاملین
 ادراک الله فضله و سایلین مد الله ظلاله اجمعین که وجود این کتاب
 مداریک که کشان و در حجت کرد و فووسکی بنفین لامل حاجت را از رتبه
 مملکت و سایلین لکجات رسانند و السلام خیر الا ختام

این و تیره تعری القواعد دست برانکه بیوت رسد در محکم
 وفات مرحوم قلان و انحصار و در کتب تفسیر
 و یکویش شیخ و در دفتر سمیات فاطمه و رابعه لا غیر بازوی
 رفیقا زما در و برادر و خواهران نکوران که غیر بیوات شایسته
 نکورین خاتمه و محکوم شد حکم شعر و مشملاد بعد از اخلج
 و اجبات شعر بنقسم شود بنهد در خدمت هم

حصصه	حصصه	حصصه	حصصه
اغانی	فاطمه	فاطمه	فاطمه
ما یستقیم	ما یستقیم	ما یستقیم	ما یستقیم

بعد از آن مقصد شریف سرور در نکور و آنچه بارت شهر
 مملکت منتقد شده بیو بیایان از متونی نکور بوجهی مستور
 بغرضند که یک حصه خود که نکور خواهد شد کتاب موقر ملا علی
 داد از آن بجز بقدری که بنیم جاشده جلگی و تار کارخانه
 نشا و عمارت توفا آن واقع در محله حلوان از توابع تایلین
 محمد هو بطلان و مرود مثل جمله لطافات کلها بنمونه
 سیاه صغیر شریع و معارفه صریح و بنیم متمم تمام شرایط و ارکان
 بر وجهی که بیولازم شد و خیار ساقط است و ضامن در کس
 عهد و علقان بوجوب نون اسلام بر بیایین نکور می کنند
 خروج المبیح مستحقا و ایضا ملزم آن شد از التزام شرع

حصصه	حصصه	حصصه	حصصه
اغانی	فاطمه	فاطمه	فاطمه
ما یستقیم	ما یستقیم	ما یستقیم	ما یستقیم

و نیز کتاب و در الاشیاء و الاصل
 بعد نبوت انوار و الحکم و الکتاب
 اعین العالی و والدته و اخفاء السنون
 مایه لای

غرض از تحریر این کتاب مستطاب انوار است که وفات نموده
و در بنا و تنظیم و در کتب
از به در نظر گرفته و بعد از آنکه از اجابت شرعیین مع علم الطبع
منقسم میشود چنانکه در مجموع
مختص بفرانصفا
مختص بفرانصفا
مختص بفرانصفا

و اینها ثابت است که یکی اطاعت و متابعت و منقولات بفرانصفا
از جمله بر کفایت و خلفات متوفی من رایت بوجهی که در هر طرفی
معمل علیه درین استفاد از شهید و بفرانصفا در تزلزل و انزوا
اصول و مکتب طایفه و در هر صورت و مشرکت بفرانصفا
انصاف و نگرانی فی الاعلی سبوت در هر صورت بفرانصفا
و بعد از آنکه در عقاید شرعی و منتهای اسلام در صورت
مطوره بفرانصفا که کمال است قضایه مسلمین و اولاد مؤمنین
قلبها را بفرانصفا اذ او خدوه مطابقتها کمال الشرف
در موافقتا للذین المنصف و بفرانصفا و بفرانصفا
التوکل و الاشتهار ۲۷۲ شهر رحمت

هوالمعتق الرقاب
حد علی التروام حضرت رب الاربابی را سزا است که بنده از بندگی
خود را بعبادت بیغایه خوارج کائنات ساخت و بفرانصفا
ملا علی بر افرخت صلی الله علیه و آله و بعد غرض از عرض این
تقریر و باعتقاد فرستم این تحریر آنکه از ادگر دانسته تقریرا الایام
و ظلما لثواب بکنفر جاریه بکجا نام کرمی الاصل مسانیر الا
سناه چشم کن ده ایرفا بکجا نام کرمی الاصل مسانیر الا
نام و بکنفر خیر قدم شاد و بر کرمی بکجا نام کرمی الاصل مسانیر الا
الایام صحتی بفرانصفا نام لانم و بفرانصفا نام لانم و بفرانصفا نام لانم
مومنانه اعتقاد الله بکل عضو منها عضو امنه من النار
عمل فرموده و اینها ترا از دل بندگی خلاص ساخته در ملک
احرارشان استقامت در دادن اندک لا یضیع اجمل الحسین
عجلت اللهم ملک الملک لولت الملک من نشاء و تنفیج الملامن نشاء
و تعز من نشاء و تذل من نشاء و بفرانصفا نام کرمی الاصل مسانیر الا
بیتک و سفید و سفیضا و مولا ما بعد افضل الرسل و الهادی الی
الصراط المستقیم البشیر للنور و اله و عشره الذین کانت متابعینهم درین
فی العوزا باجته و البجاده من السعیر عرض از بفرانصفا نام کرمی الاصل مسانیر الا
القواعد است که فرودت و کمال است الی کمال صبح النبیایه لولت کامیاب
اعل حضرت شاه دین پناه فرمودن قرآن کسند حاه ملک بفرانصفا نام کرمی الاصل مسانیر الا
خبر و خواجهین نامدار تمام بخش سلاطین کوردون اقتدار باسط سلاط
امن و امان مامی نار حور و طفیان به دم اساس برع بسته عین محیی
مراسم شاهان مرمعهضوین سلیل خلیل امیر المؤمنین اشرف اشرف اخطاف

عقدنامه...

امده طاهر بن زینب بخش مند سلطنت و شاهی سایه نشین چتر غنایه لخی
در صدف شرف خاندان رفیع التاج جوری چراغ افروز در دامن منبع
المنان اثنتی عشر تمه شجره طیبه سرالمنان رسالت منال یا سعادت
باغ هدایت و ولایت الوتید من استواء المظفر المنصور علی الاعلاء الموضی
با صفات التوفیق من الصمد الکبیر الاعلی المنان السلطان من السلطان السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
تخت جود و سیاس که بقیاس من تقدر ان ادراک عقل دراک شود خدایا
سزاست که آسیا روح کرد از ابجد ای جود دایره جاد کردید و صلوة
و سلام بعد اطلاق دایره و نجوم زلمه نشان درگاه جلال حضرت سید
و شفیع یوم المحشر ابوالقاسم محمد مصطفی و آل و زریه با شمت و وقار
علیهم صلوات الله الیک الای باد
ظا حوزة الغایة الشهرة و خاتمة المعرفه فی کل الوقوع بحج الحق و الالات
البحیر و البحر و الخشیة و التوابع و اللواتق و الجداول و الانهار
الکبیرة و الجوران و ما یتصل بها من العارات و

محرر...
بسم الله الرحمن الرحیم
بیت...

عقدنامه...

و عدده مسطوره موهون کنور را بکس که داعیه شتر آه آن با نفوس
و اداعه دین مذکور نماید و جمع اختیار نمود که قیمت عدل نصف
مزون نرور مبلغ چهل تومان آ ایوم و زیاده ازین نیست بوجه
قیمت مسطوره بخطوط ما و اهل جزیرت حاضر شد خواص شرف
الدین علی مقوله و اعتراف نمود که در حق و کالذ عنده نیند آنکه
مذکور را بدولت آریه معز الدین داوود کنیز او در نیند آنکه موهون مذکور
بمبلغ لریه مساییم صحیح بوجه مسلمه در جمیع شرایط شریع و اراکان
اعراض و احوال و موکله و تفصیل
و کالتی...
مذکور وقت...
مذکور را در ضمن عقد لازم که بعد از انقضای مدت...
مذوره موهون نرور را جود ادرین مذکور بجهت عدل نفوس
و استیفاء دین خود نماید توکیل شرعی و التاریخ
صدار المعرا لراهن المذوره مقول جمیع مانه من قواوبه الخواصه
سما التوکیل بعد از انقضای العود منین و المجلس

بسم الله الرحمن الرحیم
بیت...

الحمد لله العلي العظيم الكبير المتعال ذي لقوة والقدرة والعظمة والجلال
 والصلوة والسلام على من في الصفات والكمال محمد وآله الطيبين و
 عترته الطاهرين خير عتره وال وبعدها عث برترقم ابن ارتقام
 نجدة فحاجم الت كحاشد شمو ولم بالملكته والتفت
 جناب سعادت ماس بكر من شاعر عطفوت ذنا ترتقي الصواحب
 العظام بلكه جعل وبفرود كينا لغت قبا جاسر من الدين
 واوكيزه اروي لعقد صخر هي ونامي كبر حمام مبر من حبال
 ولنا مشهور كجام خواجه الجرس واقع در محل خطه سر از سر
 از محلات باب الشناصفهان وقضا ونامي كبر كان
 وبالاشانه رفوق آن مجمع على الاتصال محروم بلان بترابع
 ولواحق دهر مفضل ومخلاب ومطرح مادوسا حروف
 شرعية كلها بمن سيدة توبان ومعرفت بايع نور بصيرت
 مرتوم وشرعيت لزم ان وانك سيقول ملك خودت بكم كبروت
 ووقفكست لا اكلا ذبا ولا خير تبا ومرزون نزا حدت نيت
 وحق غير من متعلق نيت وصا لما بالغين الفاضل واللافت
 بيع نور الواي صادرة وبعد از ان لمصنا وتنفيذ ان بوديغند
 شعر سبق بعقد اجاره شرعية جاري بينهما وارده برتا وسبق نور
 بدت نود سال تمام هلال المبيع بجزار دينار معتوض في المجلس اجرة
 شرعية وضامن در كسر حساب بايع نور عينا ومنفق عنه خردم حقا
 ضامن لازم شرعي وانك سيقول ملك حقا شرعي نور ولا كسار املاك
 الخالصه المستره ولو رايت تصرف بالملكه در ان بدرجة خواه
 واراده نايه او اوران حقيقي كدعواتي وآتقنا مانده و نيت
 بوجه من الوجوه وبسبب من الاسباب وكر بعد ذلك او بنفسه
 بالحد من قبل او بخلاف مسطور دعوى نايه باطل يه واز درجه
 اعتبار ساقط وابط وبعدها المشاهد والانقاد

بصيرت



Handwritten notes at the top of the page, including the name 'مجلس شورای ملی' and other illegible script.

اشراف ابرار المحي الشريفة الدالة على الحق والصدق وحيان الواجد
 والمباينة الشرعية بين المتبايعين المبرزين اقر المجر البائع جميعا
 سيما فتنى العوضين الشام لدى الشقيق
 قد صار المجر البائع المستوفى بجميع ما يه الينتمى مقرا
 وبصحة العوضين وفتن العوضين مقصرا حره هذا او ابله شرارة
 من السنة ١٢٥٥ حامدا لله مصليا على مصطفاه ومستلما على رتضاه
 غرض ارتكيز ايجها لتك حاشد رحيم واعتراف شرعي بوزد در حاشر
 كرم جمع اقا بر شعيه واعترافات مليه از وسميع ومعتبر مستفاد بود
 بالطبع والرعية من غير الكراه واحبار بانك هي ونام نور اعنى الضمن
 تنهيه ك مسطور شده بتكيد طاعة مفصل مسطوره في الوجود
 و آنچه در كس اسم هر كيه قوم كشته حق وملكوت وبتصرف نيز ارت
 واز مقرر في كور بطريق ناقل شرعي بوجه معتبر استقال بافته بقهرهم ومقر
 مقرر در كل مسطورات مع حقيقي ودعواتي مانده نيت وكر بعد ذلك
 بخلاف مسطور وبقبض نور دعوى شرعي باطل واز درجه اعتبار ساقط
 وايضا اعتراف شرعي صادرة از مقرر بوزد در حاله كرم جمع اعتراف شرعي
 از وسميع بود بانك كور شرورات في الضمن از جميع ما يعرف بنسب
 من الاملاك والاعيان والطواحين والمزارع والارور والنفقات
 والعروض والدواب والاعنام والاعمال والبساتين والاصطبل
 حلال مزارع خانك باغيات
 بالاشانه مقرر ومقتضى ارعه مودع ضام خطه بايع
 بمرانك نيتك

صور قبالة عقد متو



المستع
فنان بن فلان
المستع
فنان بن فلان

المسدة
ده يوم تم بملا

المورد والمزرعة والكلية
وصابون وغيره

وعليه النفقة والكسوة
وإدارة المهل والضيعة

الحمد لله الذي أحل البيع وحرّم الزبوا
وصيره امتنانا سنة سنينة
الحمد لله الذي أحل لنا البيع والشري

والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله
الحمد لله الذي جعل المصالحات سببا
والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله

الحمد لله الذي أحل لنا التمكح
والاستفاح وتوعد عليه بمغفلة الجسيم

يخلق عظيم ومن ابتغى بهداية الامم
المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم

والنقد والاولى وصحح ما يظن عليه اسم المال حتى ولو تكرر الجوار
سببا اشياء مفصلة مذكورة في الزيل والتفصيل لهذا
املا

وطم
وطم
وطم

كل واحد مستغنيا
لا نفراد الاسم في محل الوقوع

نظام الدين وفات
وإذ ويران اذ في طم سدها

بكتف ودارده سهم
بصله بدهم بصلته

فاطمه سلطان زوج
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

بصله بدهم بصلته
بصله بدهم بصلته

فيك زوج موكل زيد مطلقه وباست

طلاق زوجة موكل طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة

المرثبة المسماة طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة

زوجي طالق زوجي طالق طلقة هي طالق طلقة زوجي طالق مرة
فصل زوجة موكل طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة هي على ما بنيت من المهر والصدوق

زوجة موكل مختلفة على المبلغ العلوم فهي طالق فلانة مختلفة على ما هو المعين فهي طالق طلقة ثلاث طالق مرة

لقد طلق فلان من فلان التولية المدخولة المكتمة العفيفة المتاة فلانة بنت فلان
بيعتة بغير نكاح صحيح محجوبة عن اللغو موافقة للتولية والعدا والملة الزهراء

في حالة اللغو من الاقارب الشرعية وصحة النكاح وكال العقل طلاق التولية الاولى
طلقة واحدة كما هو يجوز في الشرع الشريف والدين المصنف ووقعت بين

المسلم او بين المذمومين البينونة الصريحة الصريح وقد عت علاقة الزوجية فلانة
بغير نكاح صحيح كغير من القذف الكبير والشهيرة من عدل المؤمنين بملة

صحة طلاق فلان
وعقد نكاح فلان
بين فلان القلانة التولية البائنة

على صدق الف وصار يرتد بالدين الكفاك وصي بمحضه
من انكاحها بغير نكاح صحيح من فلان فلان زوجة

اذا طلقها بغير نكاح صحيح فلانة فلانة بغير نكاح صحيح
كسما طاق الزوجية بغير نكاح صحيح فلانة فلانة بغير نكاح صحيح

عقد النكاح المبرك المنقطع على انكاحها بغير نكاح صحيح
الشهود وكان ذلك في نكاحها بغير نكاح صحيح
الزوجية الزوجية في هذا النكاح المنقطع

صدوق ما

بعد الجحد والتمنا آرائش حمد كالبغاة فيجوز ان غدا عذراي وقت لا يزيد من

وهي تكون ما يرد ويراثه كسكرة كالبغاة لست ان جبين والشين ليلاني فخر را

بنيكوتين صورتين آرائش شارته بمجاله صل خذون في است كجبابه بري اربابا

ضعفت كجلكوت عقرت ازي اركسته وعذرا عذراوشان خلوت سراي

قررتش بغارة ضعت لم يزل بي اركسته ازواج آباء علوي با اربابا على

از ابلانج حكمت كالملا اوست اولاد اطفال فيمخره از ابلانج عدم نادة

قررتش شاملة اوست وخواهر زواجر در دوسلام سر اوار شاهيد

والقريب است كجلكوت شاهيد وجودش منقطع نكاح عالم النكاح انه در ابلانج

كرد اسله وهداية ونجاة جميع اولاد ادم انه عليه وعليهم من الصلوات

التي كبرها ومن التحيات انما هما وبعد چون وجدانيت وجره محقق خذون اولاد

وفردانيت شارته بكانه في زوج واولادته وخواج سلسله اوستي

بنا كمت منوط وبقي نكاحي ادم بزواج منوط دارن اربابا زوج

منصفي وسعت وغنا ومكفل رفع ربح وغنا كما قال الله تبارك وتعالى كتاب

والنكاح الان في حكمه والصدقات من عباده وانما لكم الذكوة لولا انكم لافقروا لغير الله

من فضله والله واسع عليم وافر تزويج در طباع ارحوب ودر نكاح منوط

دفا علس نيز اولو الالباب محبوبه وانكس في نظير اربابا دارن خرد اولاد

كما قال رسول الله الكناح ستر من رغب عن سنتي فليس مني بناء عليه

ببارة وقيود ودر ارباب نكاح وحق اراقات وخرش من ساعتي از اسله است

عقد نكاحي صحيح شرعية صنفه زواج المهر حازم لازمه اسلامه واضح

ومتحقق كدي فيما بين عالیشان منقطع مكان سلام الاعيان والاشراف

والاعزة ستم النكاح طابقه بدينه الملك النكاح ان اطفالان ولله الحمد

عالیشان منقطع مكان سلام الاعيان ثم وعيها شان سميها مرتبة هو اقطر

از اربابا نكاحي منقطع نكاحي منقطع نكاحي منقطع نكاحي منقطع

نیکوترین و دوسر که شایسته سخن فصاحت بر خستگاه جمله ظهور و جلوه
 و خنوزن خرد که محاطان مضار بلاغت بجزله آن سبوت نماید صد
 حضرت یکانه است جل جلاله که ساحت عز و جلال از وصفت زین تکرار
 بزر است و سواد و عظمت و کمالش از سمت جفت و اوله نماز ارمی
 ز تو پیدا شده خاک صعیف از توان شده و در دنیا موجود و در آرزو
 حضرت معبود که تا موکلان قضا و قدر عرالس امهات سخا را بجمله آباء علوی
 در آرزو فرزند و در آرزو شمع که بفضیله صحرار وجود بیامره
 و بی کس مثل و مانند او بر سر ترس است و جلال و کبر و عظمت و اقبال نه شده
 و بهال اظهار و عبرت بر او که کز کبان رب العلیس و مفران در زمین
 بعد چون یکانه بی مثال افسر بر زبور و نقد کومنا بی اوم و مضمون و مضمون
 و نقد خلفنا الانسان فی احسن تقویم را مختص فرقی بی اوم که دایره
 و خلعت با محبت و اهد کومنا بی اوم بر قامت قابلیت طوارف انسان
 پرورش بند و بقار این نوع تریف بنوال و از و اوج و تناسل و امتزاج آ
 و از لغات مشکوه انوار ال فالنحوه طالب یکم من النساء مشی و دلج و رباع
 و کلام معجز نظام حکم و شکر خاسر و ما یسطی عن الهوی جیت قال
 النکاح سنتی من دعوت سنتی فلسفه بی بر تو این معنی بر مشکوه
 ضمیر هو شمعان جلوه ظهور منباید که نکاح شده سنتی است که بر اعقاب
 ترضی و محمود و موعض از ان مخدول و مشکوب است در دود آستان برین
 در این وقت از اوقات و هو تن ساعد از سعادت پسندیده ارباب
 تخم فضل و کمال عقد زین صورا که نقاشی تصاویر صفی امکان نکاد
 و چون این رتبه که کمال فرمود از این بیان و بی احواف نقاشی حساب ابرهه آبی
 دلارا عروس این مطلبه بر عانت که چون نظام عالم و تقاسم بی اوم

حدیث و تقاضای معبود و وقف با زکات ملائک سپاه عدل و تکرار است
 که اعلایک با غایت و متنازل علم را جسته انتفاع بی اوم و تقاضای خود
 و تولیت انرا بابت اقرین تولى مبارک و مکن رسول الله قائم البین
 و حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
 موعوض و مرجع گردانند و صلوات نامعده و بر او روح معز و روح
 و ال پیش طاق لولا که ما حلقه الا هلاک و بر لیاک و باد
 ال یوم النشاد و بعد چون تو بیقا سجا و تقاضای سیدت ربانی
 شامل حال کافل حال خیرت کمال فرستد و وقف صحیح لازم بود
 و حبس صحیح حاکم حمله بود و قره الی الله تقاضای قربه الما و طلبها
 امکنه تمام حصص و اوقات مفصله زین امر محمود
 بر سجد قدس و اقیار جنبه خستید و تیر متعنه عن الخیر نه الما معرفه
 که متولی شرک است که منافع و نما و احوال المثل انرا قبض احوال
 عشر انرا جود حق التو لیه و در و تقاضای اصراف اسراج چراغ در و اصراف
 مسجد کور و تولیت انرا اول موعوض خود تقاضای خود و بعد از آن
 و آنقی اولاد و اولاد خود و بعد از ایشان با صدا و انقی اولاد اولاد
 و کور خود و تقاضای او تناسل ال یوم القیمه و اولاد و اخصاد
 منقرض شود بر اصد و انقی سالیس هزار هزاره الی ان بر شانه الی
 خیر الوارثین و متولی شرع در هر ما بخوار آشامد و ما خرد استه کامل
 جابز نارد و از مواخذه یوم لایتنع مال و لاسنوت احتراز را بدهدنا
 ما عهدنا علیه فمن بر لم بعد ما سعده فانا اتمه علی الون تنسلو و غیر
 کلام بعضی بلعت لطف و غضب حضرت رسالت بنامی گرفتار

در این وقت از اوقات و هو تن ساعد از سعادت پسندیده ارباب
 تخم فضل و کمال عقد زین صورا که نقاشی تصاویر صفی امکان نکاد
 و چون این رتبه که کمال فرمود از این بیان و بی احواف نقاشی حساب ابرهه آبی
 دلارا عروس این مطلبه بر عانت که چون نظام عالم و تقاسم بی اوم

عروض از صورت نگار این صوفی داشت و چهره آری این توده فرو افتاد
 آنکه در دایت شایسته خداوند فرود آمد و در حرابت
 خاصه احد بر نوح و در لیاست
 نجسته ترین صورتی که نقاش قضا بر صفحه امکان نگارد
 و زینبائترین بر تنه که کلک تر بر ورق بیان نویسد کشف
 نقاب و زین حجاب از چهره زینباید الا را رحمان توانست
 که ارواح ایسرا علی و آیات سجد و موالیدت را خلعت
 ظهور و بروز بخشد و در عالم کون و فضاء تا لیت سلسله بزرگان
 هر یک را سبب حصول علت و معلول با بجا می قبول محتاج کرد اینده
 سیاستا سلسله علیه افراد تر نوح بدی را که بجهت تکثیر و نظام عالم با امر
 مزادجت منحوط در انجام مهم تمام را با انقیاد شیوه مرضیه
 شناخت بوط ساحت و فاعلش را در نظر آراء بصارت و ذکا خوب
 و تارکش را در زعم اولوالالباب محذور و مشکوک کرد ازینده حکم منطق
 صدق مطبوق آید و اونی بر ادیب و اجبا لا طاعة الا لله و لا لکما لایا بی شکم در القان
 من عبادکم و اما حکم ان یکونوا افتراء یعنیتم الله من فضله و انتم ولست علیکم
 جبل شان و عظم ارکانه این معنی که ده در شان تودهن کل چاک زده
 ز عشق تیر این بلبل در قی حدوتها انچه طوطی که کز تو طایر من بختی
 و اگر تکراره بند بر من صنایع و قلیع خالق البوالبع جلت عظمة شفا و لغت
 و درود رسول خاص و پیام و کاشف نقاب و دروس حکام حضرت سید الانام
 که چویم قر اشر فشی بجمارت معجز اشارت لولا که لما خالف الا فلا کما
 ۵۵۵۵۵۵۵۵

سوره و شمل دخلت سرا فر و زمر لیس بمضمون حضرت شیخ
 ذبی فندی فکان قاب تو سپین اودان مرتب و مرتب باشه حدیث
 عالم صورت و ممنون طفل وجود و نفس و انتظام و انقباض حسیط
 جهان و جویان موقوف فرمان نفی بیضا که کلام صدق انتظام
 با نظام و اعلام النکاح ششمن رشب عشق فلیس من بان امر زود
 و تجربه از موده احمد رسول که خدا خلقت است جانان همه کس قدر آنکه
 صلوات الله علیه الودا و لاده سیما والی ملکته وجود ولی ملک معبود
 شیرازه بنه اورانی شمل و تقرب و موافق قلبا بهل یقین و تحقیق
 با دست لک طریق والی ملک ولایه و شمسوار خصمه هدایت حجاب
 بخفا سائنا و لیکن الله در لوله الین یقیمون الصلوة و یؤتین الزکوة
 و هم را کھون طفل مولود مطن حرم خدا و بر ضد و خا زرد و فاد در کفایت
 بزود و اول طواف خانه تعمیر از ان شد بر عهد واجب که ایضا در وجود
 علی بن ابی طالب صلوات الله و سلاه علیه که از بیان صدق تو امام او
 رکعتان یصلیها مروج حیرن سمعی رکه یصلیها معارف بناد علی هذا
 عرض از جمله آرائی و ایسی استکلمات و پذیرا است که در بر من و حق
 از اوقات ماه و سال و شریفترین عشق از ساعت بر گرفته از باب بیخ کمال
 عقه مشک و خراج صومیه جبار و واقع شد خیال من و کمال

این کتاب
 در
 و مصنف
 و دوره
 جمله

صدق ای که هر کس در کتاب نگاه می کند
 و متاثر شده صریح است و صوفی جامع است
 خار دعای اکتفا و تعظیم و کرامت و تعظیم
 در اضطرار و علی الودا سیار الودان
 در اطمینان الایم و المص و علیها التمسک
 الایم العزیز الوداد الودان
 لفظ اطاعت و القبا و نور الودان
 از روح الودان الوداد الودان
 کس ساریت و سکر الودان الودان
 بارویم از بارویم

زیبا ترین کلام که در فضا بر بلاغت شاعر با طبع کلک بیان چهره شادمانی مشاهده
 صورت و صفات بر او عبارات بسیار ناز و نیکوترین مقال نخستین فرجامی
 که بلغا بر لغت انتشار در اقتضای الواح مطلقه مدعا بود و جواهر اشعار
 بر پر ایند کشف نقاب و رفع حجاب از حیره غرض از این باره آرا احمد خواجه
 یکجا حدیثی که در حدیثه خاصه اوست و شاعر توانا بر بروج و فرزند است
 که در آیات شایسته اوست چنانچه بقضای حکمت بالغه سبحانه در حکم قضای
 افراد آبا و علوه با اتمام سفا در عقدا در دایره کثرت و حصول موالات
 علت و معلول آبا بجای بقول محتاج گردانیده و اسباب بنا بر ادراک صرف
 بطن زمین بر روی جواهرات امطار نعم شاداب و بر شحات اقطار کرم
 پروازیند و بقار عالم کون و فساد و سلسله ترغیب بجا در بعضی صراحت
 امتزاج و اختلاط بخت بنده و موالیه سبابتین و اشعار و دریا چین و آثار را
 بدستیار تو را هر چه در راه خلقت ظهور در زهره بنده و کثیر عالم و بقار شمل
 بنی آدم را نام مناکحت منوط و سر انجام فرهاد نام را با نقیه آینه و در ضمیمه
 مزاجت منوط فرموده و فاعل آنرا در نظر آبا بخرد و زکات خود را در کاشی
 در زرد اولو الالباب مخدول و مغلوب نموده جل جلاله در عم نواله و عظم شانه
 چنانچه از کله در پیشه ببار فرمان قران واجب التظیم است بحکم مجرب و سرور این معنی
 بار برب خرد و شعور و زنده و از ریاضین مضامین بهر ایه قرین حقیقه انیق
 فرمان لازم الکبریم خیر و بشارت لبه کتان ابداع رسیده بمنطق صدق
 مطبوق ای که بهر و الکی الایامی لا اجرم بر کافه ناس خصوصاً نکرده
 و الاشکوه کنت خیراته آخرت اللیس لاجبت که اشتهال امر بهر و فرما
 که اجتهاد بر میان جهان است کام رغبت خود را از شهید گفتار طوطی

وحی و الهام و کاشف نقاب احکام رسول خاص عام کلام است
 چمن صنایع و قایح خالق البدیع کن رسول ملک سلام که محبوب
 قدر اشرفش بعبارت بجز اشارت لوله که لما خلقنا فلان
 موشح و مشتمل و کوباشته و خلوت سرافرزد فرزندش بمضمون
 محبت مشحون دنی فذل فلان قاب قوسین او ادنی مرتبه و پیشانی
 و حدیث عالم صورت و معنی طفل وجود فطیش و انتظام انقباض
 و انبساط جبران و جرمینان موقوف زمان لریش احمد رسول که خرد
 خال اوست جان همه بسته فخر اوست صلی الله علیه و آله چنانچه
 بکلام صدق انتظام و با الهام و اعلام الکام شرفین رغبت سنی
 فلیس منی امر ترغیب و تحریص نکرده بسوی سازنده و از ارتکاب
 نهر مندر و لا تفر تو الی ان کان حاشته خود را بر لریش بمشورت
 اخرو و جنات عدن خود را در اغوش خود و ساکنان جنات خیرانسان بنویسند
 زیبا ترین مقال که بدلیل خوش الحان چون لاهوت را ترمیم سازد
 حد حکیم است که در حکم قضای آبا و علوه را با مقدمات سفا عقد است
 تا نطفه موالیه تلت در شمه امکان صورت پذیر گشت و شاعر بعبیر
 کاد در بر این است که در مضطبه قدر حکم الطیبون للطیبات
 طبیعت دکور و ان اثر امل مواصلت گردانید و صلوات ناخوش
 سزاوار گشت که عود سیاه شتر و رسالت نماید ذات کامل
 القصداتش در اغوش مواصلت کشیده چهره حسنا رساله

و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين اعز سركايتنا و خلاصه موجودات
شافع يوم الحراز و مصطفی ص ۳۰ باد و حیيات نامعه و در آل اطهار
و عترت اخيار و احقاد ابرار و که حافظان دین مبین خیر البشر
و در هر امر امت را مرجع اتی عشرت نزد خصوصاً ولی الامر که
بیمصدق تصدیق امامتش و بدون هرگز حقیقت کفاح و درین کان
لم یضئ من المن قبلهم و الا جان صورت بکرد یعنی امر المؤمنین و
یعسوب الین و قاء القر المجلبین اسد السما القالب مظهر الحقا
علی بی ابی طالب علیه و علی و لاده صلوات الله المکمل فی الغاب
اما بعد صورت کار بکار ایمن عزتت و جره پر در از سواد ابرار

الفاظ لطیفه الت که در سوره زمان
با جاره و مقاطع و محبیه و آدم
تا مشرق است و در آن ملک عالمی جاه ارا در آن
مع صاحب و عظم و حمت و جلالت و شکوه اخلاص
سردار کثیر الاقدار صاحب جلاله و الفقه حان
دام اقباله العالی برایت نیاه فلان و رعایا فرزندان
و در هر امر امت را مرجع اتی عشرت نزد خصوصاً ولی الامر که
بیمصدق تصدیق امامتش و بدون هرگز حقیقت کفاح و درین کان
لم یضئ من المن قبلهم و الا جان صورت بکرد یعنی امر المؤمنین و
یعسوب الین و قاء القر المجلبین اسد السما القالب مظهر الحقا
علی بی ابی طالب علیه و علی و لاده صلوات الله المکمل فی الغاب
اما بعد صورت کار بکار ایمن عزتت و جره پر در از سواد ابرار

در هر امر امت را مرجع اتی عشرت نزد خصوصاً ولی الامر که

ار احد قیوم و ارحم الراحمین و الحیة العظیمه اخلاق بنده نوار
و ارا و انده بهر روز و ارا شونده بهر آواز الهما صدایک معبود
بنده نوار احیای قیوم مسیحا و امینا بربکات ختم آیات تبیینات
می بینات تکلام الله محمد مجید ربانی و میا من الطاف نام بجای
و تنزل آسمانی که در اینم و درین ساعت و در یگان تلاوت
با صد فرار غیر از نصف صورت با حیوانات زکات بکات یعنی
خدا جل جلاله و تم نواله و عظم ششاه و بلدی نیز علم و علم
محمد مصطفی صلعم و یجفا وضع اثر و اقدس حضرت امیر المؤمنین
عجله علیه السلام و ابی طالب و ارا در راه قرزندان عظام کرم
و حضرت و اصل و متواصل در مانی و بار و احوامل الله و مع
و امام زادگان و احباب و محبت و بار و احوامل الله و مع
ساعیان کل حضرت و مبرات و عمارات و صدقات و
زکوات و نفوس و روح و جسمانی و بار و احوامل الله و مع
و فضلا و صلحا و علماء و ارا هدی و معناد و دوست نهاد
کونیا بخصیص ارواح التودکان لبین دیار و این فرار و جمله
فرارات مؤمنین و مومنات و ملتون و مسلمات بسم ارواح بهر آن
و ماداران و برادران و خواهران و دشمنان و کسان و کسان
و معلمان و متعلمان و دو را حقوقان و کافر و عامه اهل آسمان
و صدق ارواح و راحت و شادمانی و کرامت مع فتادیل نور و
مسئله عین فرور از بار کله مکرر عفو نور بر ترویج روح

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including some religious phrases and possibly a date or reference.

الصفات الحسنة

كثير الفتوح المرحوم العفيف السعيد الخبير الواسع المنون
 الى رحمة الله الملك القدير فلان زمينه كورن الها
 بنها قيرا بوا وروضه كوران كونا كفن را بر او طربون
 رحيم روح ورا بازيك ان باين جهان غدار مكار مستعار بوف
 كورون ووزد ارضانيت در بار علم نضرت الله ورفيق قرتب حاضر
 كوران و اربابان وصلاحات و صيغته راضي و جميل و اجوبيل
 و غير طويل كرامت فرا جوا و ثواب الهما بوق الصابرون
 اجدهم بغير حساب بهره مند و با فضيلت كوران و بر عمر عزيز
 حاضران و مشتعلان بغير ركة الفاتحة مع الاخلاص الفاتحة
 احبته دعوات و قبول طاعات و رفع درجيات و علو منزلت
 تحفة سيد كانيات خاصه و خلاصه موجودات محمد رسول الله و عاقبة
 يك تحفة صلوات اللهم صل على محمد و آله كافضل ما صليت على ابراهيم
 ابو هيم الك حليل جليل

و طس

و طس طامح و واسع علمه و داعم حله و اكرم مكرمه
 و اعطه عطاء و دأوه ذراع و اطعمه مواثما
 و اودعه حيا و حكمه مما اللهم سلمه لاهل الورع
 و السداد و دمه لاصلاح الاولاد و اكمال اهل
 الوداجه ما دام العطاء و دعه و ارا و السماز لا يسطار

من افادات حسان السيرة اطال الله في حقه
 ان كسبي ملاقات تملك لان خود نمايد باين كوكب بر وجه نوح صلوات الله
 بر او و با نهد و شيا مثلا و بعد از ان ان املاك مال غنما بر شود
 زوجه همان مسطره را خذ و بر او با نهد است لا غير ان كوكب حيز
 بقدر از عقود بديگر منتقل كند مبلغ يقيني و بعد و قفا يا بغير
 ظا بر شود منتقل اليه مستحق همان مبلغ يا مثل ان يا قيمت التعلق
 ذين ارجوع تركه موضع حشو مثلا از حق بگيرد مجموع تركه
 از منقول و غير منقول صدق تومات و نصف ان كوكب منقول
 و نصف ديگر قيمت غير منقول و مبلغ ببيت تو ان ذين است
 ده تومان از غير منقول موضع مير شود و از هر دو تومان با
 سهم بزرگه مير منه و از غير منقول مثلا ان كرا عيان ان نصف
 و اصل ازين هم نصف پنج بار پنج تومان از اعيان موضع
 و از ببيت همان باقى سهم بزرگه مير منه مير منه مير منه
 مير منه و بعد از ان از ثلث سائر تركه و صفت مير منه و آنچه
 اختصاص زمان دارد در دست ضعفه با سائر ورثه
 تسلطه با و دارند با اتفاقا يئنه و ما خود يقينه مستبره
 عل القيصار ان مير منقضى ان كوكب منقضى اختصاص شيا بزن

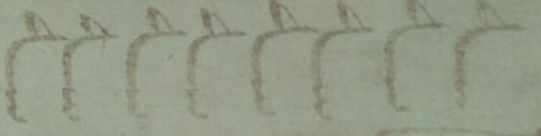
و طس

قال الصادق لا ينبغي لمن ان يحبس مجلسا يعطى فيه ولا يقدر على تعبه

والتصرف ارفع قسمه بشد بلکه از بر سایر در وقت صلوات است
وتمیوم و جمیع رخصت آنچه باشد با تقدیر قرآن و انکشتن
یا فرید اختصاص مورث یک همان جنوه آ و با ساد و است از نام بود
فتوای سیدالشکرا که جنوه است در صورتی که زن یا اولاد
از خانه مورث چیزی را که مال مورث است یعنی بعد شتر یا منتقل شده
معاذ الله بان نماید ثمن اصلی و ریج داخل موقوفات مورث است
زوجه غیر مدخول بها که فرو جنس ببرد آنچه را که بصاکه بعض
صدوق بزوجه منتقل نموده کل آنها مخصوص زوجه است مثلا
برکاه فرض شود که نگاه تومان صدوق زوجه نموده است و است
تومان از اوصاف نموده است بلکه آنچه کل آن ملک خاز که
حسابها که با منتقل شده مال زوجه است بعد از او در
مسئله و ریج تومان دیگر هم بزوجه میدهند و تمام نگاه تومان
احتیاط در حق زوجه ایست که از آن بگذرد حق الصدوق
خود را بصاکه نماید و اتمام لیس حوط و اصل صلوات
بصاکه است جملا شکلی در احقاق زوجه در چنین صور
نصف مهر را نیست و در نصف دیگر اسلم طی امر است بصاکه
زوجه غیر مدخول بها برکاه و فوات نماید تمام مهر و صدوق مال او است
و نصف آن من باب الاثر زوج منتقل میشود مثل وفات
زوج نیست که با عدم دخول احتیاط در نصف بصلوات کز آن
باشد کیفیت تقویم اشجار و عمارات است که از باخیزه
و وقوف آن اشجار را همان حاله که مغرورند در آن ارض
نسبت باشی با قطع نظر از زمین نموده و حق آن نسبت را

قیمت نمایند

در صورت



در صورت وجود ولد و ریج آنرا در صورت انتقال ولد
زوجه بحق میباشند و همچنین است نسبت به عمارت و اینست
آنرا نیز قطع نظر از عرصه زمین نموده قیمت نمایند
غاصب ضامن گرفت قیمت موقوفه نیست همان عین را
ضامن است اهل کوه غیر در عین مقصود بهر سرکه که قیمت
کسر او شود ضامن است اگر کسی برون اذن مالک
غرس اشجار در ملک غیر نماید قطع نمودن مالک اشجار را
مسکلت و لکن قلع آنها میتواند نمود اگر کسی
کندوی از دیگر غرض نماید و قیمت آن بکیرمان عا
و بعد نزل نماید مالک تسلط بر اخذ قیمت همان کندم یال
است تسلط بر اخذ قیمت ندارد است غصبی را
بمادمان زدن باعث غصبی له میشود و در تابع مال است
مثل حبیه مقصود نیست که زرع مال مالک حبیه میشود
زیرا که نطفه قیمت را در خلاف حبیه اگر نفعی که کوهندرا
کوله گفته باشد بریدن آن نگاه برکاه مجمل در صورت آن
خوبست و الا فایده ندارد برکاه که شکم کوهندرا
درید تا حلقوم او را قطع کرد که یقین بهم رسد که حال خواهد
اکرا و از ریج کنند حلال است

صلح نمودن زوجه کل مهر یا اجناس آن یا علاوه بر آن
یا شتی دیگر بکوی زوج بشرط آنکه او را مطلق نماید صحیح است
لکن اگر طلاق قبل از دخول باشد نصف مهر را باز
زوج از زوجه میتواند بگیرد مثلاً اگر قیمتی اگر تمام را
زوج صلح کرد و اگر نصف را مثلاً صلح نموده همان
نصف دیگر بکوی زوج است و اگر بوی را صلح نموده سراج
مال زوج خواهد بود و اما در تملیکاتی که بعقد صلح
بزوج انتقال یافته زوج بصف آن میشود
خواه زوجه بزوج منتقل کند یا نکند زوج که حق
الرجوع را بوزن صلح نموده نفقه ایام عقد بگیرد
رجوع بوزن نمیشود اندک آنکه بوضا و طریقی
فسخ مصداق نمایند که بعد از صلح میتوانند رجوع نمود
بلی در صورت صلح حق الرجوع اخت زوجه را مانع
منقضی نشود و نمیتوان تزویج کرد در خصوص اولاد بینها
یا موت اصلها در عده اقوی است صحیح است
و احوط تصالح است و خواه سقط یا که در عده باشد
میتوان تزویج نمود حکم عده و تنه حکم عده طلاق باین
دختر مرنی جابر زنی حر است

عده

تشریح
تشریح

عده مطلقه ذات حمل وضع حمل است علی الاقوی اگر چه قبل وضع
سقطه را دیده باشد یا بعد از وضع هنوز سقطه نروده باشد
و بعضی گفته اند اقرب الی همین است و وجهیست علی احتیاط است
که با انقضای سه طهر و عدم وضع حمل زوج رجوع بزوج
زوجه غیر مطلقه را که مطلقه نماید تمام تملیکاتی که با او
صلح نموده مال زوجه است و آن مهر است اصل عقد بر آن
جائز است نصفش مال زوج است زوجه اگر در عده و فاقه
یا غیر آن از عذر کسر او کمال نماید که بعد از انقضای عده
او را بنحصر تزویج کند این و طالت صحیح نیست زیرا که
شرط طالت و کائنات است که موکل در زمان تکوین در آن
تواند سایر آن شود مقصد از زوجه اگر چه در مال
خود زوجه بوده باشد با عدم اذن زوج صحیح نیست
در صورت فقیر بود و جد و وصی حکم شرع و اولی است
بر ائمه سفید پیر ناقص العقل نیز غیر سفید پیر مطلقاً
بلکه در حال حاجت و ضرورت مثل اینکه سفید پیر محتاج بقفقه
و کسوه است و از خود چیزی ندارد در این صورت حاکم
او را تزویج بجنسی مینماید بجهت حاجت در چنین صورت
ولایت در تزویج در حق حاکم ثابت است و ولایت اجباراً
یعنی توقیف باذن بالغمه سفید پیر است

اخت و ام و بنت موطوبه و بر و اطمی حرام است اگر چه و اطمی
در حال و طمی غیر مطلق یعنی در صورت سابق جنون
بر عقد ظاهر نیست که ضعیفه مختار در فسخ عقد مسما
بلی اگر بعد از عقد و بعد از دخول طاهر شود در صورت
خیار ثابت نیست و اما اگر طریبان جنون بعد از عقد
و قبل از دخول جنون آتوار است باشد در صورت
در سبقت با مختاره فسخ بود با و طمی زانی که در عقد
متعد باشد باعث حرام بود بودن میشود سوال اگر طفلی
اینقدر شیر در بین شیر مادر از غیر در سینه تر ماه خورده
که همه اصل عرف میکند بخت کم و شدت عقلم از شیر غیر مادر است
آیا شتر حرم میکند یا نه جواب در صورتی که بخت کم و شدت عقلم
طفل از شیر آن ضعیفه وضع شده این طفل طفل حرام
آن ضعیفه میشود و آن ضعیفه در رضاع آن طفل میشود
و جمیع دختران آن ضعیفه اخت رضاعی آن طفل میشود
و صلح بین آن طفل رضیع و بنت آن ضعیفه جایز نیست
تجدید در ختم است که بتره بریده شود که اگر شتر شده باشد
اگر نشود تا بنا بر بند که حشر شده شکستف شود

حد رضاع یا انبثا کم و شدت عقلم اگر چه رضاع دیگر هم
فاصله باشد جملا آنکه بخت کم و شدت عقلم از شیر مکنه شده باشد
یا یکشیا هم از شیر و ادن بدو و فصل به شیر او مکنه عقد در عهد
وفات با وقاع موجب حرمه ایبر میشود و زنا در عهد مطلقا
چون عهد رجعیه چه عهد یا بینه موجب حرمه ایبر است
و زنا در عهد وفات هم چنین است علی المشهور الا حوط
ضمیمه زنا بینه بر زانی و غیر زانی هیچکس حرام نیست
لکن بعد از انقضای عهد خواه در حق غیر زانی باشد
یا در حق زانی و مصرح به در کلام بعضی از معتقدین
عهد آن مثل عهد طلاقت بعد از تکلیف زوجه و دخول
دیگر شکست که زوجه تواند ایان نمود از تکلیف و مطلق
نمودن تکلیف را با خود مهر و بیکدیگر المراه فقه عقد
الا انقطاع غیر مستحقه للمنفقه ولو كانت حاله لا لعقد
اشترطها فی صغیر العقد اگر کسر وصیت کند که بخت توان
مثلا خرج حمل نفقش و بعثتات عالیات نمایند و بعد خود
موصی در امکان شریف وفات یا بعد میل زوجه در حق
و مال و ارث خواهد بود آنچه در نفقش از وصیت است
و ادعایا بیکه مال خود است بزوجه رجوع ندارد اگر چه وصی
خلاف ادعای آن شخص نیست و در نه تصدق زوجه به
ملکه مکنه باشند و ادعایا نمایند که حمل از مال مورث است
در این صورت هرگاه عاجز از اثبات ادعای خود باشند
و زوجه نیز عاجز از ادعای خود باشد حکم آن در جنین است
صورت ایست که آنچه مختص به نشاء است یعنی از خواص

در تنالی در حق الناس مثل دین و غیره در کتبه مقدم بر حق الله مثل صلوة و غیره
 پس اگر کسی در حق الناس را مقدم دارد و در حق الله را باقی بماند
 کند تر حرج بعضی بر بعضی معلوم نیست باید تویر نمود و لکن
 را در حساب حاجی مقدم کرده بر دین است اگر وصیت کند که از کل
 آنچه او در حقش بر دین کند اگر وصی علم دارد که چنانچه از مال
 خود را از مالک غیره غصب کرده چنانچه تمام را بر او والا بخیر
 علم دارد و بجهت ادا و غصبی و اگر علم نداشته باشد اصلا در صورت
 مقرر و ضمیمه از نقد و مال التجاره که در حقش بر دین است و علاوه
 اگر وصیت کند که مالی نبرد بجهت و زید قبل از وصی مردمان مال
 مال و زید زید است نه در حقش خواهد بود قبول در حال حیوة
 موصی کرده یا نکرده یا بلکه حکم چنین است اگر چه زید بر سر مال
 وصیت کرده باشد اما اگر وصیت نماید که مقرر از مال را بطلاق
 شخصی بر میرد و مال معلوم باشد که چه مقدار را داده کرده و همچنین
 اگر وصیت کند که چیز از مال را بطلاق بر میرد بطلاق حکم آنها
 حکم لفظی است سدرن الا مال موصی است اگر مثلا مادر
 وصیت نماید بر ثلث کند و در صغر داشته باشد و پیر در ولایت
 امضا و اجازه نماید صحیح و لازم است و اما اگر بر وصیت کند
 بر زید از ثلث و خودش ولایت عن صغیره اجازه نماید اجازه
 نیست مگر در صورتی که با زید از ثلث کرده صغیر
 بان مقدار صغیره داده یا در این خارج از محل فرض غیره چنین است

تقدیر

تقدیر وصیت با ثناتی عمل بوصیت دین میشود و با امکان جمع
 عمل میرد و با ثناتی در بعضی عدم ثناتی در بعضی در اینجا
 که ثناتی نیست عمل ثناتی و در اینجا که ثناتی نیست عمل هر دو
 کسی اگر وصیت بر کوه و در نظام نماید و اولاد موصی بحق
 زکوة باشند وصی میتواند از مال موصی بکوه موصی وصیت
 یا نکرده یا ایشان بدهد وصی علم خود میتواند در این
 موصی بلا ادراک و قسم است مگر در اینجا نیست
 اگر چه خود وصی هم طلبکار باشد میتواند از ثلث خود نماید
 و در ثلث او نمیتواند شد ثلث مطلق و در وصیت ثلث
 از تمام بر خواهد بود مشاعا و یا بدیسی یا ورثه قسما پسند
 و بعد از آن اختیار با وصی است که عین ثلث مقرر را
 صرف مصارف نماید یا بفروشد و ثلث آنرا اختیار
 یا ورثه نیست اگر بخواهد عینی را خود بردارد و لازم نیست
 بدو وصی بل کردن بلکه در خود حق اختیار با وصی است
 اگر بخواهد بپادشاه نفوذ شد میتواند بدین نحو عجب
 ترکم اگر باشد جهوه مصروف دین میشود و ضعیف با کبر
 اولاد و کوندرار و وجوب ادا همگی زکوة فوراً
 بنا برین اگر کسی وصیت در ادای آنها نماید باطل با نظر
 و ناظر حاضر نباشد وصی نباید انتظار حضور او را
 بلد خود ادا نمیکند قبول تخیل در همه کفایت میکند
 همه بزوجه لازم نیست لکن با تقاضای عین استرداد میتواند
 نمود

در هر بار که بکشد و جنبه حیض و نفاس یا یا مسیبت نموده مرد باقی
 نیست غسل میت و جمیع اسباب مذکوره نماید که گفته می کنند
 اگر نماز زلزله کرد و زلزله دیگر شد باز واجبست نماز دیگر
 و اگر نماز نکرده زلزله دیگر شد و فصل بین آنها بقدر نماز نبود
 واجب یک نماز است الا ازید و اگر فصل بقدر نماز باشد
 احوط تعدد نماز است و ظاهر الکفا یکی میتوان نمود
 در افعال نماز اگر عدا مقدم بر امام شد آنست صبر کند
 تا امام یمنق با و شود نماز او صحیح است و احتیاط هر تمام
 و اعاده یا فضا و اکوهو بوده است مثل اینکه داخل
 در رکوع یا سجود شد یا اعتقاد اینکه امام داخل شده است
 یا غفله باشد مثل اینکه بعد از فراغ از قرائت امام غفله
 از آنکه محلی قنولت بر رکوع رفت واجبست نمود نماز صحیح
 در رکعت متابعت و نماز او صحیح است و در این مقام زیادترین

در هر بار که بکشد و جنبه حیض و نفاس یا یا مسیبت نموده مرد باقی
 نیست غسل میت و جمیع اسباب مذکوره نماید که گفته می کنند
 اگر نماز زلزله کرد و زلزله دیگر شد باز واجبست نماز دیگر
 و اگر نماز نکرده زلزله دیگر شد و فصل بین آنها بقدر نماز نبود
 واجب یک نماز است الا ازید و اگر فصل بقدر نماز باشد
 احوط تعدد نماز است و ظاهر الکفا یکی میتوان نمود
 در افعال نماز اگر عدا مقدم بر امام شد آنست صبر کند
 تا امام یمنق با و شود نماز او صحیح است و احتیاط هر تمام
 و اعاده یا فضا و اکوهو بوده است مثل اینکه داخل
 در رکوع یا سجود شد یا اعتقاد اینکه امام داخل شده است
 یا غفله باشد مثل اینکه بعد از فراغ از قرائت امام غفله
 از آنکه محلی قنولت بر رکوع رفت واجبست نمود نماز صحیح
 در رکعت متابعت و نماز او صحیح است و در این مقام زیادترین

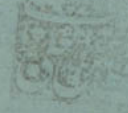
نقصیم

قدم کوبید که از افق سادت جل شد و ظهور افشا و سنی
که از مشرق حواست لاس کنت بر آن خداوند کار مبارک و میمون باد
حق عیلت که باین مرده که جبه ایام و لالی و صیغه محو و معانی برین
کوهر درج اقبال و اختر برج جلال آری شده شد چندان سرور باین
مجموع رسید که وصف آن در حدیثان بکنیم شکوای نقد که ذات مجسمه است
انچه در محله الاطلاق باین سادت منعقد گشت درین نوع مرفه شد
بعرض میرشد که در وقتی که جمیع حواس مودت اساس در مقام استعدام
احوال سعادت آتمال بود مطا فواید نام و درم زده کلاه در حرکت
کرامت فایض که دید چون آفرید این مرضیه ایضش را کجاست سلا تر ذات
جامع الصفات بسام جان بر سر یقین بقدر امکان زبان قاصر لبیان باد
مراسم شکو که از سر شده بمضمون کجاست که کنی انول علی عبده الکتاب
شتر نموده حقا که در در و سعادتش موجب شکفتگی انواع کلهها انسیا ک
چونچه حامله اسلام عازم صحبت و شرفیای صورت لازم البهی سایی بود
واجب و لازم داشت که در مراتب دوستی محمد در محرم سلسله کجاست
و انچه که درین بخت بر این صحیفه الشوق مبارکت ناید صراطی بقدر اینقدر دوستی
مقتضی است که همواره تا اوان در یافت فیض صحبت لازم است
همه روزن احوالات بجهت علاقت را با انضمام امور است انچه
زبان زو خانه انظرها را بیند که بعنایه اهل دوستانه انچه پیر کرد
محض دست کیرن تا به الیوم سوار کجاست پیام پاینده باد
بندکان جان پیا بر هر کجاست بوقف عرض
الستادگان پیا بر هر خلافت مصیر عرض نظیر بند جان سکندر شان
دارا در مان هم صراحت سلسله است ن جسته ساسان افسر رخ
والا میرسد که فرمان خاکی پیا بر تو تیار سار سار کجاست شوم



باعت بر از صواعب اخطام شد به شرف است که در این نزهت از افق سادت جل شد و ظهور افشا و سنی

فصلت المناجاة المقتضی
المدح المعلق علی القصد
فیه لدی غنیه کرامی



باعت بر از صواعب اخطام شد به شرف است که در این نزهت از افق سادت جل شد و ظهور افشا و سنی

هو المولف بن الفلق

اغزیه با فیه کلامه در نزه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي...

الحمد لله الذي توحد بالعبادة والبقا
وتمتع لهم بالبر والحق والعدل
على شرفنا المولى والامير والعلو والاسلام
سليم بن محمد بن علي بن ابي طالب
مسالك خير و صواب و عارفين مدارك سنن و اداب
مقتضيين بحيل المتين دين و متمسكين بجزءه الوثيق
راه يبا بان شريعت و طريقت و دريا و تكان سرانجام
پوشيده و مخفي اند كه چون و صليت در شريف عز و ارست
در ملت ايضا از امور طولوس و در حيفه برفه آفقيه محض
در دست سينه نبويه تا كيد كيد بران اصدا را فشفه
اين مبه كه لا يملكون الشفاعة الا من اتى الله خيرا
بر آن دليلست طماطع و دوايه تمويه من لم يحسن
كان نقصا في مودته برهانست قاطع بنا و قاطع
ملازمين ملازم در حال و فو و عقل و حال و و صروفه
عالم و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه
و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه

و صليت نام

الحمد لله الذي توحد بالعبادة والبقا
وتمتع لهم بالبر والحق والعدل
على شرفنا المولى والامير والعلو والاسلام
سليم بن محمد بن علي بن ابي طالب
مسالك خير و صواب و عارفين مدارك سنن و اداب
مقتضيين بحيل المتين دين و متمسكين بجزءه الوثيق
راه يبا بان شريعت و طريقت و دريا و تكان سرانجام
پوشيده و مخفي اند كه چون و صليت در شريف عز و ارست
در ملت ايضا از امور طولوس و در حيفه برفه آفقيه محض
در دست سينه نبويه تا كيد كيد بران اصدا را فشفه
اين مبه كه لا يملكون الشفاعة الا من اتى الله خيرا
بر آن دليلست طماطع و دوايه تمويه من لم يحسن
كان نقصا في مودته برهانست قاطع بنا و قاطع
ملازمين ملازم در حال و فو و عقل و حال و و صروفه
عالم و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه
و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه

الحمد لله الذي توحد بالعبادة والبقا
وتمتع لهم بالبر والحق والعدل
على شرفنا المولى والامير والعلو والاسلام
سليم بن محمد بن علي بن ابي طالب
مسالك خير و صواب و عارفين مدارك سنن و اداب
مقتضيين بحيل المتين دين و متمسكين بجزءه الوثيق
راه يبا بان شريعت و طريقت و دريا و تكان سرانجام
پوشيده و مخفي اند كه چون و صليت در شريف عز و ارست
در ملت ايضا از امور طولوس و در حيفه برفه آفقيه محض
در دست سينه نبويه تا كيد كيد بران اصدا را فشفه
اين مبه كه لا يملكون الشفاعة الا من اتى الله خيرا
بر آن دليلست طماطع و دوايه تمويه من لم يحسن
كان نقصا في مودته برهانست قاطع بنا و قاطع
ملازمين ملازم در حال و فو و عقل و حال و و صروفه
عالم و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه
و صفت ملازمين ملازم كه بعد از انكه موصوفه

حاضر فلان و در صلح که بعد از وقت غایتی که سرای فلان
 تمام گفتار و رایحه تصور خود را آورده اند که در مصارف
 معینه و مفیده در صورت ناید و حاصل و منافع خود گفت که بکار
 صورت مویست که در آن اولاد صغار موصوفه شده اند و در صورتی که
 قبول لغوه و صلح علی التام المبرور جابر و در وقت شریستی
 معزالی لازم و واجب است که بر بول غیر معلول خطایه خطاب آن
 الذین یا کلون احوال الیتام فی طلبها اتمایا کلون فی بطنهم ارا ما
 منظور نظر خود است حیثه در اسوال صغار و ایضا در نهایی که عاید
 در بایه معروضه در حفظ آن بمنزله و در حق خود مستحقانند
 و مورد عقوبات دار البوار حیا به او که در جلع علان سازد و
 بلاغت شون فن بتر بعد ما سوغات ما التعلی الی غیر یولونان الله
 سیمع علیم را تصدیقین بجهت موصوفه من اوجه از طریق قرار داد
 موصوفه را الیه بتبدیل و احواف جابر ندارد و حقوق در موصوفه حضرت
 پروردگار و مختص خودند که در رانیاورد عنوان و قضایه
 ستایش و سپاس به ابتداء و حمد و ثنا رساله و وقف یا در کمال استیجاب

حضرت

حضرت ما در بچون در واقعه درون و بر و نسبت جل و علا که حضرت
 و طراوت را از ارض علی آیه بگفتار است مطهر است صرفه خود موقوف
 و رونق و نظاره صحرا را انواع قاطبه مایه استرا بقطره که وجود
 صرف با لوف مش را از عین مزع شریعت را بتمام اوست منبذت طریقی
 خوشه چین خرمی که در ضیق کس در اینده در وقت ما معدود و کلام غیر خود
 ثمار و موقوف بر ذات اقدس انور حضرت سید کاتبه و خلاصه بود آ
 علیه القالف الخیرة و التلیات که بنیلا طم امواج کمار و جو درش
 جلد اول کتاب عالم لا مکان معطر و شکر ارب بستی سراقی صیاض
 جو درش کلمه بوستان عالم امکان حضرت ویرا رسیده ویرا الی طهار
 آن نیز کوار که متولیان شرع استین و ناظران راه یقین اند
 صلوات الله و سلامه علیه هم جمعین اما بعد از آنجا که نوقا
 حضرت سید و تابدیات جناب نیز دان مثل صخر خیر مال
 عالمی است ملاک ابن ملاک شده گفتار و وقف مؤید بر صمیمی
 و حبس مجلد صحیح علی مؤذنه و فلان از عمر را

بندگان محالست آیین و مخلصان عبودیت برین اهل ترنج
نیرزه عرض مقتبلت انوار حضرت علی مرتضی کزانی
هواره روضه جان و جانان و ریاض حیات و جویان
یار اکبیران وجودی ان خلیف طیفه المرحوم علیه
صلوات الله و سلامه الی یوم النشأ بعد از ابلاغ تحف دعا و
اهل اهله ای شایر لوج عبودیت و دلا سیکار که
مندان عقیدت انما و داعیان محالست بر ایزده عرض
مقتبلان انوار حضرت کبریا علی مرتضی کزانی هواره
بله و بیضه هدایت آن عالم جهان نور کیش وادی مقدس
شریعت و سوره آک نهنگ آرش که خضر دران حضرت ده
شیخ طوسی طریقت بصیر باضاح ساکن حکام آن سرزمین
هرس که خجندی بر خجندی ماکله راه ایمان دهنه بیضای
بگویند که الاظهار الاحیاء علیه صلوات الله و سلامه الی
النشأ بعد از تبلیغ مراسم دعوات و اقسام شریفه و احیاء
ذاتیات رصفی صحیح عبودیت بر سبک ریزد

تمت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۰
در شهر اصفهان
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه
مکتب مطبوعه

بعد از ادوی واجب کفایات و تجدیدات حضرت واقف سرایه
تعالی شان کبریا و رواست کلمات و کلمات بجانب رسالت نباه
صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیائه و احبابه موجب نظر این
انکه مجرب در توفیق ربانی و مومنین بتایید سبحان شد علیه تعالی
الکتاب صدقات شعرا مکتوبه نامده استند انما المواقف علیه و
مقتضی میباش چه مستحق گویا بنود سیری هر چه کبریا
عالی توکل با علی آن دفع کرد و بسکته صدقات جاریت و برات
ساریات در آورد انچه حق و بکرا و بگو در تحت تصرف مالکانه
بمنع مانعی و دفع واقفی بنا بر شهوات فریم عمره لثقات
ذوی خیره و اوقان بر بقیه شریفه صدقاته بشرا بط مشروحم
تقریباً الی الله تم و طلباً لرضانته و قوام العظیم و هر با من عقاب و عذاب
الایم یوم لا ینفع له لا یؤمن الا من آمن الی الله یغلب سلیم
جملگی حقیقت شایع بیکه انکه در کمال ارتقا مشرب و انکه که غبار است
از فرزند عمره بقم غنیمت از ذکر حد و وصف لغایه الشهاده و
انفرادی بالاسم تقالینا جمله کوره ما لتوابع و المراقب و المضائق
و المنسوبات و الاراضی و الشرب و المشرب و عصمه البیوت و
القنایه و الجواهر و المعقد و الحصر و همک طاقه تنوره و احوال کبریا
منغیبه از ذکر حدود و اوصاف لغایه الاشتهار و حملها مع الآلات
والادوات الخیریه و الخیریه و الخیریه و سایر الحقائق و المنقذات
و همک بضع شایع از کارخانه و واقعه در محله علیها من محال قومله
مع التوابع و المراقب و الموقوف و المضائق و المنسوبات و الآداب
و الآلات و تمامی کارخانه تم و واقعه در محله خلاف مجرده بفضاء ختم تم
مع المهر و المهر و همک کبریا و انکه سوره ششم سبک کوه و در محله

صورت و تقاضا

بمساحت چهار چوب محصوره به و بیک طرفه مشارالیه تا ناسلمه ولا يكون
 و هكی حقه شایسته هم در از زده و از ده هم که عبارتست از نامی
 از ارض خوار دشت تقریفاً از صحرا زنده و موضع نوشته مذکوره که از تخایر
 شهرت و نامت معروف است از کوه و توصیف با توابع و الواحی من
 الاثمار و الجوارل و المشرب المسارب و السواقی و المساقی بقدر کفیه بزره
 و جملگی باغ شجرها شجره مختلفه مشهوره و غیره و واقع داخل موضع نوشته
 مذکوره که بعد از آن متصل بقصه شریفه صادقه زنده از جانب شمالی سابقان
 لمساحت چهار چوب که ایضا مستقر است از آنکه از ارض کوه و وصف نویسنده
 با توابع و الواحی و اشجار و اغراس و انهار و غیره و هکلی بجز آنکه هیچ از کل
 زنده مدعو بود بر بار و اقم در ولایت زنده از اعمال حاکمیت فارس مکرر زده
 بکلیت توابع و الواحی و القنات و عصبه بیوت الاکثره و غیره و
 مما یعلقن به و بضات البهاه هکلی حصه شایسته تملک کامل و از کل زنده
 مدعو بود بر بار و اقم در ولایت زنده در محل وقوع از غایب شهرت
 مستقر است از کوه و توصیف با توابع و الواحی و ارض و عصبه بیوت و اماکن
 و قف صحیح شجره جملگی مدعو و عالم شوی بر بار و اولاد ادم الی ان یرث العالانی
 و من علیها و هو جوارل و ارض و من سعی به اجراءه و دوا منه فاجره علی الله
 اکثر المبین انما الله لا یضع اجر الحسنین من غیره او الظلم بوجه ما فعلیه
 لعن الله المملکة و الناس اجمعین و کان من غیره الاستیلاء و قضا فی يوم اللاحه
 الثانی و الشرفین من اول الزینین سلمه اعرضت علیها لواء حق تعالی و منته
 حسنة و محو عن سبانه بجمعا استند الی ذات الشرفین و عنده المنه من
 الفاکه الی الحاکمه من باعزت الواقف لعموم شهرت حضرت لواقف الشرفین
 الی سده و نسب الشرفین الی میان دولت الدینیه و الدینیه و قرآن و حجج ما فیها الیه

در این کتاب
 در بیان
 در وصف
 در تاریخ
 در جغرافیه
 در طب
 در فقه
 در حدیث
 در لغت
 در شعر
 در تاریخ
 در جغرافیه
 در طب
 در فقه
 در حدیث
 در لغت
 در شعر

فقها سراج اشرفیه است این و تمام سیم البریه بیان خواننده که هر که
 سید و خیر و خات نام از بیکر ذات و در نه سماه فاطمه سلطان
 و سر بر از سماه زنده سید علی و سید محمد و سید عیاش و سید سیر از زنده
 و کینه که قبل از از اوج خود ذات کرده به از کسیر سیر نام و شوی مکرر
 لا غیر مکررات و مختلفات متونی زنده بر بار و ارض واجب است
 و عدم سواقی منقسم شود باینهمه سیر و دو سیم بر توابع
 بصله سلطان پسران اربع بصله تو صر و با جورین و صلی الله علیه و آله
 چهار سیم بهر نه هشت سیم بلی و اربعه اعلا علی ما هو المعنون
 الحمد لله الذی جعلنا منکم ائمه و جعلکم امورا العالمین قد انشأتم
 و الصلوة و السلام علی سید ولد آدم محمد البصیرت اللطیف
 و المودعین سفاح الجدی و مصابیح الظلم و سلم تسلیم کثیرا
 و بعد مضمون این صحیفه شریفه و کتبون این و شیعه فرعیه مشتمل بر
 بزرگ و بیان الت که مستقر است و کتب الت الوکاله بالاعرف بالمشافه
 از قبل سماه بلی فاطمه در حکم علیه مطاعه واجب الاتباع بر امانت
 الامان اصقوا بن صانها و بدین طوارق الحزنان و بلیته الزمان فی ظهور
 ظلال جلال متولها بالاحتقاق الی يوم التلاق و دعوی حیره شریفه که در
 بر حاضره آورده خود بمواجهه مکرر مکررش خلاصه دعوی آنکه
 زوج داخل بیکله مذکوره او یوسف و فاطمه زنده ازین سید فاطمه
 مکرر مذکوره او و در حضان او سمان سعادت سفهان و ایه سلطان
 و ما و بلیه سیتی خواتون و سر برادر ما در بر و حاجی و محمد و حسین کاغیر
 باز ما به سلطان مذکوره و فاطمه کرده او ما در بلی فاطمه زنده و از
 خواهر سمان سلطان مذکوره و جد بر بر زنده و از سر عم ما در بر
 حاجی و محمد و حسین و محمد و ساقطین مذکورین نام برات متونی مذکور

چهار جریب که عبارت است از تمامی باغ معتدل مشرق و واقع در بحر فلان در تمامی
و جميع فلان ماعوضه ملكا و ساير كراچ و لواحق و هم و مثل شرب شراب
كلها حق و ملك بوقت متوفى مذکور بوده و در صورت شرع او بود تا حين وفات او
و بعد از وفات او منتقل شود بپور شخصه مذکوره او حسب الاضمار المذكوره
و اليوم ملكا بسانت ثبوت جميع شرع بنا بر شهادت شهود مذکورين
صدر كتاب و بعد از آنکه ثابت شده بود و بوضوح پیوسته در ضمن ارفقه
انکه در تاریخ قبل کتاب قیمت عدل تا حصص مذکوره مخدوم مفصل صدر کتاب
بتوفى مقومان عدل مذکور صدر کتاب مبلغ فلان است بوجوب فصل
قیمت جریب باغ مذکور مبلغ فلان و قیمت سایر خاکنها مبلغ مذکور است
و بعد از آنکه ثابت شده بود که قیمت سر و مختار طلاق که صدق است سماعه پوره
و قیمت بیست و پنج من ابریشم که باقی صدق است و است مبلغ فلان است بتوفى
مقومان و ایضا بوضوح و ثبوت پیوسته که غیر عقاران مخدومه
چیز دیگر از مخلفات متوفى ظاهر شده که صدق است سماعه بیله فاطمه
مذکوره ازان او شود و در که متوفى مذکور بین الورثه مجهول و نیست
سهیم منقسم بوده و نیست سهیم ازان سهام مذکوره بوجوب تفصل فوق
تصليب زوج مذکور بود و بقدر ان تصدیب و از صدق سماعه
مذکوره ساقط شد لسیب است شرع از متوفى اول و متوفاه او
مذکور ان جهت آنکه نیست سهیم مذکوره از مجموع مخدوم از زوی
است شرع حق زوج مذکور بود و نیست هیچ سهم دیگر از مخدوم او
ملك سادات سلطان و بیتر خواتون بوجه متصرف شدن در حق علیه طاق
سادات سلطان مذکوره که منسوب بود نیز بر ستمی خواتون مذکوره

از جانب

از جانب علی بن جبار حکم شرع شریف مرافع الیه و بعد از آنکه سماعه بیله فاطمه
زوج مذکوره و او نیز مراد و عقد صحیح بران جمع است بیع سهم سماعه
از تمام حصص و نیست سهام از تمام مخدوم است و توانی است سماعه بیله فاطمه
در آن مبلغ حق اما صالت خود در سهم مذکوره است بیع سهم سماعه
آن از مبلغ مخدوم و انما منسوب شرع از جانب حکم شرع ثبوت خواتون
بر سماعه بیتر خواتون نیست سهم سماعه از سماعه مذکوره سماعه بیله فاطمه
سابقه صحیح شرعیه و معامله صحیح علیه سماعه بر صیغه ایجاب و قبول و تسلیم
و تسلیم و قبضه افاضی و تعهد او بر معینه شرعیه و تفریق ابدان
بر وجه صحیح لازم آمد و حارسا قطعت و کردید تمامی بیع مخدوم
مذکور بوجوب ابتیاع مخدوم و صحت و ملك طلاق بیله فاطمه مخدومه
کسب را ملاکها الطلقه المستقره و تمامی من مخدوم را بیع مخدوم
تفصیل شرع مخدوم هر یک از بیله فاطمه و سادات سلطان با مثل
آن از صدق حصص معلوم بود که در متوفى مذکور از مثل آن
از صدق مذکوره بر کثرت و ذمه بیله فاطمه سماعه از مثل آن
نیز بر سر برداشته شرع و بیع الاثمه و الاثمه و

و بعد از آنکه ثابت شده بود که قیمت سر و مختار طلاق که صدق است سماعه پوره
و قیمت بیست و پنج من ابریشم که باقی صدق است و است مبلغ فلان است بتوفى
مقومان و ایضا بوضوح و ثبوت پیوسته که غیر عقاران مخدومه
چیز دیگر از مخلفات متوفى ظاهر شده که صدق است سماعه بیله فاطمه
مذکوره ازان او شود و در که متوفى مذکور بین الورثه مجهول و نیست
سهیم منقسم بوده و نیست سهیم ازان سهام مذکوره بوجوب تفصل فوق
تصليب زوج مذکور بود و بقدر ان تصدیب و از صدق سماعه
مذکوره ساقط شد لسیب است شرع از متوفى اول و متوفاه او
مذکور ان جهت آنکه نیست سهیم مذکوره از مجموع مخدوم از زوی
است شرع حق زوج مذکور بود و نیست هیچ سهم دیگر از مخدوم او
ملك سادات سلطان و بیتر خواتون بوجه متصرف شدن در حق علیه طاق
سادات سلطان مذکوره که منسوب بود نیز بر ستمی خواتون مذکوره

از جانب

غرض از شطير اين مسطور بجهت المعانده و الهامى الشك جبايكله التسياب
 افخجا را الاكابر والاشراف بين الاعم المستغفر عن الاظنانه والاقتاب
 لعقولهم و قدح مدح والهدى الوضوح الشان معالى الكمان بفضلى المرتبة
 سنى المتزله مدوة الانام اعلم صبح شمس نور در حالتى كه جميع افكار
 شريعه از ايشان سموع و مقبول بود با سكه نامى و همكى تلمشان سناج
 از ثلث مشاع از همكى موضع م واقع در ناحيه جرقويه مستقر از خبره و لو صيد
 حق صود و ملك طوق و له صفة السن عظيم القدر خلاشت و از ايشان بوم
 ملك شريعته و انتقال با فته انتقالا صحيحى الازمة شرعيا و ايشان را
 در حصه من نوره حقيقيت و اكر ايشان با احدهم از قبل ايشان دعوت حقيقت
 و ملكيت حصه متفرقه مذكوره نابد اند عور باطل باشد
 مصداق همى شريعته واقع شده ميان حضرت سيادت و نجابت پناه معالى
 فضائل و تنكاه شرف الدرهم الظاهر نقادة العلوية الباهرة
 از آثار تلمشان مشاع از دود و دانك موضع جرقويه كه حضرت م موسى الى العالم الشريف
 دعوت ملكيت و حقيقت آن ميمورد با انتقال شرف از همكى آن سوار هماد و هماد
 كه در تصرف فلانست با قول و لو احق بوجه ببيع تا زده هزار دينا و مقصود
 فى المجلس و فلان تسليم كحضرت نمود انرا و معرفت مصداق زبور بصفحت صلح
 و شريعت ان دانك مصداق به با و ا صلح شد و صلح شرف حضرت مصداق را
 در مصداق عتبه عينا و منفعة و بگفته صلح مصداق به كلال و بعضا تخفى
 دعوات ملكيت بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب و اكر بعد از ايشان
 بخلاف مسطور دعوت نابد باطل و از درجه اعتبار رسا قطع باشد
 قله و صلح و اقطع و ثبت و صحه فيه لادى

شك خردى
 اگر درون كبريون مى آردون نوزاد
 شونين دل و ديدن بفرمان حضرت كبريه
 من خردن غمخنده سبيل انور خردن
 كه بر آن تنها كه از خود پندنا
 كه بر آن دنيا را بويده خون هم
 كهى در دست دنيا را بويده خون هم
 كهى با اهل كهى در اهل
 كهى با عقل و سبب عقلون كبريم
 كهى چون حضرت صرا همى شرف در را
 كهى بصفحت نها بخت و اكون در هم
 كهى از اطر ايشان كهى بطن ايشان
 كهى با ايقان غرض از ايشان حيون كبريم
 شك خردى
 اگر درون كبريون مى آردون نوزاد
 شونين دل و ديدن بفرمان حضرت كبريه
 من خردن غمخنده سبيل انور خردن
 كه بر آن تنها كه از خود پندنا
 كه بر آن دنيا را بويده خون هم
 كهى در دست دنيا را بويده خون هم
 كهى با اهل كهى در اهل
 كهى با عقل و سبب عقلون كبريم
 كهى چون حضرت صرا همى شرف در را
 كهى بصفحت نها بخت و اكون در هم
 كهى از اطر ايشان كهى بطن ايشان
 كهى با ايقان غرض از ايشان حيون كبريم

از عهد اولی که در قریه
 آمدن می شد آنجا که در
 کس و در آنجا که در آنجا
 بود که در آنجا که در آنجا
 زان پسین که در آنجا که در آنجا
 چه طوری که در آنجا که در آنجا
 کس و در آنجا که در آنجا که در آنجا
 با ما بود و عهدی که در آنجا
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا
 خلقی که در آنجا که در آنجا
 همه مثل دل که در آنجا
 کس و در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 به زان بود که در آنجا که در آنجا
 کس و در آنجا که در آنجا که در آنجا

انجد لنا الذي جعل الرعية وسيلة للصلاح والتماد والتماد والسلام
 على عهد السجود لرفع الفتور والفساد والالكوام الى يوم التار و بعد
 غرض از تشویر این مقال محتتم لصلاح حال حسن كالانت كرمه انك
 خنا خواجه قاسم علی مکی که با غلامان در عهد سغلی از حمله کشیدند
 تاریخ و و از ده سال قبل ازین تقریباً به بیع الارض مشرف شد بر جمع
 شرایط و ارکان و زده بود این و در تمام ایام که مشته الى کمال
 در تصرف مشرف بود و در تاریخ فلان امیر اعلی در غایت قاسم علی
 با بیع خانه نوره حاضر بود مشرف بود و در عهد مشرف بود خلاصه بود
 خانه که از اولین خرید در هنگام بیع غلبت کاشی شده و عرصه مشرف
 که در خارج با بیعت واقعت داخل بیع نوره و الیوم مبلغ تعیین
 اجست غلبت بیع نوره از مالین در ذمه تو است و عرصه مشرف بود
 حق مشرف است نهار از کثیر قبل و قال و تطول مباحته و حال
 مصلحتان خیر انوش صلاح در مصلحت و صواب در رفتار مشرف بود
 با این طریق در هرگز مبلغ حق مشرف تسلیم امیر اعلی مشار الیه نماید
 دا و اعتراف نماید که در این حق دعوی یا مشرف می نماید
 و تمام خانه و باغچه و قضا و عرصه خارج خانه یا مشرف مشرف بود
 و بیعی که کرد در مجموع او صفا در شده صی و مشرف بود که
 مشرف شد جناب خواهم امیر اعلی و اعتراف صی مشرف بود در رضا
 راغباً با یکدیگر حق و دعوی در بیع نوره از مشرف مشرف بود
 و تمام خانه و باغچه و قضا و عرصه مشرف با سایر مشرفات و محققاً
 مشرف حق صحت و ملک طلق مشرف را الیوم و او را بهیچ وجه می نوزده
 طلبید و آنحقاً باقی نازده دست و این مصلحت مشرف اصفا مشرف
 و ولایت لا بنده بود و در تصرف او بعد از رعایت صرفه و عنظم صغیر
 مشرف واقع شد و اگر بعد از آنکه در آنجا که در آنجا مشرف بود



بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم يا بني ان من طهرت المحبرة العفيفة السيرة بدينك ميتة عافيت حيث كنت رايا مصوناً لا يرا
 از ابتداي يوم جمعكم يم يبيع الدان مرت سيال على قبر مهر و صدق ميسر فوفت قواي فخر از راه
 يكسطل عهده بكتناي دهر لانه طاع ذرة الزرع العظيم الير و عليه الالاد التي طلبت و بديرت فزوت توك
 عند الزفاف و در ضمن عقد لادم خارج هر طرقتي و در كنار ام كه كشته بهار در حال عقد عاين كن تمام
 كه شسته زلفه و كسوكه ساه در زياره در عهد اليت كه كره كفا نموناي و برتق و برقع الاشهاد
 و صوف عقد منقطو و اق و صا شسته الله في يوم ثالث شهر ربيع الاول من شهر
 ۱۲۳۹



ذو حجة من التلخيصات والتلخيصات اختار لوجه واحد بقي ۷ ولا يتم

على الاكثرا على من واحد ففضل عدد اوسم وهو ۹ فخرج النسخ حصل ۷۲

مصر و ۷۲ من شهر لوجه واحد وهو ۹ ففضل ما خرج ۷۲ بقي ۶۳

تسبعا على عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

ففضل عدد اوسم وهو ۹ ففضل عدد اوسم وهو ۹

الحمد لله الذي جعل البيع والشراء لاهل الاسلام وحرم الغش والبيع
 على الخائن والعام والصلوة والسلام على افضل الانبياء والمرسلين محمد
 خاتم النبيين وآله المعصومين الى يوم الدين وبعد فمعتونا بان فضل
 صبي الاصل شتمل محتمر برانت كه حاضرته در عالمي شريعت شريف بزار
 السلطنة صغها صانعا اندوختن كوشان ما كده شهود له بالمليكة والفتن
 وچوسيات وفضيلت بيه زانته و معالي سكة وبتعلم النجاة والاكار
 الفخام في الايام نقاوة الاشرف والا جدين الانام زبدة الاعيان
 اكبرم فلان بن افاننت دستكاه سكرت متا انتباه عمدا لجماع الكرام
 فردى الاكار بالفهم السيد كحسبنا الجيب اكليل المستحق للتعظيم و
 التجليل تا جاللة والسماوة والرفعة سترسين الحسين الثاني فراوان
 ايام رفعة الى يوم الدين وبقوة حلت سيات و سكرت بته معالي انار
 زانجا سبغا بجه الاكار والسادات من الانام هرة الاشرف والا مابه
 اكبرم غنر الاقباص من حضرت سياتت و حضرت بناد رفعت و حضرت
 در ايش و المفاخر في كحسبنا الباهر والفسطاط العااصل الى جوار رحمة الله
 الملك القادر وادب كبر سياتت بناه شرا ليه بعق شريعت وبيع معتد به على
 حكيم تا ريك نصف مقور و ككل بكار باع اكبر سياتت و باع و ككرا زان
 مشهوره بزريه في از فروع موضع نايين من اعمال دار السلطنة اصغمان
 عز ابي محمود و باع مفوز عنه و باع فو و باع با توابع و لواحق
 شريف شرا في مودر خصل كلبا ببن باع بصد كوان نفتر من الوحي شريف
 و معاقره مير محمد عليه و عليه شتمله بر صغوا بكار قبول و تسليم و تسليم
 و قضيت بن واقصا في دستمن و حصول ذرية معتد به و تفرق
 ايدان از مجلس عقد شراضي و توافق و نفاذ بحيث لزوم البيع و
 سقط اختيار و مؤثره حضرت ابوشرا ليه ما بلكه بجه كور مجي و ككرا
 و صبيد كور ملك و شرا ليه كه بفرخت و وقف بستان اولاد و تفرق

در این روزها در این شهر...

و در تون نزد احقرت و حق عزت آن متعلق نیست و عالم باطن القاس
 بل الاخش بغير لوراز و صادر شده و بعد از ان مضامین آن نزه
 تفسیر شریعت سابقه بعقد اجاره شرحه جاریه بینما و اردو به بر تاسر سبوز
 من الامجا ریده تر ساس نام هلا با بلیغ معین مجنون به المجلس
 مواجر شرحه و ضامن در کت و اجرت و منافع آن حضرت توجیر
 با بعثت را به عنده خرد و متقاضان لازم شرحه و کت و اجرت تاسر
 موضوعین مالک و انکمال از به شتر شرا ليه فوق اخذ کرده
 و قبض بود و قبض حقیقه شرحه لایع رسم القبا له چنانچه ذم حضرت تاسر
 مش را له از کل جزء آن عز و زان کشته بر اوجه کامله شرحه و ابوع
 بوجیه مباتو مواجره مکره تا فریب مجرود مکرور حق و مکمل حضرت
 سياتت بناه شتر شرا ليه است کسایر املاک المستقره و اور سياتت
 تصرف مالکانه كيف ماشاه و اولاد کتف الملاکة الملاکة و ذور حقوق
 في حقوقهم و حضرت باع مش را له در آن حق و عولك و اخذت
 باقی مانده و سياتت بوجیه من الوجوه و بسبب من الاستجاب و اکبر اجرت
 اخذت بقیه با اجرت از قبل او و کتلا و در آن نادره باطل و نا شتر
 و از درصه اعتبار ساطر و باطل در وقت الامهانه حاکم شرا ليه
 اتوا برار السنه الدال على ملكية البائع الراغب المشهود له با و جرت
 عقد المبادیه و المواجره المبرعین و قبض الاضرة و التي الموصوفین کتلا
 اقره اعلمت دام عزه بتمام ما اتفق الیه فیه بوجیه لوی حرره الفقیر الی الله العلی
 التو حصول علی شتر بقیه اقرت بقیه اصف الیه لرفیق من الامهات
 و ضامن است ار کتبه از قبل کافی خلق
 و عامه نامس عنده خرد و سحفا
 عیاش و منفعه کتلا و بوجیه

در این روزها در این شهر...

مطلب اصلی و مقصد کلی از تشریح این فروع آنست که در آن مورد بجای هر یک از فروع
جمله اش در محال باشد و دعوی آنست که در خلف صدق و صحت عقاید
بالمطوع و الرغبه والاخييار تعرفه که از طریق ناقص شرع و خروج همه
و جمله اسلام باخ من الالب خودش و هو نتایج الصواب العظام و
سلالات اصحابه و اولاد کرام استظهار و اختصاص باینه بعد شریعت
تصرفه یعنی ان الملكيه ممکنه معينه و املاک و باغات و اراضی
و اثاث البیت از طرفت و تصرفش سین و طلالاات و نقره الاات
بوجب تفصیل ذیل کتاب و بر یک از قطعات معینات ضرورت فوق
یا جمیع توابع تشریح و احاطه و مدار و مداخل و مشربا بوج و کل ما يتعلق بها
استظهار لیس و مجموع هر قوما را تحلیل نماید و در تصرف شرعی متمسک برادر
تا کمال الاعتراف و مصاحبه صحیحه نماید و اذهب بر زبور بمقتضای تشریح
از هر حق که احیاناً او را بر وجهی از جهات و علقی از علل اسلامیة تعلق
ندگوارت باقی بوده باشد به مبلغ هزار دینار فرض و مقدار صد درم کند
و صیغه همه و تملیک و مصاحبه برقی و فایز کلان است و قطع بر تملیکت
و اذهب بر زبور حسب لوازمه و المصالحه از جمیع موهوبات منوره شریعه
و بحقیقت و تملیکت متوقف باذن و اذهب بر زبور در کف و استقراضات
و داخل در دیگر تملکات و تصرفات تشریحیه و باذن و اذهب جمله
موجب لیه تصرف در آنها نمود و بعد از آنکه بفرق عقده تشریحی گرفت
و اذهب جمله زبور از متمسک ندگوارت تمامت خانه معینه و غیرها مقرون
بغير خود و اذ لم یتم یا قیام که تا در قید حیوة بصیغه حاصل و منافع
آنها و اجرت خود ضبط نموده صرف اخراجات و مؤنات ضروریه
خود نماید و اولاد و بیوه من الاجره و سببی از اسلانه نوع
از انواع تسلطی در اعیان آنها نموده باشد و مال و جهات
و عوارض و بولای تمام در عمده و اذهب بر زبور بصیغه با وجود
در اعراق را لیسکه احاطه توبه و بجز رحمت از در و اصل خود عینا
و منصفه تمام متعلق تشریح زبور بصیغه باذن و اذ احاطه خلاصه
و عوارض بجز باطل بصیغه باشد و در وجه اعسار شرط و باطن تشریح
تا از غیر متصرف

دو کلمه

اعتراض نمودم من که کاتب این فروع العبد الاقل که تا من در حق
حق و ملک طبله جلیلهام المسماة فلازمه از من بضم تملیک تشریح
منقوله و در ادراجی خصوص زبور و حق و دعوی ان نامه است
العرفان الحکر سید محطه اقرید لول الحکره ان یصدق ما المقصود من
جزه الرامی زحمه ربه الفنی خاصه متصلا سنی مستفرا
هذا السواد مطابق لمنقول عن الموضح بالقرنی
انوارنا کلمه الشرعیه الدال على الملكیه و الحقیقه و التصرف الیه و التملیک
اعطوا لوجه البایع المخلص الفاعل الشرعی بالموافقه الشرعیة للمیال الیه
بعد جرایب العقیدین و حصول النقصین و الخلیفین و ان کلمه التملیک

بسیار خیار شرط شرعی
تبریر الاحیاء
سید محمدت
چهار ماه
مقرانکه از تشریح تشریح تمامت زبور نگاه با تملیک و اذ احاطه
بسیار تشریح و اذ احاطه تشریح تمامت زبور نگاه با تملیک و اذ احاطه
سوارت شرط شرعی و تشریح زبور و اذ احاطه تشریح تمامت زبور نگاه با تملیک و اذ احاطه
و ضامن در کسر حد تشریح البیع مستحقا ضمان لازم تشریح
اقر البایع الشارط لوجه قصق البن بما قبله
بجمع ندرت خیار منقوله و تشریح تشریح که در مثل البیوع و اذ احاطه تشریح
بسیار تشریح اصل البیع الاقرس تشریح نماید و بعد از تشریح موقوفه زبور
و اذ احاطه تشریح با بسخن تشریح در کسر باشد حد تشریح زبور و اذ احاطه تشریح
در این حد تشریح و دعوی تشریح در بیان بلکه تشریح تشریح که در کسر
بسیار تشریح بطلان زبور در حد تشریح ام و تشریح مبلغ تشریح که تشریح
و دعوی علیه تشریح زبور در جمیع تشریح و دعوی علیه تشریح زبور در جمیع تشریح
سکند تشریح زبور با هو فیه علیه تشریح

صالح

الحمد لله الذي نظم بالعبادات المشبه مصالحي الانعام وضبط بالاعمال
 السعيدة الصريحة قواعد الاحكام وجعل كتاب الاملاك وسيد المصطفى
 والاحكام والصلوة والسلام على سيدنا نظام الدين محمد افضل
 الرسول الكرام ميتين للحلال والحرام وعلى الوعظ البررة الكرام
 اما بعد فمؤيد بن كتاب صحيح شرعي ومكون ابن خطابه صحيح
 محبر ومنهيات ازانك بعد ازانك بوضوح رسيد دتكم حكيم
 مطاوعة لزم الامتاعية معسكوها لول بوجوه معتبره شرعية
 بشهادة شرعية مفاخر الاما جد فالامثال خواصه الحسن المعروف
 بفقير خواصه علاء الدين محمد رباح الدين محمود ظاهر العدل
 كجميع رقيات وخصص بكونه في الزيل على التفصيل الا ان ذكره اذ حال
 واد السلطنة صفتها اذ كونه عراقة مستحبات اذ تحمير وتوصيف
 لغاية شهرة وذهابته معرفة در محل مؤد وعدم التباس بغير در انجا
 باجمع قواعدها واولا حق مضامين وديوات واداضي وصحاري و
 قنات واما رديعوت وانهار ومراتب ومرابع ومعالف وفراغ
 وطواحين ولساتين وتلال وارودم وغير ذلك اذ حقوق واجله
 وخارجية قابله تملكه تملك ونقل وانتقال ذكره لم يذكر سراج النبوة
 اذ اموال ضايعة ومحمول المالكات ومصون محمولات ان مصرف
 مصالحي السليين بت وحق بقرن در ان بوجوه شرعية اعلا حضرت
 امام وقت ووالي زمان الذي سيق شرح هذه الصفيضة بالقيام رات
 وير بوضوح رسيد كه غبطة ومصطفى اليوم در فوفن حصص رقعات بزواره
 ويحسين بوضوح رسيد لهما ده شهود بكون كواحقى لثمة زفات بزواره
 ذيل اليوم فلان مبلغ است بدين تفصيل كوكو رشرد قوسيه قوسيه
 بعد از بوضوح اين مضمونات بوجوه شرعية نزد سلطان با تمام
 حاكم اسلام ومصول فنادر بلكه حضرت امام راجا براست ببيع اموال
 ضايعه حاجه وضرورة وغبطة ومصطفى بفرقت وكيل ثابت الوكالة

الحمد لله الذي نظم بالعبادات المشبه مصالحي الانعام وضبط بالاعمال السعيدة الصريحة قواعد الاحكام وجعل كتاب الاملاك وسيد المصطفى والاحكام والصلوة والسلام على سيدنا نظام الدين محمد افضل الرسول الكرام ميتين للحلال والحرام وعلى الوعظ البررة الكرام اما بعد فمؤيد بن كتاب صحيح شرعي ومكون ابن خطابه صحيح محبر ومنهيات ازانك بعد ازانك بوضوح رسيد دتكم حكيم مطاوعة لزم الامتاعية معسكوها لول بوجوه معتبره شرعية بشهادة شرعية مفاخر الاما جد فالامثال خواصه الحسن المعروف بفقير خواصه علاء الدين محمد رباح الدين محمود ظاهر العدل كجميع رقيات وخصص بكونه في الزيل على التفصيل الا ان ذكره اذ حال واد السلطنة صفتها اذ كونه عراقة مستحبات اذ تحمير وتوصيف لغاية شهرة وذهابته معرفة در محل مؤد وعدم التباس بغير در انجا باجمع قواعدها واولا حق مضامين وديوات واداضي وصحاري و قنات واما رديعوت وانهار ومراتب ومرابع ومعالف وفراغ وطواحين ولساتين وتلال وارودم وغير ذلك اذ حقوق واجله وخارجية قابله تملكه تملك ونقل وانتقال ذكره لم يذكر سراج النبوة اذ اموال ضايعة ومحمول المالكات ومصون محمولات ان مصرف مصالحي السليين بت وحق بقرن در ان بوجوه شرعية اعلا حضرت امام وقت ووالي زمان الذي سيق شرح هذه الصفيضة بالقيام رات وير بوضوح رسيد كه غبطة ومصطفى اليوم در فوفن حصص رقعات بزواره ويحسين بوضوح رسيد لهما ده شهود بكون كواحقى لثمة زفات بزواره ذيل اليوم فلان مبلغ است بدين تفصيل كوكو رشرد قوسيه قوسيه بعد از بوضوح اين مضمونات بوجوه شرعية نزد سلطان با تمام حاكم اسلام ومصول فنادر بلكه حضرت امام راجا براست ببيع اموال ضايعه حاجه وضرورة وغبطة ومصطفى بفرقت وكيل ثابت الوكالة

الحمد لله الذي نظم بالعبادات المشبه مصالحي الانعام وضبط بالاعمال السعيدة الصريحة قواعد الاحكام وجعل كتاب الاملاك وسيد المصطفى والاحكام والصلوة والسلام على سيدنا نظام الدين محمد افضل الرسول الكرام ميتين للحلال والحرام وعلى الوعظ البررة الكرام اما بعد فمؤيد بن كتاب صحيح شرعي ومكون ابن خطابه صحيح محبر ومنهيات ازانك بعد ازانك بوضوح رسيد دتكم حكيم مطاوعة لزم الامتاعية معسكوها لول بوجوه معتبره شرعية بشهادة شرعية مفاخر الاما جد فالامثال خواصه الحسن المعروف بفقير خواصه علاء الدين محمد رباح الدين محمود ظاهر العدل كجميع رقيات وخصص بكونه في الزيل على التفصيل الا ان ذكره اذ حال واد السلطنة صفتها اذ كونه عراقة مستحبات اذ تحمير وتوصيف لغاية شهرة وذهابته معرفة در محل مؤد وعدم التباس بغير در انجا باجمع قواعدها واولا حق مضامين وديوات واداضي وصحاري و قنات واما رديعوت وانهار ومراتب ومرابع ومعالف وفراغ وطواحين ولساتين وتلال وارودم وغير ذلك اذ حقوق واجله وخارجية قابله تملكه تملك ونقل وانتقال ذكره لم يذكر سراج النبوة اذ اموال ضايعة ومحمول المالكات ومصون محمولات ان مصرف مصالحي السليين بت وحق بقرن در ان بوجوه شرعية اعلا حضرت امام وقت ووالي زمان الذي سيق شرح هذه الصفيضة بالقيام رات وير بوضوح رسيد كه غبطة ومصطفى اليوم در فوفن حصص رقعات بزواره ويحسين بوضوح رسيد لهما ده شهود بكون كواحقى لثمة زفات بزواره ذيل اليوم فلان مبلغ است بدين تفصيل كوكو رشرد قوسيه قوسيه بعد از بوضوح اين مضمونات بوجوه شرعية نزد سلطان با تمام حاكم اسلام ومصول فنادر بلكه حضرت امام راجا براست ببيع اموال ضايعه حاجه وضرورة وغبطة ومصطفى بفرقت وكيل ثابت الوكالة

الحمد لله الذي نظم بالعبادات المشبه مصالحي الانعام وضبط بالاعمال السعيدة الصريحة قواعد الاحكام وجعل كتاب الاملاك وسيد المصطفى والاحكام والصلوة والسلام على سيدنا نظام الدين محمد افضل الرسول الكرام ميتين للحلال والحرام وعلى الوعظ البررة الكرام اما بعد فمؤيد بن كتاب صحيح شرعي ومكون ابن خطابه صحيح محبر ومنهيات ازانك بعد ازانك بوضوح رسيد دتكم حكيم مطاوعة لزم الامتاعية معسكوها لول بوجوه معتبره شرعية بشهادة شرعية مفاخر الاما جد فالامثال خواصه الحسن المعروف بفقير خواصه علاء الدين محمد رباح الدين محمود ظاهر العدل كجميع رقيات وخصص بكونه في الزيل على التفصيل الا ان ذكره اذ حال واد السلطنة صفتها اذ كونه عراقة مستحبات اذ تحمير وتوصيف لغاية شهرة وذهابته معرفة در محل مؤد وعدم التباس بغير در انجا باجمع قواعدها واولا حق مضامين وديوات واداضي وصحاري و قنات واما رديعوت وانهار ومراتب ومرابع ومعالف وفراغ وطواحين ولساتين وتلال وارودم وغير ذلك اذ حقوق واجله وخارجية قابله تملكه تملك ونقل وانتقال ذكره لم يذكر سراج النبوة اذ اموال ضايعة ومحمول المالكات ومصون محمولات ان مصرف مصالحي السليين بت وحق بقرن در ان بوجوه شرعية اعلا حضرت امام وقت ووالي زمان الذي سيق شرح هذه الصفيضة بالقيام رات وير بوضوح رسيد كه غبطة ومصطفى اليوم در فوفن حصص رقعات بزواره ويحسين بوضوح رسيد لهما ده شهود بكون كواحقى لثمة زفات بزواره ذيل اليوم فلان مبلغ است بدين تفصيل كوكو رشرد قوسيه قوسيه بعد از بوضوح اين مضمونات بوجوه شرعية نزد سلطان با تمام حاكم اسلام ومصول فنادر بلكه حضرت امام راجا براست ببيع اموال ضايعه حاجه وضرورة وغبطة ومصطفى بفرقت وكيل ثابت الوكالة

بصنوع ما عنكم نفع وما عند الله باق انوار ذكورا سعادت ربه و
 واجتماع ثمره براد از دوستان اقتداء و محرابه افضل القلوة و اكل القيا
 نموده باشد بنا برین اقبال نمود سعادت طرز زکرا از ناصیه احوالش لوامع
 انوار مثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و يتبيننا من
 انفسهم كمثل ختمه بربوة اصحابها و ابل ثانت اكلها ضعفين
 فان لم يصيبها و ابل فضل و الله ما تعلمون بصبر اللج بود و حقار خفاق
 اداى فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسن نيفته لليدى از جنين
 سعادت اينيش روشن و نور اينه و كوش و شوش مر و اجاب الاشكال
 و انيبيو الى زكورا با طاعت و انقياد تلقى و اقبال نموده كرد تعلقا
 خطاب در نيا را كه در موابن تيميل لب لب بقيقه بحسب الظان ماء
 مقبره از دامن همت زدوده بود و بر حسب فرمودن من تصدقة
 بعد ترة من كس طيب فان الله يقبلها بيمينه ثم يرفها
 لصاحبها كما يوتي احدكم ولو هوى كونه مثل الجمل صدق صلعم
 وقف نمود تصدق تو بود عاليمان و انما كان حادث الكتاب
 معالي عوالي انساب رفعت قبايا على قات عمه اعانظ الاكابر و الاقبا
 بين الامم جامع الكرام و المعاهد من النعم المحلى بكارم الاخلاق و محبان
 القيم المستغنى عن الاطالة فى الاقارب اعلموا لهم شهادا للهدى و السعادة
 و الذين جعفر بن علي بن ابي نجران من رضى و ملكا على حادى و مقابلي
 دولت اكتمت في عمدة الاكابر و الاشرف في زمان الشرف مشير الملوك و
 و السلاطين في ظنهم الميزان الواصل الجوار مغفرة الله الملك الخالق البشير
 ابر نظام الملوك و الذين ميرزا عالميا مغفور من مذكور خلاصة الاكابر و الاقبا
 و وقتة لما انفقوا و الضعفاء في غصه المتعدى جار مجرر ردا الغنى من الولى
 تقر الى الله تعالى و خالصا بتدبير الرحيم و طالبا لتوابع برهه الحليم و غيرتا
 من عقاب الاله و رجاء الى لطفه العمى هلك الملك كبريكت و حقيقت درخت
 يد و تصرف شرف ابرود و از شباه حق غير عار و در تصرف او يسهل ما لنى

و مزاحمت فراموشى و آن عبارت از مجموع منافع شور و غلظان واقع در زمان
 مستغز از زكورا و در وادى و انصاف الهوة و الهامة النور لانه افرا ده
 بذات الاسم 2 الن حيا المذكورة بالتاليح و الملاحة المضافات بالبيوت
 و الصحارى و الاراضى الشرب المسارح العيون و القنواة و الجداول
 و الملحقات و ما يتعلق به شعرا و هكلى خصصت بيم حق شانزده طاق
 از جمله بيت و جها طاق كه عبارت است كل ان طافات از مجموع جبارى
 قنات و انقم زكورا نموده مستغز از زكورا و در وادى با التوالج كلها كه هامة ملك
 انجا مشهور است بر بقمه شرفه موجوده بر صادرون و واردين از فقره الملك
 و غيرهم كه واقع است در داخل موضع زكورا كه مسعوده نصابه و مجموع حيا
 حضرت امام الثقلين الذي اطاعته فرض على العالمين سادوس
 اللامة المعصومين بكل الدين انكم شهدا من انصاف ذات عناية اياش الملك
 كه لم يلفظ و در بار كونه جود فرود و الله ان تعلم ما في السموات و ما
 في الارض و ما في الجنة و ما في النار و ما كان و ما يكون الى ان تقوم الساعة
 الا امام المعصومين الطاعة الذي طاعته خير المضاة اللالج كنه حقايق
 الصناعات و المناطق الى محمد الله جعفر بن محمد الصادق
 كوربان تو هم شرح آن حال تواند كه نطق خسته دلان در شور و شادان كنود
 ترا بچشم تو بدين چرا كه دیده خاصه سزار دين روح فرخ خزر تو كنود
 بر خيدت نطقه عصا به بشير و در صحنه منقبات اين جنين و انى سمند فصحا
 ببولان ارد و غايه وسع و كان جهد در اظهار مناقبش مسلوكر و ارد
 شتم از حادش نمواند گفت و انامل بيانش درى از مجموع الجوين كالاش
 نتواند سفت پس دين ميدان تقاعد نمودن و كجا موثر و سكوت با همى
 رعاية مقتضا مقام خواهد بود اگر به سوى من كود زباني كه دانش اكند
 شرح و بيانى بنوز از صد يك نايه بگفتار كه اخذ ان زبانه جمله از كار
 صلوات الله عليه و على آله و اولاده اللامة المعصومين الى يوم الدين
 و انعم بعد ان بود و انهم شاره رجوع و انابت از جميع مطالب و تميز كرده
 انقياد و احسان الاذعان و اتبع فيما يحب الله الاراداة لانه لسمع رضا قبول نموده يقابل
 يقبل الله منه ذلك ايجده جعله مقبلا في النعم يوم النشع مال و لا يكون الا في كنه

و مفوض بود و واقف معارضه بود و نسبت به خود مادم
که در قیامت باشد و بعد از آن با ولد ذکور شد که آنرا با شد و از آن اولاد
اولاد اولاد ذکور بود و تا باقی بود و متعلق بود به عقبی بعد
عقب و اگر اولاد ذکور و اولاد بیاد متعلق بود و اولاد غیر متعلق بود
بشخص امینی که متصرف بصفتش بود و در امر او ایستاد و اگر شخصی
با این صفات یافت شود مفوض باشد بمقام امور شرعیات و الی حکام دنیا
مسرت و حظ آنکه محمول شود و صدق رعایت فرموده مراجعت طاعت
در الاوقات دیوان و احضار استیضات و تصدقات و مصالح زراعت و اصلاح
حصص فرموده و قیام نماید و بعد از آن شرح ضروری است
بصفت فرموده و مقدم دارند و آنچه باقی مانده است بمقام امور صلوات
نور انصافان علیه السلام و بعد از آن متولی آنجا باشد و در اوقات خطر
بمؤذن قیام و اقامه نماید و بعد از آن در شهر و روستا و طبایع باشد و بجهت
در مسکنین و اردین بقصد فرموده طعام طبخ نماید و آنچه باقی مانده است
صرت طعام سادات و فقرا و مساکین و غیره من عام المسلمین نماید
و الاصح فالاصح و قضا صحتی شریبا لازما چون لا محله و تصدقات
ملیا عامه حاکمانه مستخرج اجماع شرایط التشریه و الصواب الملیه کا
یعنی کتاب الایمان بحث کلاباع و کلابو هب و کلابو هن و کلابو ن
و کلابو ی و کلابو ن ثلث سنین کلاب عقده احدی فی عقود متفرقه
هکذا اقر و اعترفت القوافل المولی به باسمه و نسبه الشریع اقرار اصحا
و اعترافا صریحا و قولها ملیا لا یتبای و جلینا دنیا حاکما و عالیها
ما کم شرعیات و الی حکام دنیا خلا لفظ لفظ سیاده و تقاطع
و تشاریح الی یوم القیام که صدر این کتاب بتوقیع در نفع عبادش
صوت و محلی که در بعضی حکم بر صحت این و تقویت مشروط معینه فرمود
حکم نافعا حاکما فن کند بعد از آن که ما را خبر علی الدین رسد
بشرایع بعضی او و غیرها و بندگان او و ظالمین صفا خالی

مفوض بود و واقف معارضه بود و نسبت به خود مادم
که در قیامت باشد و بعد از آن با ولد ذکور شد که آنرا با شد و از آن اولاد
اولاد اولاد ذکور بود و تا باقی بود و متعلق بود به عقبی بعد
عقب و اگر اولاد ذکور و اولاد بیاد متعلق بود و اولاد غیر متعلق بود
بشخص امینی که متصرف بصفتش بود و در امر او ایستاد و اگر شخصی
با این صفات یافت شود مفوض باشد بمقام امور شرعیات و الی حکام دنیا
مسرت و حظ آنکه محمول شود و صدق رعایت فرموده مراجعت طاعت
در الاوقات دیوان و احضار استیضات و تصدقات و مصالح زراعت و اصلاح
حصص فرموده و قیام نماید و بعد از آن شرح ضروری است
بصفت فرموده و مقدم دارند و آنچه باقی مانده است بمقام امور صلوات
نور انصافان علیه السلام و بعد از آن متولی آنجا باشد و در اوقات خطر
بمؤذن قیام و اقامه نماید و بعد از آن در شهر و روستا و طبایع باشد و بجهت
در مسکنین و اردین بقصد فرموده طعام طبخ نماید و آنچه باقی مانده است
صرت طعام سادات و فقرا و مساکین و غیره من عام المسلمین نماید
و الاصح فالاصح و قضا صحتی شریبا لازما چون لا محله و تصدقات
ملیا عامه حاکمانه مستخرج اجماع شرایط التشریه و الصواب الملیه کا
یعنی کتاب الایمان بحث کلاباع و کلابو هب و کلابو هن و کلابو ن
و کلابو ی و کلابو ن ثلث سنین کلاب عقده احدی فی عقود متفرقه
هکذا اقر و اعترفت القوافل المولی به باسمه و نسبه الشریع اقرار اصحا
و اعترافا صریحا و قولها ملیا لا یتبای و جلینا دنیا حاکما و عالیها
ما کم شرعیات و الی حکام دنیا خلا لفظ لفظ سیاده و تقاطع
و تشاریح الی یوم القیام که صدر این کتاب بتوقیع در نفع عبادش
صوت و محلی که در بعضی حکم بر صحت این و تقویت مشروط معینه فرمود
حکم نافعا حاکما فن کند بعد از آن که ما را خبر علی الدین رسد
بشرایع بعضی او و غیرها و بندگان او و ظالمین صفا خالی

غیره

اعتداف البایع المطاع الموجب المساقی جمیعاً اسنالیه واصیف
و بعد از آن اصول المبلغین المنعوتین بعد از آن
بنام الملبس و بذلك شدت حره و
مضمون این فصل شرع القوا عدالت بر آنکه بشود سید و مخلوم بر
و نجات فلان از یکدیگر و بعد از آن در یکدیگر صفتی را بطلب لا غیر مباد
فرود و رقم و ایضا ثابت است احتیاج مخرج و غیره بدو بر نفقه
و عدم ضمان اموال و ارضی و مشغولات نهادد بر غیره
شود و ثلث مذکور و محکوم به گشت و ایضا ثابت است نهادت
شاهین احیرین که محکوم به گشت مشایخ از محلی اعیان عمارت
سایح الی کورستان و در کل شهران مایه دوران احوال فرموده که در آن
فانکله شهرت وین
یعنی تبلی السیما وین
که در آن وقتان و جگر و کفر استیغ
خواهی معین خبر شو و خواه منع کن
میدان که ندرویم بجای آنچه کاشتم

اما هکذا و انک تکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه

و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
و کان ذکر التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه
المحاسبه و تقاضا التکرر فی السایع و المحاسبه فی شهور اول صیه

اقلعت بقیه و هذا الكذاب الصواب
من المبدأ الى الثاب على الوجه العتيق
في الشرح المستطاب و به شهادت الفقیر

اعتز بالمصنف المذكور
الشریفة و نسبه النیفان
ادام الله تعالی سبلها
و فضلتها بما لنا من
و هذا شرح الشیخ و تحت
التأیید من المبدأ الى المقطع
و به شهادت



Handwritten text in large, elegant calligraphic script, likely a preface or introduction to a book. The text is dense and fills most of the page.

این چند کلمه ما خود است و کتاب مکتوب با نیت عبادت در جواب ایرادات پادشاه
از تصدیق ابوالحسن محمد بن محمد بن ابی سعید صاحب المحدث الفقه الفقهی
پیغمبر اهل حق شان او و ما بنطق عن الهوی و کفارا و ان هو
الا و صی بلحی کف و ابوالحسن اروق در صیم خوی او انکار
خلق عظیمه که لکن از دنیا بروی او ایشه مکتوب از یمن
معلم صادق ایشات بعد از تعلیم بیان صدق ارازی
و بیان زک و وی برای امتان خود چنانچه و جعلنا له سوره رحمت و العباد
لسان صدق علیما بنا هم صدق تصریح است و صحت
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اروضه این دعا کرده کلمات
و پیغمبر اهل باطرا امت را بلیقوس جلیف کذا و در با اختیار
و اگر او ظنون است کار پس عیب به بود ایشام
شیر تفر از نیام کند و حق ارا مکتوب اولی الله را برد
و نفعیان حق است قبول و مطرود و فقولید و بعضی و غیر
خلافت کرده سر مطر حضرت ابوعبدالله کسیر را با سر را مکتوب
اطهار و صحابه اختیار او رضوان الله علیهم اجمعین لعن ان او
جداس ازند و الله یخبرهم ارحم محرم شمس انوارند
داستان پس مندر کوشید که از و مکتوب او بیکر چه رسید
مفسر خود از کلمات تا از موجود
بیت

بموت دیگر که پیش از آن بی عاقل است
دانشمند و پارسا و پندگرا و آقا است
بسیار سخن خوانده خواهد دعوت
بموت و کشته شدن و در راه جبهه
و کارهای بزرگ و شریف و شرفمند
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

بصرفم در راه چه و اجماع و انجمن
بلیقظه بعضی استیلاء و دستبردین است اجماع اهل
تقیه بر عزل خلیفین اهل کمال و در نصب خلفه
و تالیف ابن صفیر و این کرا اجماع اهل علم و سخن بر عموماً
در حکم بالین و القرآن و الاصل است الانبیا المعصومین
و ادخال حکم بر مسلمین در دین سید المرسلین
بر حکم اله حکم و درین صیحه که خبر برود کاران در روز
گویند مخالف اجماع است و طرح نماند در حکم که لایق
بگواهند بکنند و گویند باجماع یافته ایم

ایوان قادی و غیره از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

که در کتابت و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

و گویند مستند اجماع نقلی است ضعیفی زیرا که صد سلف جلیل القدر
بعده انداز آنکه بعضی اجماع قدیم را صحیح دانسته و حال آنکه
غصب حق علی رضی و کسب باطل و کلاه او شایسته
بر فرقی است از حق و اجماع الهی و برین نیز خود سخن
و سر برین حسین معتدل و سایر برودن و باران اصفا
سلام علیهم ابدان همه از صد سلف واقع شده بود آری
عدالتان و وضوح بلیغ است و دلیل چهارم
قد است این سخن بکنند حکم حادثه غیر منصوص بکانه
بر این است که مبادی حادثه و آن وجه جامع باشد که
منصوص است پس قیاس منصوص العله آیه است که غیر منصوص
پس تنبیط العله آن عدل که از فرع اقوال و اجتهاد است
پس آن قیاس جله بطریق اول است با مساب و بر قیاس مساب
چو دران ایست قیاس مساب و اثر در تصور قبول مابین
اما در وقت حاجت زیاده از راه اجابکار بر سر مشورت

بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب
بسیار و از راه علم و کسب
دانش و عبادت و راه علم و کسب

و حلال بن دهرام بن و نهیات بین ذکر غیر اجتنابیهات نجی من الحرامات
 و من ارتکبت الشبهات از چار بر این نظر مکتوت احادیث در ذم قیاس بیان
 افتخار اهلکات و مکتوت ان قول من نه سل بس از شاعت اهل علم و محرم من ال
 حیل الکیف ذک الکمال لکیف سرفه تعمیر ازین دلیل چهارم بر دلیل عقلی بید و غافل از انکه
 بعد الشفتن
 دلیل الست که فاده علم بکول لکن و در اجتهاد دین
 با عراف الشان باب علم مسودت و معلومات دینیه
 داخل موضوع اجتهاد نیست پس دلیل الیست دلیل
 بلکه در حقیقت فاده آ و از راه مجاز دلیل گفته اند
 تا عوام را در صبار تقلید کنند و استعمال الفاظ جاریه در
 جای نیست نزد علماء صناعه ما انکم الی قول خذوه و اولکم
 عنه فانتموا چیز کفره ما سورت مکلف را چه ضرورت است
 و غیر کفره شهرت از ان چه نامت کل مخالف السنه
 فهو البدره و کل بدعه الضلاله و کل ضلاله یسبیلنا النار
 و شر الالمور محمد ثانی انص است از این جمله اظهار صحت
 و صحت و هم آ و دینین الی سرفه التقی بقدر ضمیمه
 که معنی تحقیق است پس اجتهاد با اگر سرفه است لامی الی بیان بلاد
 دیگر با جهاد چه احتیاج و اگر سرفه نیست پس سرفه است و هم
 دالقر

و اقوال شمه الشان در اسناد مای علم بمراد الی الی
 و امنا، امجا و مسک با اختلاف ضلوه امرا با و احادیث
 و چار نیست که اختلاف بر وجه است چنانچه حضرت امیر
 و جواب نه است بهر فرقه و راه است بهر وی رایان
 نمون که یکی اختلاف در بیان اختلاف انواع تکلیف است
 در حکم اصناف یا بیان اختلاف اصول تکلیف در حکم انواع
 یا بیان اختلاف انواع تکلیف است در حکم اجناس یا بیان اختلاف
 اجناس تکلیف است در حکم جنس الاجناس آن فلما و بقوله
 لا یؤمنون حتی یحکوا کما یحکمون بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
 ما قضیت ویسلوا الیکم کلام ملاء علام آ و ان الله فرض
 فی انفس فلا تمقضوا و محدثه و افلا یفندوا؛ و سکون
 الایمان لم یکنه عننا نسفا فلا تکلفوا؛ و من الله لخالقها
 حضرت سید الامام ازین اختلاف خبر داده اند که سخن ادعوت
 الخلاف بینهم و دیگر اختلاف از حق وان مخرج از حق است
 بیداریه عقل هر که در جهات مختلفه و حرت نیست

بیان از کمال
 با هر دفعه سخن
 لیفون عن الذم
 از انکه
 و حضرت امیر
 از انکه
 و حضرت امیر

و حلال بن دهرام بن و نهیات بین ذکر غیر اجتنابیهات نجی من الحرامات
 و من ارتکبت الشبهات از چار بر این نظر مکتوت احادیث در ذم قیاس بیان
 افتخار اهلکات و مکتوت ان قول من نه سل بس از شاعت اهل علم و محرم من ال
 حیل الکیف ذک الکمال لکیف سرفه تعمیر ازین دلیل چهارم بر دلیل عقلی بید و غافل از انکه
 بعد الشفتن

وغيره من سبل حق امتناع خلو الرقن ارجحت باظهار
غيره على بس رجوع در نزد آفته و اختلاف بس و است
باينها ان از تصور ان با ظهور دعاه عدول كه غير محموله
در اقياس نور علم از سكونه الانوار نور الانوار بس رجوع
باينها ان كه مشهور است باين علم صانع باكر صفة ان
احتمال ايد بار ما شير است در مقابل يقين ولا تنقض
اليقين بالاشبهات ولا تنقض اليقين الا بيقين منسله
و عجيب است از عقلت با ان كه نه انسته اند كه ضرر احتمال
جزم علم و يقين را مر و طء اولو لا سبقت حصول
پيش از علم و ما نيا با تخاد طريق احتمال با طريق علم
و اگر علم عادت است الاحتمال عادي و اگر علم عقلي است احتمال
و اگر علم كسرت است احتمال كسفي و نال كس بودن احتمال محقق
نه اينكه احتمال امكان با استعداد با وجود غير متمكن باشد

بجمله علمها
در حاكم حكيم
در و در
بجمله علمها
در حاكم حكيم
در و در
بجمله علمها
در حاكم حكيم
در و در

و بيان اهل حق اين قضيه است هذا ما صح و ثبت عند
بنقل العدول الصادقين عن المعلم الصادق عن نبي الاين
عن اهل بيت العالمين بر دليل جهر البيان في و امتناع خلو الارض
عن حجة حتى يعرف و كلما كان كذلك فهو حكم الله الواسع
عنه المكلفين و اين قضيه است ما اختلاف تخيير و ترتيب يقين
و سبب و غير سبب را
و بيان اهل با طرايب قضيه است هذا ما ادهى اليه قلتي و كلما ادهى
اليه قلتي فهو حكم الله في حقي و حق من قلدي بالاصح فهذا
حكم الله في حقي و في حق من قلدي و حاكم خود اجماع و حجت ادهى
و بهر حال بايع اخس مقدمين است و صغر نظير است باعتراف
خصم و ذلك ظن الذين لا يوقنون بيان ان ان ظنق
الاطمنا و ما نحن بمستيقنين ان من ان ان
و بهر حال نقض بر ملا بهر است بسيار است از انچه دليل
تبين مباد حكم اجتهاد است كه من او تغيير است بتغير
ظنون مجتهدين و مباد حكم اسلام مجهر صا كه من او
بثبوت و لا تغيير است و مباد تغيير و لا تغيير و ثابت
و لا ثابت تبين كلا است و ترتيب قضيه ان چنين است
در شكل اول الحكم الاجتهاد بتغير اجتهاد المجتهدين و ظنهم و كل تغير
مبين لكل لا بتغير من الحكم المجهر الاسلامي فكل حكم الاجتهاد و مباد حكم مجهر اسلامي

اجماع صانع ان ان صانع است
بجمله علمها
در حاكم حكيم
در و در
بجمله علمها
در حاكم حكيم
در و در

ومن يبتغ غير الإسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين
 واما الحكم في كسب كونه الحكم الاجتهاد المتغير بتغير الظن
 ولا شيء من الحكم المحمدي الاسلامي

ومباين من غير غير ان يبرهن به من حيث بصور كونه يابسه
 حضرت ام المؤمنين مريم في حديث طويل برواية حضرت
 جعفر صادق ع ازابا من رواة ابن ابي عمير عن ابي بصير عن ابي بصير
 والصحاح ان لم يخلف العباد اجتهادا وبنوا حضرت فروع
 ثلثة ما كان ونج فاما الهالكان فجاثر جبار متعمدا وخطا
 والتاجر من علم بالامر الله به وينز فروع ورجل قضى بحجور
 وهو لا يعلم فلهذا النار ورجل قضى بحق وهو لا يعلم فلهذا النار
 ورجل قضى وهو يعلم فلهذا الجنة ويز فروع فاذا ظننت
 فلا تقض حسب ما اراه ابو بصير في كتابه قال واقول ما امان يا
 هو در مقام بل قوله نعم ان الظن لا يعني من الحق شيئا در جواب
 قران ودر مقام قول حضرت رسول ص الظن الكذب الكذب
 ودر مقام قول علي ع الظن خط ولا يعيب واذا ظننت
 فلا تقض ميكنه كل ما ادلى اليه ظني فهو حكم الله في حق
 والوتر

ازاد الصلوات على محمد
 وازادها على علم
 بله اكرم النبي
 فظلموا انفسهم
 وفضلوا ودر طرفه
 انما اذعوا حجازية
 ودر مقام قول صديق
 انما حاد بهما
 ودر مقام قول
 انما حاد بهما
 ودر مقام قول
 انما حاد بهما

واقول افراد اجتهاد ليد علم و دلالة اقتضا الخطا
 من بعد اذ واز نام قيس كخية انه قيس بطريق اولي است
 و حال كونه شيخ صدوق رئيس الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب
 الحسين بن موسى بن بابويه الفقيه القمي قدس سره در كتاب
 من لا يخفه الفقيه كاصولهم از چهار اصل و خود از
 چهار اصل معروف و ما ذوق الاخذ از ائمه معصومين
 بسند صحيح از زبان بن تغلبه ثقة جليل القدر روايه كرده
 كه كنت قلت لابي عبد الله ما تقول في رجل قطع اصبعها
 من اصابع المرأة كم فيها قال عشرة من الاصل قلت
 قطع اثنين قال عشرة من قلت ثلثا قال ثلثون
 قلت اربعا قال عشرة قلت بجان الله يقطع ثلثا
 فيكون عليه ثلثون فيقطع اربعا فيكون عليه عشرة
 ان هذا كان يبلغنا ونحن بال عراق قسرا من قاله
 ونقول الذرق له شيطان فقال هو لا يا امان
 هذا حكم رسول الله ص ان المرأة تقابل الرجل الى تلك
 الآية فلذا بلغت الثلث رجوع المرأة الى النصف
 يا امان انك ضدتي بالعكس والسنة اذا
 فسدت محو الدين

در مقام قول
 انما حاد بهما

و حکم قضیه قیاس و لو به چنانچه تضار روزة ماه مبارک رمضان
بر آن واجب است قضای آن را در روزی که افضل است از روزی
بطریق اول است و اغتسال از بول چون آنجنس از می است بر لب
و حوله غتلی از من بطریق اول و باین بود مثلاً امام جعفر صادق
الزام ابو حنیفه نموده است در عدم حجیت قیاس و لو به
و در کسب این آیه برین استوار در ضلالتی مرفوعاً تفسیر
در کتاب المقالات و کتاب الملل و النحل در نزد نزول حادث
تقسیم ملل چنین است که جمیع راجع بمعلم صادق یعنی امام مصحح
و کلام واجب است و این ترا امامیه خوانند و جمیع راجع
با حقه تاد شمارند و این ترا اجتهادیه میمند و جمیع راجع را
مسئله خود قرار دهند و این ن تمکلمان اصولیان میمند
پس امام مجتهد از قبیل کوسه ریش بین است ما از قبیل
از منی مسلمان میمند ایم با وجود بخور عقل بقید ظنون
و کان فایده اعتبار عصمت در امام زمان بر آن مخلصان
تالجان و در کرامت در اصول دین خود عقل خود را مناط
و مکلف به دانند و در ذوق دین یابح و ضرایح از رعیت
نقوت کان مسمی با حقه تاد ستانند و با لطف علم
ورسداد امام ۴ بر مخلصان بفعل متصرفان ممدود انکار

امام در شایسته بروردن کارها میان حکمیه یا من بایه
منقول لظالمین و نیز میفرماید و بایست منقول لظالمین
المنقول و خود را جنایاتش اظنی عزت نه قول لظالمین
و الفصاح العظیم استود و در زیارت منصوصه بکم بیعتن
الکذب فیکم فتح الله موجود است و فتح الیایار باب
بصیرت را بیدیه اعتقاد شود آ و باران گویند
یا من بایه ممدود علی الیقین المخلصین منقوله المفسرین
و گویند یا من بایه ممدود لظالمین الوجود و کجا تر قیاس
حق را سدان میمند ربنا احکم بیننا و بین قومنا یا حتی
وانت احکم الحاکمین ترسم که ما زینتر دلتانند و میگویند
پیر بر عیار خراط استین زن اگر گویند که این حق حقیقی است
باطل بودن محمدان رسید و از عظام حق خرد فرقه امامیه
که آنها بسیار از فرقه ناجیه میند جمیع خود را حقه تاد میمند و کویع
اجتهاد بر ولایت است لغور و اصطلاح و اجتهاد لغوی
در حسن و قبح و جواز و لاجواز حکم منقول به دارد کار

در عبارت و طاعتت مرغوب نیست اللهم ارزقنی اجتهاد
 در عرف حدیث اجتهاد در عبادت و اراد و اجتهاد
 اصطلاحی را که بعضی نگین اند در مقام اظهار فضیلت است
 در ذوق شیع این بوده اند علماء امامیه تقدیر است
 چنانچه شیخ الطایفه قدس سره در ادلی کتاب مسبوط با معنی
 تصریح نموده و بعضی دیگر در مقام ذوق حکمت عامه بر لیل
 اجتهادی این را جواب گفته اند نظر کجاست صحیح
 آری مؤلف بما فی مواهب القسوم و اما بعضی از مجتهدان خود را
 بر عوام بصورت علماء امامیه نموده رسائل و کتب مسموده اند
 تصنیف فاسد و عدل مشرور است در حیات و ولادت
 بر مولیانان مخفی نیست از بخت کجی که لا یامد لازم نیاید
 حقیقت طریقه عصمت صاحبان طریقی را لازم ندارد

حاجی درنا هم اخبار از شیخ مصحح است
 کتوز حکمت حق ایصافست ولی مفتاح نزد کلمه دا
 کتوز علم در طمانناهند کسر دانه چسبند جمله است
 کیشش با در پیا چه دا که حق را بر زبان صد کاروا
 بیای از فرزند عرش اعظم روان تا کج جان عارفانست
 یکی سیکل از کسار و صد روان تا واد صاحبانست
 با خبر و اصول او را چه حجت که او در بان خاک است
 سراپا کوش بر فرزند جانان بر از را فرزند و کلمات
 فان التلقی لا یغنی عن الحق کلام صادق معجز نشانست
 کان در نزد حق کو بود جانین همانا کافر از انیر است
 کان کلام و انواع جهل است طریق شرح حق بر تران آن
 کان الملبس علم از وحی خیزد کار از جهل در باطن نهانست
 کلام الله و اخبار رسالت همه نور و همه پر تو نشانت
 ولی بباطن صفا ضمیران نشان پر تو آن شایگانست
 در جوهر نور مهر خورشید نه آن سنگ سیه کان را یگانست
 دلیل ما هم علم و خیال آن خیال مدغم در کان است

اصناف

ضرب توشیح

۸	۱	۲
۶	۲	۳
۷	۵	۴
۴	۲	۵
۳	۴	۶
۷	۸	۷
۲	۲	۸
۱	۲	۹
۲	۳	۱۰
۱	۴	۱۱
۸	۵	۱۲
۱۳۲۶۷۱		

۸	۹	۳
۸	۵	۷
۸	۵	۴
۸	۵	۴
۸	۵	۴

۶	۳	۵
۳	۴	۶

۱	۲	۳

۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳
۱	۲	۳

ضرب محال بود مواضیبت

ضرب
۱۲۹۱
۱۴۹
۵۴۳۷۲

بهره کار که در دران زمانه

در قیمت واحد را بمقسوم علیه نسبت ده و بقدر حاصل نسبت از مقسوم برود
البته ما خود خارج قسمت باشد مثلاً اراده کردی که پنج باب چهار قسمت کنی یکی را
ببهار نسبت داری ربع حاصل شد همین نسبت از مقسوم اخذ کردی یک پنج
قاعده در پر کردن شش چیز که در سه مکان است با ج ب ج ب ح ا ب
ب ج ب ا ط ب ط ب است که شش چیز در سه مکان باشد مثلاً یکی در دست راست و دیگر
در دست چپ و دیگر در خارج اول بگویند که مقدار که در دست راست است شش یکی و در دست
چپ در دست چپ است بر آن افزای چون افزود بگویند آنچه بکار بر مجموع را متزین چون کند
بگویند آنچه در خارج است بر آن افزای و مجموع را متزین و قیمت تحت طرح کنی آنچه باقی بماند بر یک شکل
مقرر حکم کند پس اگر یک باقی بماند در اول نماید و بگوید که در دست راست یکی است
و در دست چپ دو در خارج و در دو باقی بماند شکل کند و بگوید بقیه را در دست
حکم کند و پس علیه البواقی
بهره کار در دران زمانه

الحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم
در این کتاب...

کرزانکه تسلیم کار اجاره
در خانه فیله میس هفتاد
احزاب جبهه تا یقین در کار است
نقصان کن از کفم روبرو اعتبار است

۱	$\frac{17}{13}$	$\frac{17}{11}$	ح	قطر	۱
۲	$\frac{17}{13}$	ب	$\frac{17}{13}$	فروز آب	
۳	$\frac{17}{9}$	$\frac{17}{11}$	ج	فیل	۹
۴	$\frac{17}{18}$	$\frac{17}{13}$	د	آب	۶
۵	$\frac{17}{18}$	$\frac{17}{10}$	هـ	آب	۷

از قطر یک و فرد آب و فرخ در است
از آب یک فرد آب و باقی همه فیل
است فرد آب و فرخ در است و فرد آب
ایچم مانده بود از این...

۱	۲۶	۲	۲۰
۲	۴۴۲	۲۰	۲۰
۳	۱۶۱۲۳	۲۰	۲۰
۴	۴۲۳۷	۲۰	۲۰
۵	۸۴۱۴	۲۰	۲۰
۶	۲۹	۲۰	۲۰
۷	۸	۲۰	۲۰

صورت
۶۲۳۷۴
۲۰۷
۱۲۹۱۱۴۱۱

۸
۱۴۳۶۶۱۸
۲۲۴۷۴۰
۱۴
۱۳۳۶
۶۲۳۷۴
۲۰۷

۱۲۹۱۱۴۱۱
عزیزه
عزلنا احزابیه المضربا انقض
قوتة ومو۲ مع ما علی ساره
۶۲۳۷۴ ضربها ۲۰
۲۰ ضربها ۲۰
۶۲۳۷۴ ضربها ۲۰

۱۲۹۱۱۴۱۱
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰

۱۲۳۶
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰
۱۲۳۶
۶۲۳۷
۲۰

و ما لم یکن ضربها صفر
۷۲۲ ضربها ۲۰
۶۲۳۷ ضربها ۲۰
۶۲۳۷ ضربها ۲۰
۶۲۳۷ ضربها ۲۰

بر آنکه در کیفیت اعاده اجسام در مواد پیش مشکلی خلاص
 بعضی میکنند که اجسام با ابعاد با کلیم معوم و منقش میشوند
 و بعد از آن خطایک همان ذات معوم را بعینه اعاده نماید
 و این خود به علم اسماعه و مشایخ معتزله و کثرت است
 دیگری دیگر را اندک حواسی که در ذات معوم را اجزای
 متفرقه تر کرده را جمع خواهد نمود و ترکیب نماید و خواهر
 ساخت چنانکه در دنیا بوده و این مزج بعضی است
 و از آنکه بی ضرر و محود خاوری بود که معتزله بسیار است
 از انامیه است و این خلاف مذهب است که با اعاده
 معوم جایز است یا جایز نیست آنانکه قایل گوارند
 معومند همان ذات معوم بعینه اعاده میشود و آنکه
 قایل بایوم خواریند میگویند اجزای متفرقه برگردوند
 خواهند نمود و خواهر بهر المله و المردی در کثیر اختی
 جمع اجزای متفرقه نموده و علامه در ترمذی آن با خواهر
 درین مسئله متفق است و اعاده معوم نزد ایشان کمال است
 لکن قاضی عقیده در متن موافق گویوز اعاده معوم را
 نموده و بر سید شریف را در اتمقام تحقیق است که میگوید
 قادر جنبه راجع اجزای متفرقه خواهد بود اگر بالفرض اقوال
 اجزای معوم و بالکلیه منقشی بود جایز است اعاده آن
 شخص بعینه گویوز اعاده معوم عنده

مورد	۱۲۰	۱۲۰
	۲۴۰۰	۱۳۲
	۱۲	۱۳۲
	۱۲۴۰۰	
مورد	۵۳۳۲۱	
	۹۱۷۶۵	۲۲۱
	۱۹۸۷۶۵	۲۶۸۳
	۱۹۷۵۳۰	
	۲۹۶۲۹۵	۶۵۴
	۳۹۵۰۶۰	۱۵۳۰۸
	۳۹۳۸۲۵	۲۲۹۶۲
	۹۸۰۹۲۶۳۵۶۵	۱۴۵۶۹۳۴
	۳۹۳۸۲۵	۲۲۹۶۲
	۴۲۶۷۶۳۹۶۹	۱۶۰۷۸۴۴
	۲۹۸۰۶۰	۱۵۳۰۸
		۰۷۶۶۳
		۷۶۵۳

۳۷۶۱ در صورت دست حاصل
 در صورت احاد را احاد که صورت در دست حضورند را در صفت خوانند
 صفت صورت را در صورت خوانند و اگر صورت در دست حضورند را در صفت خوانند
 و اگر صورت در دست حضورند را در صفت خوانند و اگر صورت در دست حضورند را در صفت خوانند
 بقدر که یک را در صورت حضورند و اگر صورت در دست حضورند را در صفت خوانند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و مورد این قول است قصه حضرت ابراهیم علیه السلام که در آن
و بعد از آن عاده آن لعین سه ساله بود و او قال ابراهیم
رب انی کفرت بحبی المولود یا دکن از آنکه گفت ابراهیم
ا بر زور کار من بنا نشین که قدرت کامله چگونه زنده میگذرد
و در کارها سوال بر آن شود که بعضی از اجسام و ذرات در اصل اجسام
اورا شده بود قال اولم تو من گفت خدا بیخود یا تو نکر و بدید
که من زده را زنده میکنی بهترها یعنی ریجاست یعنی ایمان دار
ب قدرت من ما جیا و امانت و با بگز و دگفتی رب ان الذی یحیی الموت
قال لی گفت ابراهیم علی بان آورده ام و بکمال قدرت تو کرده ام
دکن لیهن قلبی و لکن این کمال خودم تا بسیار مدد من
بعیاضه جانوران در صورتات منی و ذرات که اجسام منوع
مثل وجود خلق بعضی بکمال موجودند اما امره از ان ذرات
ان بقول که من نمیکون و بعضی را بعد تبارک الذی عبده الملک
و بعضی را بعدین انما خلقت بعدی است که در خلق اولم
از حال و حال که مظهر هر دوست و جمیع اشیاء او بود و او در
کمال با خلق الله العقل و طایفه را سبب مخلوقات دیگر بود
و طایفه را سبب مخلوقات دیگر موجود ساخته چون
خلیل تنوع وجود خلق از رزب جلیل دیدد است که اجسام
بود از موت و حودی دیگر است و ان نیز متنوع است و از بود
در خواست خود گفت بمن بنمای که اجسام بکدام نوع میسخت
تا چون مرا علم بان حاصل آمد در دل من از ان دانستی
آرامش ببرد آورده اند که ابلیس را سبب در مانی که در
نظر من بر در آفتاب که در غان هوا و جانوران همرا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بریکار و باره محمودند ابلیس با خود گفت خوش دام خلیل
جمعی گوته نظر انرا بشنیده اکل و کول فریب خواهم داد
خداوند جلیل و حی فرستاد جلیل که بکنار فلان دریا
که ابلیس بر تلبیس دام مکر گسترده است و سرشته زرز
بست آورده بمنوا ایمان جمیع البشیه انرا زرد خلیل الله
و ابلیس از زور سخن شمه خود را القا کرد ابراهیم بود
که چه محل کجاست خالق که این اجزا را از کیم عدم
بصواری وجود آورده قدرت که دیگر ماره از زاویه
تفرقه ساحت جمعیت رساند و اجسام ناید گونه که
که گونه را بشکند چون بخوابد باز قیام میکنند انکی
دانند گونه کردن از نخست چه عجب که گستره را سازد
بس ابراهیم زبان سوال کشید که الهی بنمای که چه نوع
سفره ای در دارا تا این طایفه با غی ملزم بود و دل من
بالر ام و اطمینان تام یا بد قال فی هذا یعنی من لخص
فرمود که انو مشاهده اینحال از دزداری پس از کبر چکار
قبضه از مرغان کبوتر و خروس و ذراغ و طاوس
فصرتن الیک پس جمع کن ایشانرا بسوی خود یعنی بدست
کبر آنها را و در اشکال و حیات ایشان لیکو تامل نمای
و در قایق بکنیم هر یکرا بنظر تدقیق با زمین تا بعد از احیا
بویق مشبه نگردد یا محقق ساز از اجزای بدن ایشانرا
با یکدیگر بعد از کوبیدن و مخلوط نمودن و



سرهای ایشان را بدست خود نگاه داریم جعل علی کل جلیل
 پس وضع کن بر هر کوهی که ممکن باشد که جزئی از آن راست
 بر آن کوه توالی نهاد چه سمت این اجزا بر مجموع کوهها مقدر
 در این از قبیل بر او عام و اراده خاص است مخصوص سخن
 که بر هر کوه که نزدیک تو باشد و توالی بگذارد باره بر این
 مرغان متفرق کرده با صمد بگو آمیخته باره باره هم از سخن
 یا تینک سعیا پس بگو این مرغان را بناها را ایشان
 تا اجابت نموده بیایند بسوی تو و بشنا بند شتافتی
 و اعلم ان الله عز و جل حکیم و مدبر از روی همین آنکه خلایق
 غایب است محکم کار است در هر چه خواهد العصبه بر همین
 مرغها ترا میگرد و اجزا و اعصاب و محوم و دهها دعوی
 و عظام و قوایم و اجزای ایشان را باره باره کوده یا بگوید
 بیایند و درها و بگویند تا اخلاطی تمام یا فیتند
 که هیچ وجه از هم ممتاز نباشند پس مجموع این چهار حصه
 و بر سر چهار کوه نهاد و سرهای ایشان را بدست گرفته
 آواز داد که ای کبوتر ای طاوس ای دایح ای خروس
 بیایند بسوی من بجان من سرهای خود پس بفرمان خدا
 ایزد میگری این حصه کعبه دیگر میگردند و از حصه دیگری
 مفضل شده یا بگوید که ملتئم گشته اند این ایشان در دست
 و بسوی سرهای خود بزدین دویدند کوفته تا پیش پای
 خلیل و از آنجا پرواز نموده سرهای خود که در دست
 ابرهیم بود متصل شدند

در نوادا ورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیات ابدی
 نهد که در آن باید که قوای بدن را به تیغ ریاضت بکشد
 تا صولت و شدت ایشان شکسته شود و متقارن
 شوند و ایشان را با عیبه شرع و عقل بخواند تا بطریق
 مطاوعت شتاب کنان باز آید محققان گفتند
 که در ذبح طیور را بعد و کتفین ایشان اشیا را بود
 که کبوتر طبع که پیوسته با مردم متناهیست یکش درشته
 الفت خروس را بیکه هواری مایل شهوت است و او را
 ذبح نموده خود را از بند شهوت باز رهان و ذلیع را
 که منبج حوص است بقتل آر و صفت حوص در آرزو و انگار
 و طاوس را که مجموع زینت است سر بردار و دیده همت
 از آرائین دینا فو بند که هر که بکنج مجاهدین
 چهار صفت را ذبح کند حیات ابدی و زندگی سرورکتاب
 و کوبند چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی
 ندیده آمده و ذبح آنها بتیغ محالفت لازم است اول
 صولت که بگو که تلخه آنست است دیم و اعیم که نمره
 هلاست سیم حوص که عادت است چهارم تنوک
 امساک که صفت خاکست چار و عنست چار طبع ملک
 جمله را بگردین بنون کردن پس با ایمان و عشق و عقل و دلیل
 نهد کن هر چهار را چه خلیل

بدینکه اهل ارادت سه طایفه اند اهل دنیا و اهل آخرت و اهل حق
اهل دنیا دنیا را حاصل میکنند با نقصان دین و اهل آخرت
دین را سلامت میورند و نقصان دنیا و اهل حق دست
از دنیا و آخرت میورند در محبت خداست و خواجیم عالم صلوات
بر سه قوم را بیان کرده است چنانکه فرموده الدینا حرام علی
اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدینا و اما حرام علی
اهل الله و مقصود از اهل ارادت اهل الله اند بیاید
ایشان دارند دل بنیالشیاء دارند ایشان که سر زلف بر ایشان دارند
بایا قول در طلب پیر آ ایسا لایق حق چون تو را این در
پیران سه آرتو با که دست در دامن پیرانی بیاید
مردی راه الله اول پیر است و دیگر راه و حدیث خلق را
به پیران نمون کرده چنانکه میفرماید و جعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا ما کرم و ایندیم از ایشان همان راه میبایند نمودن
دزنها که پیران در راه نهی سخن خواجیم قبول کنی چنانکه
فرمود الوفیق ثم الطریق زیر که راه و کسوارا و راه زن بسیار

در عین سالار ایضا است که در کتب است و در کتب دیگر
 لا غوتهم اجمعین در دست گرفته پیش هر کسی که بیست و چهار
 در سال که گذرد به پدر و رسول این سبب فرموده اند من لایسج له لا دین له
 و حضرت امیرالمؤمنین هم از اینجا فرموده اولاً المؤمنی ما عرفت فی
 و مسایح و سبب به اراد هم هم از اینجا فرموده اند من لم یکن لیسج
 نبی شیخ سیط ایضا است راه حق چون دانستی که راه حق بیست
 بیست است و توبه که طلبی کنی تا تو را علم نبوت و طریقت تعلیم
 که علم حقیقت در مکتب آذینی زنی قاتل حسن تا دینی با بر حق
 یعنی در ادب موخته است خدای من پس بیست و اربین
 از کسی که ضلالت و هدایت نیست است چنانکه فرموده فضل الله
 و هدایتی من ایضا و خود بیان فرموده است و علمنا ه من لدنا علما
 چون کلمه اذا جاء نصر الله و الفتح از حضرت و عندنا فتح
 الغیب لا یعلمها الا هو برسد فعل بشریه که بر دل تو است
 که ام علی قلب افعالها بر دارند چون این فعل بر دست خود
 دیده دل تو گساده گردد هر علمی که بگویند انو اغیب باشد تو را
 شهادت گردد و بعد از آن گویی لو کشف الغطاء ما اردد
 یقیناً **بیت** ایروست حدیث عشق دیگر گوشت ذر لیل حرق
 این حدیث افزونست که در ده دروازه کشتای بینی معلوم کنی
 که این حکایت جو است

که اگر کسی که در خواست
 در راه نماید که در خواست

اگر کسی که در خواست
 نیز از این در عین

ذکر

ذکر فضل الله یونیه من دنیا **بیت** فریاد کار من اید دست کونک داری
 یکی دو تکه بکفتم من از سر براری بگردانم سر ز دست مگذارش بهوش
 باشی که فرصت ز دست مگذار ای دامن پر چون کبر تو زنده گوید که کفر تو
باب دوم در علمت ایصال راه حق بر توبه که برای کسی که شیطان
 حرب شیطان کرد علمت و ضابطه جاهل را دشمن میارود و عالم را دوست
 قال الله قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و حضرت رسول
 چنین خبر داده است ان فضل العالم علی العالمین فضل علی ابی و فرموده
 الا اذکم علی اسریت اهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال علماء ائمتی
 و فرموده انظر الی العالم احب الی الله تعالی من عباده تسبیح
 و فرموده لقیبیه و احب اشد علی الشیطان من کیف غایب و بعد
 شیخ عیاد و عماد الذین الفقه و قال کل العالم فریضه علی کل مسلم
 ازین سبب بر تو علم فریضه است که معبود خود را بشناسی و بعد از آن
 پرستش کنی و بر توبه که رضای او در چیست تا آن کنی و مستطیع از چیست
 و توبه کنی و بر توبه که نسبت کنی با اینها قال رسول الله صلوا علی العلماء و ذکروا
 الاینباء یعنی علمای اینها اند تا الی بناسند مراتب نتوانند بدون
 ایصال راه حق چون فصلت علم را درستی بر تو که علم آموزی زبان
 عمل کنی که العلم بلا عمل قیال و العمل بلا علم ضلال و در حق آن
 کسانی که علم موخته اند و توبه عمل کرده اند خواص عالم چنین فرموده
 من اذ ذاک علیا و لم یزد هدی کم یزد من الله ایضا ایصال
 راه حق اکنون بدانکه علم دانا نیست یعنی بهانی که خداست یکی است
 و محمد ۳۲ فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه خدا بر رسول

از فرموده اند که بکنی بکنی و از آنچه نمی گوید اندر تو کنی و برانی که
خداستغالی تو را عیب یافد به آت بلکه از هر سو رفت و طاعت آفرین
کا قال سبحانم الحسنیم انما خلقناکم عبدا و انکم الینا لا ترجعون
و بر تو باد که بعلی که در دین بکار نیاید مسئول نسوی چنانکه حضرت رسول
فرموده ۳ نفوذ بالله من علی لا یفزع و از برعت اهل برعت دوری
قال رسول الله ۱۲ یا کرم الخلق نأیت فان کل بدیع ضلأه احوالک
دینا که از یاد تو علی اکمل نقصان و بدانکه برعت چیزیست که بر خطیست
قول خدا و قول اهل حق بوده است و در حضرت که حضرت رسول ص فرموده
که هر وقت که بر عتی ظا هر کرد و عالم در دفع آن برعت تا تو از سخی خود را
بجای نیاید خداستغالی آن عالم لعنت کند و بدانکه هر که قدم از
بشرویت برون نهد ما وای او جهنم خواهد بود حکم انجیریت سنغرف
استی علی ثلاث و سبعین و ظمائی التاداة المله واجله قالوا
ومن هو لارسلوا الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی
پس بر تو باد که اعتقاد اهل اسلام را بدانی و فرائض و واجبات
و سفن را بدانی و باین کار کنی تا از جمله رستگاران باشی **باب**
چند در گفته درجه و پیمونک و دو کاجه قران و جبرلیست صوت
و هوس السالت راه حق چون اقوال و افعال بنی را متابعت کنی
خداستغالی تو را دوست گیرد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبهکم الله
بعوازان ترا بشارت باد باین آیه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یخزبون چون خداستغالی تو را دوست کرد بر علی که غامض
و بارکیست خود را بر تو جلوه کند چون علم حال و علم خواطر علم استغالی

المسائل

ابن کراه حق اکنون بر تو باد که شناخت خواطر حاصل کنی که از جمله
مقامات سالکانت اکنون بدانکه خواطر چهار است ربانی و نفسانی
و ملکی و شیطانی و خواطر داعیه چنانکه از درون بنده سر
برزند بر خواطر که از نفس باشد مذموم بود زیرا که او در اصل خود
آقارده بالشو است دلم از سر دهقان یاد دارد که تخم تلخ
تسیرت با نارد و نفس طلبه الا هوای خود و اگر نه می چون سبغ
بر تو ختم کرد و بر تو باد که محالفتی کنی پیرمیز از نفس امارتی
که بر تو زمتنا دشمنان بود و هر خواطر که از ملک باشد دلالت کند بر
چون امر معروف و نهی از منکر اما هر خواطر که از شیطان بود مثل
کرک کرسنه بود و خواهد که بر تو زمتی زرد و هر چند که از طرفی نهی کنی
از طرف دیگر در آید بر تو باد که از سر او بقیوم وجود پناه گری تا ترا
از شر او بفضیل و کرم خود نگاه دارد و اگر از ملک بلیس آید بر تو زمت
کو در میان مله ملکی و مله شیطانی واجب است سوال کردن از کسی که
اعلمت آن علم که بهتر باشد کما قال فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
اما بدانکه علم حال در قال نبی آید چنانکه شیخ اوصالین گمان فرموده است
رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نیز نه بر با حق منصف مال
تا دیده و دل خون بکنی پنجه سال از قال ترا نه نماینده مجال یعنی علم
از راه گفت و شنید حاصل نشود **رباعی** با سر خرد نهفته می گفتم دوش
کز من سخن تر جهان هیچ میوش نر منک نر منک ترا می گفتم بکوش
کین دید نیست گفتنی نیست خوش سخن نه بالبلین قدری روضه در عارف
چین فرموده است که بپندار حال و مقامات بر چهار چیز است اول **تعمان**

در توبه تصوم سه عبودیه چهارم زهد و قوام این چهارم خوردن
دکم گفتن و کم گفتن و کم نشستن با خلاقیت **بیت** آن کس که بر سر نه
برگزیده ز قیل و ذریه **باب** در ایمان ایستاد راه خود را که
خداوند تورا از راه دور کار آفریده آن یکی از راه راست تو خرد و موفقت
دیگر از راه عبادت و زور استاخت تو خرد و معرفت چنین فرموده
یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی اتل
من قبله و من یکفر بالله و ملکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر
فقد ضل ضلالا بعیدا و زجر عبادت فرمود و ما خلقنا الجن
والانس الا ليعبدون و در خبر است که حضرت جبرئیل بصورت
اعرابی بیاید و زجر حضرت رسول بوال کرد قال یا محمد ما الایمان
فقال ان تؤمن بالله و ملکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر
و تؤمن بالقیامه جزء و شریک قال صدقت ثم قال فاجیر فی جن
الاسلام قال ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم شهر رمضان و تحج البیت
ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت ثم قال یا ااحسان قال
ان تعبد الله کانت توابعه فان لم تکن توابعه فانه بوائت قال صدقت
یا محمدا ثم راجع در خبر است که از امیرالمؤمنین پرسیدند که ایمان چیست
فرمود اقوالا باللسان و تصدیق بالیجان و عمل بالادکار ایستاد راه
چون قول خدا و رسول او بشنیدی و دانستی که ایمان و اسلام و احسان
چیز نیست نه از زبان قوم بنیاسی که خدای تو را در حق ایشان فرموده
قال لا اعرب امتنا قلم تؤمنوا و لکن تولوا اسلمنا و لم یبدخل

الایمان فی قلوبکم اما اگر حقیقتا ایمان را طالبی هر چه غیر حق است کافور
چنانکه خدا فرمود است فی کیف بالاطاعت و یومن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی ایستاد راه حق و دانسته هر چه غیر حق است کافور
گفته است غیر حق آن چیز طاعت تو است در خبر است که یکی از اهل
دین از شیخ شیخی پرسیدند که سوال کرد که راه از خدا خرد و معرفت
از خدای من پسر یا از خدای تو گفت ای شیخ خدای من و تو یکسخت
تو گفت غلط سخن خدای تو خدای من است و خدای تو خدای من است
و این را خوانند افرویت من اتحن اللهم تعویبه ایستاد راه حق
بر تو باد که محبت ماسوی الله از دل بر کنی و دل که نظر گاه حق است
از غیر خالی گردانی و پیوسته در طاعت خدای سر بری و ما خلقنا خدای حقیقت
زندگان کنی و زنها که از زبان و دست تو بمسلمانان رنج نرسد قال الیوم
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدیه و هر چه بر خود نهند بر دیگران
هم نهندی قال البیضاکان مؤمن احدی بجهت لاجیم بجهت لفسنه و تو یابد
که هر چه خدا سزا بر تو قصدا کرده است راضی باشی قال رسول الله اول
ما کنت الله تعالی و الیوم اتنی انا الله لا اله الا الله انما من لم یرض بفضیلتنا
و لم یشکر علی نعمانی و لم یصبر علی بلاینا فلینطلب ذنبا سوانی و تو یابد
که این تو طهارت را بفعل از بی چون قول خدا و رسول را بفعل آوردی خالی
از ریا و شرک مورا رفته با دین آید بدین عباد الذین یستمعون القول
فیلتصون احسنه ایستاد راه حق بر تو باد که بر این که ایمان کنی
از سخنهای خدا که در دل دوستان خود نهاده است مشعل عن رسول الله
ما افضل الایمان و ما راس الایمان و ما روح الایمان و ما از الایمان
و ما نوح الایمان و ما ورق الایمان و ما بذر الایمان و ما ثمرة الایمان

قال اصل الايمان عنده الله ورسول الايمان كلمة الشهادة وروح
القران وارضى الايمان قلوب المؤمنين وفتح الايمان الخوف والرجاء
ودور الايمان الصدق ويزول الايمان الحلم ويزول الايمان الشكر
بركته اصل الايمان عنده خواتمها است ايسال الله راه حق خواتمها
والذين امنوا الشدجا لله حضرت رسول فرمود من اجبت سنيها
التي ذكره بس اربعين حديث معلوم سندك بحجت هر چيز كه برود عاليه
ذكرش بيشتر ميكند و هر كه اذكار ما سوى الله بيشتر باشد و بحت
خواتمها را نشايد چنانكه خواتمها فرموده در حق آنها و ما
يؤمن اكثرهم **بالحق** مشركون و حضرت رسول فرمود
از خواتمها در خواست ميگردد اللهم اني اعوذ بك من الشرك الخفي
و شرك خفي آن باشد كه متابعت هواي نفساني كنه افواست
من اتحاد الهه هويوم و فرمود انكم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون و بعضي گفته اند كه هر كه طاعت
از راي خود تصور و عملان و دلان كند بخداستعالي شريك آورده
باشد و حدت حضرت رسول ص اين قول دلالت ميكند كه من است
الله ليره فهو مشرك بالباري طاعت از هر جز مشرك خفي است
يا خذوا باسن باعقبي طلب و اينكه خدای تعالی خلق را بپيشت
دعوت كرده از جهت ان بود كه روي باب و علف و پيدا آورده
بودند و هوا پرست شده و فروداي روز جزا در ارض خست و نپا
ميسودن با قضاي بقتد حسي عضوي ان بود كه ابتدا و كيهان
بايشان فرستادند تا روز از لذات دنيا بگذرند و استراحت دارند

و مقصود

و مقصود محققان نه اين لذات است بلكه ايشان طالبان جنت اند كه
رسول اين جنت چنين خبر داده است ان الله جنة ليس فيها حور
ولا قصور ولا لبن ولا عسل يتخلى فيها ربينا چون عام را استعلا
چنين جنتي بنود خدای تعالی ان را به سبب كمال سعادت فرمود
ايسال الله راه حق هر كه را مشغول خلد خود كرد تو يقين دان كه
زخايش دور كرد هر كه بولي يافت از خاك درسي كه بر كوت بازگردد
از ريش بر توبه كه بندي كني خدای تعالی را نه از خوف و ترس و
راحت جنت و كوني ما را چه هم زد و ترس و با خلد ما چكار
دل داده ايم ما بود لا ريم و دست از دنيا و آخرت بدار
كه دنيا و آخرت مجاميد در راه سالك چون زبرد در گذرني
زد تو كوني لافي تو باشي مرد تو و بداندك دل تو اينه جمال حق تعالی
دل اينه حال است ملسناه است و اين هر دو جهان غلات اين
آيه است قال المنصور قلب الملومين كالمراك اذا نظر لها تحلى ربه
ايسال الله راه حق دل اينه خدای تعالی است و رزقك بغير مستكلا نبيست
و هر كه دلوا بچنگ آورد و بجهت دل رسد بهم اين كويد از وجود
دو گوتم استغفات هم مراد خورست انجم است ايسال الله راه حق
كنجي است و صل دوست و خلق است منتظر و اين كار دولت است
كنون تا كه رسد اكنون بدانكه بران مقام رسيدن الا بكنوز دن
طاعت و دور بودن از موصليت نعتي محكوم اين امر شود الا بخوف
و رجاء و زكمان طليقت چنين كنه اند كه ايمان چون رعيت و خوف
در جا و پير او و قال الله و خاتون ان كنه مومنين ليعن ترس از ريش

اگر کسی که در ترک آن و خایف آن نیست که زمانی بگریزد و باز با فعل
 ناپسندیده خود رود بلکه خایف کسی است که دست بردارد از هر چه او را
 از خدا تعالی مستول میگوید تا پس رو بطاعت آرد و در پایش از
 معصیت و بطاعت خود اعتماد نکند و از مکر خدا تعالی بگریزد
 چنانکه خدا تعالی میفرماید و لا یمن مکر الله الا القوم الخاسرون
 یعنی از مکر خدا تعالی ایمن نشوند مگر زیان کاران و کرام مومن کسیست
 که از مکر خدا تعالی ایمن کسیست ایسالت راه حق اخر تا مل کن
 در نسخه انبیا و اولیا ۴ در جمله ایسان یکی داوودی بود که خدا تعالی
 او را خلق فرمودی زمین گردانیده بود از وی کینه میبردش در وجود
 بنیاد چندان بگریست که از اشک او گیاه از زمین برآمد
 گفت الهی باین گریه و بیچارگی من مجتبا از حضرت عزت جواد مر
 گردان او دکنه را از او موی گودی و گریه را بنیاد ممداری و توترا
 تا جهل روز قبول نمود پس جابهل کسی باشد که از مکر او ایمن شود
 و از خشم او نترسد اما بدانکه رجا امیدوار بود است بگرم پنهانی
 خدا تعالی چنانکه فرموده است ان لا یلیس من روح الله الا القوم الکانون
 و فرموده که لا تقظوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
 و در خبر است که اعرابی از رسول سوال کرد و گفت یا رسول الله
 حساب ما را فردای قیامت کی خواهد کردن حضرت رسول فرمود
 که خدا تعالی فقال لا اعرابی محوت و در کتاب کعبه لان الکعبه اذا
 قدر عقیق در حضرت رسول ۲ بوالین جوابی رفت که در
 حالت نزاع بود فرمود حالت جهل است گفت یا رسول الله از عذای

مستقیم

مستقیم و بر حقیقت امیدوار حضرت فرمود در دل هر بندگی که درین وقت من صدم
 حاصل بر خدا تعالی او را این کرد انداز آنچه میسر شد در سینه با آنچه امید دارد
 ایسالت راه حق امیدوار باشی رحمت بماند او و میسر از عذاب او
 بر چون رحمت دینا فون غلام و برانی که عالم ترین خلق مطیع و ترس کار است
 و جاهل ترین خلق عاصی و ایمن است **باب چهارم** در توبه توبه باز گشتن است
 از گناه کافرا قال سید یا ایها الذین امنوا انوبوا الى الله توبه بوضوحا
 وقال توبوا الى الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و فرمود ان الله
 یحب التوابین و یحب المتطهرین و قال و من عمل سوءا او ظلم نفسه
 ثم لیتممها لله یجد الله عفوا رخصا و حضرت رسول فرموده است ما
 من رجل احب الى الله من شاب تا نبی و فرموده خیار که کل فنی تواب
 و فرموده التائب من الذنب کمن لا ذنب له ایسالت راه حق بدانکه گناه
 چون زهر است و توبه تریاق و تا توبه نکلی از هر گناه خلاصی نیای
 و توبه باز گشتن است از گناه و پشیمان شدن است از گناه که در نسخه چنانکه
 رسول فرموده است التائب توبه توبه کفر است که گناه را عذر خطایی
 ایسالت راه حق بدانکه گناه سه قسم است قسم اول ترک و اجابت
 حق است که در دست چون نماز و روزه و امر معروف و نهی از منکر و مانند اینها
 تا مملکت قضای اینها کردن و اجابت قسم دوم حرام خوردن و نوشیدن
 و کفین و کشیدن و مانند اینها از هر چه تعلق بین نفس در دین گناه
 ندر است باید خوردن و دانستن که خدا تعالی غافو اللذیت و قابل التوب
 قسم سیم هر چه میان تو و بندگ آن خدا باشد و این قسم مشکل تو و
 سخت تراست باید چندانکه مملکت خصمانه آخوش شود کورانی و آنچه
 از دست تو بر نیاید پیوسته بفرج و از اراده حضرت عزت در خرابی

باری
 بجز از بند ما آوردن
 که هرگز نشکند

که اگر کم بختی باشد خود خصمان تو را خوشتر کند و دانند و تو را بفضول و کم خود بسیار زد
 ایسالت راه حق را تو با که بیوسه زبان حال مناجات کنی **بیشتر** بر نفسی صد گناه
 ازین دیده و ز فضل و کم برده من نبریده **بچای** علی نفسه من توبه
 فکلف توبی حال من کاینوب اما در حق کسی که گناه کردند و بی توبه
 از دنیا رفتند حصصی از آن طایفه چنین خبر داده است که فردا کو بر
 زینا آری اللہ بین اضلاعنا من الحج والسنن جعلها تحت اقداسنا
 لیکن نامن الاستغفار و حضرت رسول ص فرموده است که مصیبت پیش و بعد آن
 چنانکه نیت پیش و در است ایسالت راه حق بر تو باد که توبه کنی و از غیر خدای
 تعالی و از غیر خدا تعالی باز گردی و روی بکنی آری و بیوسه کوک سبحان
 تبت الیله یا توب بگردان نین همه راه را در روی هیت لا اله الا الله
 و بر تو باد که بجز محبت خدا تعالی را در دل راه ندی که من احتیاق لقاء الله
 احتیاق الله لقاء الله بدانکه محبت طاعتت و از معاصی دور بودن و هیچ مصیبتی
 و رای آن نیست که محبت غیر محبوب را در دل جای دهد و هیچ چیز کفایت
 که محبتی که از آن عرض شد آن محبت را بقا نماند **بیشتر** و دست خدا
 با هر که چسبیدی که کند بفرص بود و هم هیچ چیز کفایت که العشق با د
 توفیق فی القلوب و خرق ما سوی المحبوب در حکایت است که هیچ **بیشتر** با هر
 جاعنه برین اورقند **بیشتر** گفت شما چه کسانید گفتند که ما دوستان
 تویم هیچ مشکلی در درویشان انداخت همه بگر خندند هیچ کس **بیشتر**
 و خستی را من نیستند و کسی را شاید که افعال دوست را دوست دارد
 و در مقام کفایت آنکه کلما فعل المحبوب محبوب ایسالت راه حق بر دقت که این
 مقام حق تو کرد بر حق ساق غالب شود و سوتی است سوزان میان
 دل و جگر در از روی دیدار محبوب و چون محبوب را سوتی بیار آمد و تبتاق

غالب

غالب شود و بر آن کفایت که ما اورا یافته ام دیگر اسوق شد یعنی از حضور
 غایب شدم ایسالت راه حق بدانکه با من مقام نتوان رسید الا بروا هم ذکر
 که ایوب رحمت حق تعالی را کفایت و بر که خوا بر ذکر رحمت حق تعالی بر دل
 او کساده گردد بروا هم ذکر حق تعالی منقول شود که انا جلس من ذکر حق
 و فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا او قال رسول الله ص
 سمعت من رت العزرة من ذکر حق فی نفسه ذکرت فی نفسی و من ذکر حق
 فی ملاه ذکرت فی ملاه غیر منتهی اکنون بدانکه بهترین ذکر لا اله الا الله
 کما قال الیومی افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله
 و حق تعالی فرموده است که لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی
 امن عذابی ایسالت راه حق بر تو باد که ملازم ذکر حق باشی چون
 بگوی لا اله الا الله بیقین بدان که هیچ معبودی نیست الا الله
 و هیچ امر زنده نیست الا هو و هیچ همی را که نیست مگر او و هیچ یاری
 نماند که نیست الا الله و هیچ روزی دهنده نیست الا الله کما
 قال لا اله الا الله و اذکرت اذ انیت ای نیست غیر الله و در گفتن این
 قول و قتی صادق باشی که طبع از غیر حق تعالی بریده گردد و چون طبع
 از غیر برین شد محبتی و اصل شدی و دخل حصنی این باشد

باب پنجم در عبودیت قال الله تعالی لا اله الا انا فاعبدنی عبودیت سبک
 کوندست و بنیاد عبودیت بر شریعت است در خیر است که حضرت رسول ص
 با صحاب خود فرمودند که من از بر و ما در شما بر شما شفق تو از غایت
 منصف و در رحمت که برابر شاست هر چه شما را با حضرت عزت نزد یک
 میکند در شما را تقلم میکنم و تقلم او شریعت است ایسالت راه حق

با

بر تو باد که شرفیت را معتبر داری که خیر دنیا و آخرت در شرفیت است و هر چه بر
ظاهر است و ظاهر عرش شرفیت و چون اسم عرش را مخلوب کنی شرفیت
پس هر که رو از شرفیت بگردد از عرش خدا تعالی گودال بنده باشد که
محل رحمت خدا تعالی است و مخصوص حق باشد و جایزه او جز بار نباشد
و شرفیت را ظاهر است و باطنی ظاهرش فتوی است و باطنش فتوی
چنانکه رسول ص بلا لوالا اجازه نداد که نصف آن ذخیره کند از هر فردا
د بعضی عمال را قوت یکساله بدارن اجازه میکنند و قوت یکساله را اجازه کردن
فتوی است و نیم آن ذخیره نکردن فتوی و اصل طریقت کسانند که ظاهرشان
بفتوی آریسته باشد و باطنشان بفتوی التسلک راه حق بر آنکه بود از
کلمه توحید صلوات چنانکه رسول فرمود که الصلوة عماد الدین و تحقیق
صلوة از صلوة است و صلوة مناجات کردن بنده باشد با خدا تعالی
قال البیہقی المصلی بناهی دینه و صحت نماز موقوف بظواهر است لا یقبل
صلوة بغير طهور و طهارت از هر صلوة اول خود را با که کردن است
از حیثه و دیم از حدت بشرط آنکه انوار از دیگر کجاستها پاک باشد
و کفون بر آنکه در فرض است اول بلیت دیم اب مهمه اعضا سائیدن
اصل طریقت چون این را بجا آورند غسل دیگر میکنند و در آن غسل
دو فرض بجای آورند فرض اول ترک دنیا میکنند که دنیا پیش ایشان
نجس است کما قال البیہقی ۳۹ دنیا حیفة و طالیها کلاب و فرض دیم
ترک شرک و نفاق میکنند قال البیہقی ۴۰ انما الشرکون نجس و این غسل
جواب توحید صلوات بود و جمیع سنت که بر آنی که بگوید است که ظاهر

شده است با اسم غیر و عین **بلیت** عین متفق که جزا و ذمه بنود چون
کشت ظاهر این هم لغت را آمده و هر که این سر را در بار از مرتبه
خلاص شود و پیش این طایفه غسل از خولیتن خلاص یافتن است
چنانکه عطا فرموده است **بلیت** توان خود را بکلی در دنیا ری: جنبه دائم
ترا و نا نمادی چون غسل اصل طریقت را در سنتی حدیث این بر آن
بر آنکه در ازالت حدیث شش فرض است اول بلیت دیم کوشش
سیم دستها شستن چهارم مسح سر کردن پنجم پاها را مسح کردن ششم
ترتیب نگاه داشتن چون اصل طریقت این شش فعل را بجا آرند
بعد از آن وضوی دیگر کنند اول نیت کنند که من بعد از ما فعلی
صادر شود که آن گفته را بنویسد روی بشویند یعنی وی بگوید است
از ما سوی الله پس شوی از هر دو عالم دست و روی تا شوی شایسته
این گفتگوی پس دستها بشویند از جمیع تعلقات دنیوی و آخری
پس مسح سر کنند و خود را از آیت و انانیت پاک گردانند در ایشان
خرمیت خداست چیزی دیگر نباشد پس پاها را مسح کنند و بجز طریق حق
نرویند پس ترتیب نگاه دارند و اول ترک دنیا کنند دیم ترک آخرت
سیم ترک خود شیخی شیلی فرموده **الوضوء الفصال و الصلوة الفصال**
فمن لم یفصل لم یفصل ای عاقل اگر الفصال مالدن الله در وضو حاصل
نیاید اتصالی مع الله وقت در نمازکی حاصل آید کایسته آلا
المطهرون این باشد هیچ عاشق و دانا نشود تا بکلی از دنیا نشود
فاصل عقیدت بیان روشن با خود دارد یعنی ایوستی از مستی خود
منسج شو تا لایق مناجات ماکردی و رسول ص خلاص این وضو

بلیت

ارشاد فرمود که الموضوء علی الموضوء نور علی نور چون وضو را بر وضو
دالستی اکنون نماز ابدان بر آنکه در کعبه نماز بجهه فرض است
اول وقت دم بگسار فتیاح سیم قیام مع القدرة چهارم قنوت فاخته
پنجم رکوع ششم آرام گرفتن معتم از رکوع بقیام رفق ششم آرام گرفتن
نهم رکوع در وقت دهم آرام گرفتن یازدهم از رکوع اول نماز من در وقت
ارام گرفتن ۱۳ سجده دهم رفق ۱۴ آرام گرفتن ۱۵ الشفق از رکوع ششم
عاشقانه نماز ۱۷ صلوات بر پیغمبر و آل ۱۸ سلام دادن
۱۹ اهل طاعت از برای نماز نیست چنین گفته که سره الهی مخالف نفس است
و هر قول فعلی که از من در وجود آید بقدر تا کفایت آن صلوات و
سنگی و محاسن و ممالی قدرت عالمین درست آید و چون بکسر الاضلاع
گوید در وقت الهی که ملک ملک را محو بلیغ و مثل این قوم جهان با
که شکر او را شکر طلوع آفتاب هرگز در نظر او نگردد شمار با هر کس که
چون زخم کشیدند صدمه آید زود کرد دستاره نماید بعد از آن
قیام کند با هر که ایشان ماسورند پس قنوت فاخته مشغول شوند و
عبادت از فاخته حمد و شکر هر خدایا در خیر است از رکوع ۴ که چون بجهه
گویند بسم الله الرحمن الرحیم محتسالی فراید گویند عتدی و چون کوه را حمل
ناید در عالمین خداوند جلای عتدی و چون گوید ما لله مع الکریم
فراید بخیر عتدی پس در قنوت فاخته روز طلمات بگردانند در کفایت
آنکه بگردد و یا که نسبتین درست آید و چون رکوع رود گوید در اندیشه
یا یاد کردن که رکوع مرتبه حیوان است و از حیوان بکشد بندگی در وجودی
آید پس آرام گیرند و تسلیم شوند امر خدایا پس قیام نماید امر را
که ماسورند پس سجده کنند که آن مرتبه بنالست و در سجده یعنی خود را

بیتنه

بلند و بلند خفتی پس از سجده بقعود آید که آن مرتبه جاد است سجده
ویم گفته که آن مرتبه تراست و ساکنان زمین مرتبه نما یا بند که موقوف است
آن موقوف پس بقدره آید یعنی وجود یا بند از حقیقت چنانچه حضرت عتدی
ازین حال شکر است که در آنجا الهی بقیه قرب الی بالتواقل حتی اجمیته
فاذا اجبته کنت سمع الذی یسمع فی و بصیر الذی یبصر فی و لسان الذی
ینطق فی و انما قام انقیاء بعد الفنا گویند بعد از آن بشهر نشیند که تمام
شهود آید پس شاکر گوید از وی و مصرع هر چه گویند از وی و گویند الذین هم
علی صلواتهم و اعمون مقام این طائفه باشد بعد از آن گوید لو کشف القطاء
ما اردت یقینا باحی کفایت در دست چه کرد دست در کردن من در هر که
چه دردی تو زخم خور زدن رفت آن همه خواند و جان کنیز تو آمد همه
لطف و مینه بروردن من ایسا لایزاله همچو این نماز انظار هم را درستی
زنها را از آن قوم نباشی که حضرت رکوع ۴ خبر داده است که بی زمان علی
الناس یجمعون فی المساجد و یسویها بینه مسلما بی ششم در قنوت
قال الله تعالی انهم فقیه استوا بیهم فتوت جواد در دست و جواد کسی است
که دینار با اهلش و آخرت با اهلش گذارد و در عبودیت برمان بند تار
حق او این آید در دست آید و حال صدقوا ما عهدنا الله علیکم پس هر چه
از دنیا ببرد او رسد اما نه و این در چون استحقاق رسانند بجهت داند
و هر چه از خلق با و رسد از شما به حق خود داند و هر چه از خلق با و رسد
از شما به حق داند ایسالت راه حق بدانکه هر قول و فعلی
که در عالم بسندیده تراست فتوت اسم ان جموعت و اهل فتوت
کسی باشد که فعل و قول او بسندیده باشد ذوالنون گفت که اهل فتوت

داند
کسبت که بر او خود بهم را و در باخته باشد و هر چه واقع شود در آن
و نظیر آن که سنی و کلمه در دینی و خود را خلق و عبادت او نه از حق
دو نوع باشد در راه حجت و گفته اند که جوهر چون شمع است
که خود را سوزد و مجلسی فرزند و سرور جوهر مردان امیر المؤمنین علی بود
فرمود که جوهر کسی است که در وی شمش حاصل باشد تو افاضه در دولت
و صبر در حجت و سخاوت بجهت و عفو در قدرت و نصیحت در خلوت
و وفا بجهت اکنون بدانکه مراد از وفا بجهت برده بودن است و معلوم است
که بجز در بهتر مخلوقات خاتم الانبیا ص بود در حق او این آیه آمده است
قله الذی انزل علی عبده الکتاب ذکونامی بهتر از عبده بودی خدای تعالی
او را یان نام خواندی السیالک راه حق چون در بنده کبر و عجز می آید
ترک کنی خویش کند چون فرعون دعوی خداوندی آغاز کند و بجز او
خویش خاص گوید و این سبب است که خدای تعالی متکبران را دوست ندارد
الین و جمیع شوی المتکبرین و حضرت رسول ص فرموده است لا بدخل الجنة منک
فی قلبه شقال حبه من الکبر و متکبره لم در خلق خدا چینه خوارت نکند همچنان
طافوس هر وقت در وضع خود نکند و مرغان دیگر را بنده در وی عجب که بسیار
آید و مغرور حسن خود شود و کوبد بر شمل کسبت و در جلوه او و چون نظری
بر این یافته عیب خود را مشاهده کند ترک جلوه کند و مسکین شود اگر
متکبر بریده عقل نظر کند بر آنکه ان جبر کما ان مغرور شده است بر عون
و ایمان وفا نکند با و نیز وفا نکند و چون سیلاب اجل در رسد
او را حالتی پیدا شود که دشمن را دل برود و بسوزد و چون بسبب خود
ببنا شود عجب و کبر از سر بر آید و براند که جبری بخدای تعالی سزاوار است

و صفت بنده مسکین بود است و بهتر و بهتر مخلوقات پیوسته از خدا در حق
میگردد که اللهم اجننی مسکینا و اجننی مسکینا و اجننی فی ذمته المسکین
السیالک راه حق بر تو باد که از در سگت در آئی و کبر عیوبه در سدی
و مکارم اخلاق را کافر زالی اول اخلاق صبه است که تعظیم امر خدا
کنی و بی شغف بر خلق خدا و بر صفائی که از خلق تو رسد صبر کنی
همچنانکه رسول الله ص بر صفای کفار صبر کرد و بر ایشان دعای بر نکند
و خدا بیغالی و راستا است که آنکه آنکه ثقلی خلقی عظیم و از جمله اخلاق
یکی تو اضع است و بزرگترین تو اضع است که پیش خلق مسکین باشی
و بچنگ بر از خود حقیر تر بینی و از جمله اخلاق تحمل کردن است
در تحمل زبری در کبر سستی است و از جمله اخلاق ایشا راست و گفته است
هر که خود را مالیت چیز داند ایشا از وی درست نیاید و از جمله اخلاق
اخلاص است و اهل اخلاص کسی است که قول و فعل او در زبان و اسکارا
یکسان باشد و دیگر احسان است حسن بر کفایت است که اهل احسان
چون اقیاب بر خلق تا بنده تا خلائق از این منتفع شود اخلاق
دیگر ترک تکلف است قال رسول الله ص انا و اقیابا امتی براؤ من
و از جمله اخلاق ادب است و ادب دو نوع است ادب با حقیقت
که اعتراض کنی بر امور و احکام او لا یستل عما یفعل و هم یستلون و
در همه امور او را کمال بینی و از شریعت بکسری سنج و سنجی
اما ادب با خلق است که هر چه در حق خود بنسندی در حق هر موی بنسندی
و در نظرها و باطن با ایشان یکسان باشی السیالک راه حق بر تو باد
که بی علم و دانش با خلق خدا از هر کانی کنی و از جهالت ایشان دوری گوئی

وطمع از اموال ایشان منقطع داری و اموال خود را از ایشان دریغ نداری و مراد
 خود را در مرد حق تعالی بری و اختیار خود را با و گذاری و هر چه بر تو قضا
 فرموده باشد انرا مراد خود دانی پس حسبنا الله و نعم الوکیل را تسبیح
 جان خود سازی **بیت** اختیاری نیست ما را اگر تو سکونی که هست
 ما برست یا در دایم اختیار خویش را ایسالت راه حق هر که خود را باین
 زینت بیا را بد از سحره اما فی بینه شک مثره شاده فی بچیند **بیت** **بیت**
 در زهدت زهد بر میز گرد نیست و راه هد بر همین کار یعنی زهد ترک دنیا
 گرد نیست از بهر آخرت عن کان یوید حوت الا حوة تو ذله فی حفته
 و من کان یوید حوت الدینا نوثه منها و ماله فی الا حوة من نصیب
 و قوله تعالی تلك الدار الاخرة التي لا یورثون و علوا فی الارض
 و لا تسادا و العاقبة للمتقين ایسالت راه حق بر تو باد که بدانی
 که دنیا چیست بدانکه ما دانی که آدمی درین هیکل جسمی تنفس
 هر احوالی که بروی طاری میشود که معلق بخطوط یافتن احکام
 عالم طبیعت دارد دنیا میخوانند اما اعیان دنیا چهار نوع
 معادن و نبات و حیوان و انسان و خدا ببقالی مجموع را
 درین آیه بیان فرموده است ذین للناس حبت السموات من
 النساء و البینین و القناطیر المقنطرة من الذهب الفضة
 و الخیل المسومة و الانعام و الحیث ذلک متاع الحیة الدنیا
 و الله عن حسن الثواب فرموده است انما الحیوة الدنیا لعب
 و لهو و ذینة و تفاخر بینکم و کاش فی الاموال و الا و لا و لا

کامل

کمال عینک ایچ الکفار بنانه ثم یطیع فتوبه مصفرا
 معلومت که هر چیز که نفس یا درین حظی حاصل شود دنیا
 پس هر که بولک هوای نفس کند از همه باشد و خدا تعالی بر او
 خطاب فرمود که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
 فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فی ضلالت عن
 سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله عذاب
 شدید بما کنوا یعمون الحساب و هر که روی بفرار
 و از برای هوای نفس کار کند از ان قوم باشد که خدا تعالی
 فرموده است اولئک کالانعام بل هم اضل چرایوا عن اناس
 کار فرمایند از هر آنکه بعلون ظاهر من الحیوة الدنیا
 و هم عن الا حوة هم فاعلمون چرا از آخرت غافلند از
 بهر آنکه صم بکم عمی ثم لا یعقلون اندک اگر که لا یعقل
 عنی بودند مطر و خدا بر او وحی میفرستد **بیت** دنیا که
 همی خدا بشود شنن دارد که دشمن حق نیز چرا در دوست
 ولی چه توان کرد که محبت و شتر بخت نیست **بیت** ای معنی که
 و را جیضه دنیا بیا بدید که در حوز حضرت شهید شده آید بازی که
 همی دست ملک را شاید منقار بر در اینجا آلا **بیت** **بیت** **بیت**
 چه در دست است ای دوست و زور دار از آنکه از بی اوست ایسالت
 راه حق بدانی که دنیا است که خدا تعالی در راه سالک نماده
تظہیر اگر که دی عقیده ازین دام بگرایی تو افق ولی را نعام **بیت** **بیت**
 و کویابی ز دنیا تو را بی چهار درس بینی که دی سالی و بر آن کان
 که دنیا مثل طاسی است بر عیسی زهر آوده پس بچسب دنیا مسنون شود

بیت

بلا شک ملاک گردد و ملاک شدن او آن باشد که از طوطی صحتی باز نماند
 و حضرت رسول مبارک شریف فرمود که الذین جاهدوا قالوا لعلنا نسالک راه حق
 بر تو باد که از دنیا روی بگردان و قدم در مقام زهدی که خیر
 دنیا و آخرت در زهد است و شیخ معروف کوچی گفته است که نزدیکترین
 راهی به حق تعالی گشت که در از متاع دنیا هیچ بنا نشد و طمأنینه
 از خلق برین باشد السیالک راه حق اکثر مثلاً مال جمله عالم از حق
 باشد و جمله خلق عالم ترا سبزه کنند در اندک زمانی نه ایشان نمانند
 و نه توبیخ لذات جهان چسبیده با شیعه عمر مرکز الی اندیشه با شی
 هر چه هم اخرا کرد که باشد و کفایت خوالی باشد که دیده باشد هر چه عمر
 اگر مطلوب حقیقی خواهی بود که طلب بدین و تازانه از مجامده در هر چه
 و کور عجب در میان بند و جویشن اخلاص در پوشش و زار در پوشش
 و تبع لا اله الا الله رکبش و گردن نفس و هوا را برکت و نیست
 بر غیر مطلوب کن و روی در بیان محقق اور و از خار صقیدان بالا
 و نامرادی میدیش که درج مراد نامرادیست و چون بیایان فزونی
 پایان رسد دست در گردن مراد خویشش لورده هم این کوفی
بیت این شریه عاشقی هم در انوار است نامرادی درین قدح زکی نیست
 ذلک فضل الله یوسیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم
بیهشتم در مجامده جهاد کردنت با نفس یعنی دلیل کردن نفس
 مخالفت او و هر که که مخالفت نفس در میان بند بر آینه از خدا سکا همراهی
 باید قال الله تم و الیزن جا هر دو دنیا نهدنتم سیلتنا و حضرت رسول صمیمین
 فرموده است که رجعت من الجهاد الا صغری الی الجهاد الا کبر گفتند یا رسول الله

جهاد با کینیم فرمود با اعتبار حدیثک نفسنا الی بن جنید و صغری
 بر او در حق فرمود که یا داود تقریب الی بقلاوة نفسک قال رسول
 النفس الصغیرة الا کثیر و یوسف صدیق با من نفس انما راه کرده است
 که و ما اتی نفسی ان النفس لا تادب بالشیء و قوله نعم فتو لوالی
 بارنگم فاقبلوا انفسکم ایسالت راه حق اکنون چون دانستی که
 دشمن عظیم نفس ما راه است بر آنکه مجامده مخالفت کردن نفس
 من جمیع الوجوه و مشایخ گفته اند که هر سالک که گمان برد که این راه
 به ریاضت و مجاهدت قطع تواند کرد در غلطی عظیم است پس هر چه
 ابرست ایچو مندر کین باشد و بر در کین نماند هیچ و در آنکه هر بلاغ
 که در راه سالک را قطع میشود از هوای نفس است و هوای نفس بندگی
 کراستت رایای سالک و شکستن این بند موقوف بر خلقت است
 رضا جستن خود ایستادت مخالفت نفس که ایضا صغیر الخ و روح عن رضا گفته
 بالذخون فی رضاء الله السیالک راه حق بر آنکه دل محل کجاست و نفس چون بار
 بر سر کج از کس که نفس را ذلیل کند مقام دل رسد خود از آن هر علی که در دیوان
 مخفی باشد روی آشکار شود از آنکه سوال کردن که چون توان دانست
 که نفس ذلیل شده است گفت ما دام که در در لاف و دعوی بنا شده باشد
 که نفس او ذلیل شده است و از حسین منصور سوال که از ذلیل شدن نفس تارا
 خبر ده گفت هر وقت که در کتمان خود شتر آید از آنکه کاف بر آید که نفس تنها
 ذلیل و مغلوب شده است زیرا که نفس که قوی است دنیا و زنگاری دنیا را
 دوست میدارد و چون ذلیل شود روح مجبور هر که در عالم خود طیران کند
 و در حالی که او را میکشند میگفت **بیهشتم** اقلوبن یا فطانتی ان فی خلق
 حیاتی و حیاتی فی مانی و سماقی فی حیاتی مردون تن زنی جان بود
 رفتن جان جانب جان بود ترک برنده رفتن جان مورخ بلکه حقیقتاً آن بود

ایساک راه حق چون دانستی که بر طایف که در راه سالت و اقامت خود از تنوی
 آثار است و این غنای راه منیع اطلاق ذمیر و انفعال پندیده است و هر قول و فعل
 که منزه است از او شایسته شود و بر زبان گفته اند که سر این غنای از کبر است و چشم او
 از عجب و دهان او از حسد و زبان او از دروغ و کوشش او از جهل و کینه او جای
 کینه است و دل او محل غفلت و جان او محل کفر است و شکم او محل حرام است
 و دست و پای او بجای رود که رضا و خدا در آن بنا شده و فعل او است که
 بدست او بر آب یک قطره از دنیا بفرود آید ایساک راه حق که خوابی که
 قدم در عالم ملکوت نهی و حق توکی نماید که این شجره خیمه را که اسرار خیمه
 دنیا میخورد و بیخ او را که هوای او است بمواضع تو فرط کنی یعنی محبت دنیا
 و لذات پلای بیستی را از دل بیرون کنی که کمال نبی هم حب آل را در اول
 خطبه **بیت** - ما توبه ای سوزنی خواهد بود که عیسی فری بارش بر زمین
 اگر خواهد کردی نوحه بر در آن جهان حیف پیش بر کن انرا از دست چون
 کز غم لذت دهی نرم در کنین و اندرون بر زهر ایساک راه حق چون
 در آن محل نظر که حقیقت است از خار و خاشاک حشران بجا روبرو بجز
 پاک کنی سلطان ازل و بر حکم آن تسبیحی مسلمان داری و دستگیری
 قلب عبیدی المؤمن ترا بنواز و بعد از آن زبان حالت بقال آید و همزین گوید
 انکذا نذر جهان میگذرد و دل تنگین وطن دارد ایساک راه حق در باب
 که چه میگویم مشکوکه که در مردان نه از آن کیست طالب حق شو که بلیت
 دلالت بر تو باد که جام از شرف بر سرش کنی و با تنوی بر پشت او ای
 و تا زبان نه چاه در دست گیر و در میان خالفتش ازاری و رو بگویم
 حقیق آری در همه حال از خدا طلب کنی تا مراد حاصل شود انشا الله

مؤمن صبر

مشغول چه بریم از جرم پادشاه نفس خود توان کن انرا بر سر شاه
 زین به پشت کلب تو تنوی کن پس طواف کنه تحقیق کن
 زین کربان بر که سر برین کند بر نفس صبر عید اگر میکند
باب تنوی است ایساک راه حق بدانکه تنوی رسته بلند است چنانکه
 خداست که سوزاید آن اگر کم عند الله انفقتم و فرموده است ان الله صابرون
 اتقوا اولئین هم محسنون و فرموده ان الله یحب المتقین بدانکه هر
 طاعتی که اهل تنوی میکنند بسوی خدا خداست که آنرا بقبول الله
 المتقین و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یشاء
 بخصر از نزدی و صیغه درخواست کرد گفت ترا وصیت کنی تو صیغه
 که رب العالمین خلق اولین و آخرین را بان حضرت وصیت کرده است
 میفرماید و صیغه اولین اولی الکتاب من قبلکم و آیتا که
 ان اتقوا الله خداوند کریم رحیم اگر بر از تنوی حضرت بودی خلق
 اولین و آخرین را بان حضرت وصیت فرمودی ایساک راه حق
 چون دانستی که خرد دنیا و آخرت در تقو است و تنوی بر هر کردن
 بر تو یاد که بر هر کنی از رعیت در اعتقاد و از ریا در طاعت و از
 محصلت در دنیا و نزدیک تنوی بر هر کنی که خداوند مخرج از آن کرده است
 و در شور از هر چیز که حقیقتی در آن چیز کرده است اما بدانکه تنوی در
 حلالان باشد که از حلال با نیک را حق تنوی در هر چه است که حضرت رسول
 فرموده است که متقیان استقی از هر آن گفته اند که از حلال بر هر کنند
 که با در حرام افند و گفته اند که دست بردن از افروزی حلال است و در
 دوز هر چه در را مسؤل کند از خداست ایساک راه تنوی است بلیت

باب

یعنی که بر هر کنند از هر حقا
 او را بر دین سخن از خدا
 کرامت فرموده و او از
 دهد او را از حاشا
 که در حساب بنیاید

سبب چه بود سبب اطلب کن بیخبری و آذرت که سبب کن گفت پر کارترین
 راه پیشواست دودشوز هر چه آن غیر خدایت ایست راه حق بدانکه اهل
 تقوی کاخینند الا بوقت ضرورت و چون خوردند یا نکر راضی شوند حضرت
 رسول فرموده است که دلوا مرده مگر دایند بسیار خوردن طعام که دل از
 بسیار خوردن طعام چنان ببرد که گشت زار از کوه آسا و پیش از حد باشد
 و فرمود که اصل همه برکتها نخه است و خدا بندگان فرموده است کلووا و اشربوا
 ولا تشرفوا ایست راه حق بدانکه معده در بر دل چون دیکست و در نیم
 بخوش است و بخارش بر دل چنانچه چون دیک معده را بر از طعام کمی بخارش
 غلیظ شود و بلا شک دلوا مرده که در آن روز کاران طریقت چنین گفته اند که خدا
 بیخ چیز در نیم چیز نهاده است عزت در طاعت و ذلت در مصیبت و
 در بسیار شرب و فراغت در قناعت و حکمت در کوشش و حضرت رسول ۳
 فرمود که الصبر نصف الايمان و الصوم نصف الصبر و الصوم لی وانا اجکم
 و در تقصیر نماز بوقی الصابورون ایوم بغير حساب گفته اند که این ثواب
 پیشتر از نماز است و حضرت رسول ۳ چنین فرموده است و للقائم فوجان
 فوجه عننا نظاره و فوجه عننا لغا و ربه منقولست که حضرت رسول ۳ فرمود
 که هر که همه روزها روزه باشد الا عیدین در ایام تشریق خدا بندگان را همای
 دوزخ را بر او تنگ کند چنانکه موضعی تمام کرد که او قدم بر آن نهد ایست راه
 حق بدانکه کوشش کار و انبست از مصیبت عنایت حضرت عزت می ببرد
 یوسف وصل در بار دارد چون در میان کوشش و تنگ نهاد امر او بود
 و آنرا ذوق در سینه او بر بر آید و او را کویان کسان بوصول مصیبت رساند
 و ازین سبب است که مشایخ قدس الله ارواحهم کوشش و تنگ را از آن جوانین
 ساختند و در خبر است که سبیل بن عبد الله در ماه مبارک رمضان افطار نکرد

دکفی

و کفنی جدا تنگالی چون عالمی ایسا نوبت علم و حکمت را در کوشش نهاد
 و ابو عثمان مغربی در جمل روز افطار کردی و هم در دستها بود
 و میگفتند ما در شامی دل در کوشش یا فتمیم پس ایضا و چون از
 دست دهم در رسول ۳ از خدا پیوسته در خواست کرد که در صبح
 یومئذین و اشبع بوما یعنی در دنیا هان کوشسته دارم تا آخرت
 باقی سپهر با شتم ای سائل راه حق بر تو باد که اکنون حلال و حرام
 و نشیبه را بدانی بدانکه هر چیزی که ثواب بیغین بود که ملک
 دیگر بیست آن چیز معلوم نشوای کرد آنچه نسیبه بود و
 اموال امرایان این نوع زیرا که امرایان نمانند موصوفند
 بنظم اکنون بدانکه اهل شریعت بعضی بر نفیوی کار میکنند
 و بعضی بر نفیوی کار میکنند اهل نفیوی میگویند هر
 چیزی که حرام بودن آنچه بیغین ما را معلوم نیست آنچه
 ما نغفرو روز کار خویش نشان کرد و اهل نفیوی میگویند
 که هر چیزی حلال بودن آنچه ما را بیغین معلوم نکرد
 نغفرو روز کار خویش نشان کرد و اهل نفیوی هیچ چیز
 بنیون نکنند تا که نفس آنچه ما معلوم نکردانند در خبر است
 که غلام ابوبکر اندک چیزی را او را وند و ابوبکر بپا نشا مید
 غلام گفت ای خواجهر هر وقت من چیزی نزد تو اوردم
 نشانان چنین باز پرسیدی چون است کمان این شهر
 نپر سیدی ابوبکر گفت از کجا آوردی غلام گفت

كما فسوفنا جاهليت كرهه ام اين شهر بين داده اند ابو بكر
 ثانياً دست في كره بعد ان كفت الهى اعجز دست من
 بود كرم آنچه در كه ماند است نوبت عفو كن و اين
 فؤاست كه اهل و رع مشغول بهج نشوند تا فخص ان
 طعام نكنند و حضرت رسول صلعم فرموده است **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ**
بِطَعْنِ إِذَا أُتِيَ بِالسَّيِّئِ أَيْ سَأَلَ لِي سَأَلَ لِي سَأَلَ لِي سَأَلَ لِي
دست در كردن نفوسى اولى و دلى كه مردى است
هه چيزى بهمان نفوسى نپسند چنانكه چيش
حكما هند هميشه بن معايمها پرهيز كردن بهما را
 چون نوبهاردى خوشيش با دانسته بر نوباد پير
 هيز كنى ان حرام و تشبه در اكل طعام كه طعام نهم عمل
 است ما نام كه طعام حلال بود نهم عمل صالح باشد
 و اگر نبر عكس اين باشد اى سالك راه حوز بر نفوس
 ياد كه همت عالى دارى كه قسم خوردن خود اندك چيز
 بست مكران شيخ چند نشنیده كه كفت **فِيهِمْ**
الْمَرْءُ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ مَرَّةً كَانَ هِمَّتُهُ مَلَأَتْهُ خَلَّةً كَانَ
فِيهِمْ مَلَأَتْهُ خَلَّةً **باب دهم در نواید صبر**
 قال الله

صبر و استقامت

قال الله تعالى واصبر لحكم ربك و فرمود وان نصبروا
 ففخو خير لكم و فرمود صبر ان الله مع الصابرين و فرمود
 واصبر وما صبرك الا بالله و در حق ابوت نبى فرمود
 كه اتا وجدناه صابرا نمر العبد و خدا تعالى در قران
 فليصبر حتى ياتيهم الله و ذكر صبر كرده است و حضرت
 رسول فرموده است ما اعطا احد عطا خير من
 الصبر و سعه و خدا تعالى با داود نبى خطاب كرده
 كه يا داود علق باخلاقى و ان من اخلاق الصبر اى
 سالك راه حوز چون نرا معلوم بشد كه خير دنيا
 تاخره در صبر است اکنون بداند كه صبر در سه
 چيز بايد كرد صبر در بلاه و صبر ان معصيت
 و صبر در طاعت صبر يعنى ارام گرفتن املاش
 و يعنى بان داشتن املاست قوله تعالى واصبر
 لنفسك بان دار نفس خود را اکنون بر نوباد كردن
 بلاه و طاعت خدا تعالى ارام كبرى و نفس خود را
 ان معصيت بان دارى و بدانى كه خدا تعالى بلا
 بدوستان خود مبدل چنانكه رسول فرمود
 است ان البلاء كثر من كثر الله تعالى **صبر**

یا لایحی من آدی یارید ویزکی گفته است که من هیچ بلالی بسلا ننگندام مگر در آن بلا شکر را
 بخورد و واجب است که پس اگر دست مخلوق در میان بودی میگفتم انجل الله
 که این بلا از من با و نرسید که در روز حساب تو چه عذاب بودی و اگر بیدار بودی
 رسیدی در آنم که خیرین در آن بلاست چنانکه صحت بیمار در روزی تعلق است
 که طیب با و میرهد کافال الله تعالی فسی ان تکلفوا شیئا و یحجل الله فی
 خیرا کثیرا ایسا که راه حق زکار است میندیش و دل شکسته مدار که آب
 چغنه حیوان درون تاریکی آید چون دانشی که بلا حقیقت لغت است
 کسی باشد که در بلا شکر باشد در آن طلبان در در او میروند که در
 بطالان در آن نه میزند ایسا که راه حق بر تو باد که صبر را میخورد خوش
 سازد بر نفس خود فرود کردی و سعادت ابررسی آن که شکر بجزی حاصل
 آید همه مراد خوشی در دین و آنکه که بر کتاب کردی بر چون صبر را تعالی
 خود سازد تر فرود باد بیان آید که اینها بونی القابرون اجمع بغير حساب
 در این حدیث که رسول بن سعید فرمود لیقبل جهات ما اولد یکن و اما انظر
 که تالیق این حدیث اگر چه معنی جامع دارد اما دلالت نمیکند بر صبر کردن
 ایضا که راه حق بر تو باد که با این حدیث کار کنی که حضرت رسول فرموده است
 لا ینکد للعبد الا یمان حتی ینکد فینه حسن خصال التوکل علی الله و التقوی
 الی الله و التسلیم لامر الله و الرضا بقضاء الله و القبر علی الله
باب یاد هم در فرود تو کلست توکل اعتماد کردی بر حق تعالی
 ایسالت راه حق هرگز را یقین معلوم شود کردی و با آخرت بلکه خدا تعالی
 و جمله اسباب در قدرت اوست و جمله خلق را همچو خود مسکن داند

دعا

و جمله ذق از و داند که آن شخص در تمام توکل قدم نهد تواند و اهل یقین
 کسی اند که از شکر و کان رسته باشند و هرگز از شکر و کان رسته باشند چرا
 غم خورد چون خدا تعالی ضامن فرموده است که و ما من دایره فی الارض الا
 علی الله ذرها فرموده است ان الله هو التوفیق ذوا القوة المبین
 و مکنه با و کوره است که و فی السماء رزقکم و ما توعدون فیرت السماء
 و الارض انه حق مثل ما انکم تنطقون و هرگز از شکر و ریب رسته باشد
 چرا اعتماد کلی بر خدا ننگد چنانکه خدا تعالی فرموده است و من یتوکل علی الله
 فحسبه و فرموده است و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و قال توکل
 علی الحق الذی لا یموت و قال تم و توکل علی العزیز الرحیم و قال ان الله یحب
 المتوکلین ایسالت راه حق بر توکل خدا تعالی خیر و دهان در توکل فاده
 و هرگز توکل بر خدا کردی یا سود زین که هر چه خیر او در است خدا تعالی او
 رساند و هرگز توکل بر غیره ننگد چرا خود را در نعمت خدا تعالی چنان
 بیند که مای خود را در دریا و ماهی از آب دریا هرگز در خیر خود نخواهد کرد و
 هر وقت که نفس او تقاضای طعام کند با نفس گوید تو غم روزی خود را خود را
 بجز خدا که تو روزی از هر حیات میطلبی حیات و روزی هر دو تو غم
 ما دام که خدا تعالی حیوات تو را بر سر این روزی هم قرین او خواهد بود
 ای نفس این جد و جهدت حاجت نیست کالجهدت مرسانند است
 ایسالت راه حق غم روزی از سر بر کن و بدانکه خدا تعالی ترا از هر غم
 و طاعت فریاده است نه از هر اندوه خوردن ذوق نوطاعت او ریحا آور
 چنانکه او فرموده است که او روزی بتو خواهد رساند چنانکه وعده کرده است

رمان
 مفرز دست برنده
 محفلت
 تا بنامش در و بیخ

بیل

قالا ليقض علينا ان نصلح ما امرنا عليه ان نندنا كما وعدنا و
خداى تعالى باموسى خطاب كرد كه انوى بدش از آنكه خلق ما فرستيم بچنين
بهر سال رزق لسان مقدر كرده ام چون خفتوا بيا فرستم بالسان
اگر كودم كه بطاعت من مستعمل شويد و عزم روزى بخوريد ايشان طاعت را
ترك كورند و عزم روزى بخورند مگر از عذاب من ميسر سنده ايساللت راه حق
توغم بخورنى دقت كاكه بليتوتوا بيا فربضمان كوده آيد ارادى قال
رسولا لله ان الديق يطلب لرجل كما يطلب الكلاب كما جعل من كلبها
هميش آيد نفس كوي بر نفس مشول بشوا او كويد اى نفس خداى تعالى در كلام تيم
خود چند جا فرموده است كه من بر آدم كارسى را كه زين اعتقاد كنند چون راسته
كه خداى تعالى صاف واقعا قولت كاز خود با او گذاروا من باش كه او هم ترا
بر آرد منو عر كه خير تو در آن باشد ايسالك راه حق براكه خداى تعالى وحى
كرده است بداردينى كه ياد او در سجده نياشده كه دست در من بزند
الا كه او را از هم بلا بجاى تيم و توكل كل لى ان كود كه ابراهيم خليل است
منقول است كه در وقتى كه خليل را خواستند در راستى اندازند گفت حسينا الله
و نعم الوكيل چون از گفته بجنفتش را كردند در هوا جبرئيل يا ابراهيم
وكفتم هلكت من حاجتك قال اما اليك فلا قال فاستل صم قال
حسبى من سؤالى علمه بجاى چون يعول خود وفا كرد خداى تعالى در حق
در حق او اين آيه فرستاد و ابراهيم الذى دقت ايساللت راه حق چون
توكلا والنتى بر تو باد كه تفرغ را برادى بدانكه مردى كه در مقام تفرغ
قدم نهد مانند ريفى بود كه در دست بطيب باشد و او را يقين بود كه بر اى بطيب

در خط مازت

حازقت و بروى شفقت بگردارد بس حجاب خود بطيب باز گذارد و ترك
ارادت خورشيد كرد اما مرض در تمام توى رض باشد اما تسليم آن بود كه چون
مرض شفقت طيب را در حق خود معلوم كرده باشد محكوم ادر طيب كودد
و وقت باشد كه طيب كيقق بر شتر نعل در خلق مرض نيز كه از تلخى آن شربت
جلم اعضاى مرض بگذرد يا جراحتى براندام او كند كه جان او برود ايد
و هر چند كه طيب اين نوع رواها با مرض كند و محكوم ادر طيب باشد
آن مرض در تمام تسليم باشد اما رضا بقضا دادن آن بود كه چون
مرض شفقت در محبت طيب در باره خود مشاهره كند بحقيقت براند
كه جلم وقول و فعل طيب چون كرسنگى دشمنك و دشمنهاى نيل و جراحتها
جلم موجب صحت او بوده است پس بغايت خوشنود شود ادر طيب
آن مرض در تمام رضا باشد و اگر از شربتى يا از جراحتى بنالد
اين ناله موجب نصرتا رضا شود چه او از طيب فعل او خوشنودا
و ناله از سر درديت باشد نه از سر رضاي خود بفاعل طيب قائم
ايساللت راه حق توكل عفا و كر دلست بو خدا و توفيق كار خود
با خداى تعالى كذا استمن و تسليم محكوم او و ارادت خداى تعالى بدين
و رضا خوشنودا دلست بر رضاي خدا بيقا اکنون بر تو با كه اعتقادى
بر قول خداى تعالى و كار خود را با او گذارى و محكوم ادر و فرمان او شوى
و يقين بدارى كه هر چه خداى تعالى بر تو قضا كرده است خير تو در آن خواهد
بود زيرا كه او هر بايست بر بندگى خود در از مهران در وجود نيا بدال
شفقت قال رسول الله صلى الله علىه و آله اكرم عباده من والدة الشفيعه
بولها او در دنيا مستقى زوى بتوار شفقت خداى تعالى را ياد آرد

و یقین بران که او ترا در ان مشقت نخواهد گذاشت مان مشهور بود که
کارت بهم بچیده شد زانکه بسیار در غیب از جمل به با عجب و بر آنکه
بر احوالی که امروز بر تو میگذرد انرا خدا تعالی در اول از اول تو تقدیر کرده است
و تقدیر او را بر تدبیر نیست قال البقیه کنت لله تعالی مقادیرا تخلیق قبل
ان یخلق السموات والارض و یخسب ان الفتنه و ینو حضرت رسول الله ص بود
که قوی باشد که هیچ سب سجدت ابری کند و ای که سید یا رسول الله کرام
قوم باشد فرمود هم انرا ضون بقضاء الله تعالی و تکرره ایساک راه حق
شکوای قضای خودی را ضعیف و زجر و شوق و نرد قاضی شو تا آخر از ملاش بر ما
ابدا کس که او چنین داند و هیچ نجا ازین گفته است **دبا بی** ابر لگرت رضلو
دلبر باید آن با بر که در گفت که او فرما بر که کو بر خون بگری مگر که چشم
در کو بر جان بره مگوی **بیر نیاید و از هم** در شکر است قال الله تعالی ان شکوتم
لا یزیدکم دینکم لکن ان عدل لیسئد و قال واشکروا لله ان کنتم یا
تعبدون و فرموده آ قلیل من عبادی الشکور و فرموده آ و لکن اکثر
الناس لا یشکرون و فرموده آ ما یفعل الله لعلکم ان شکوتم یعنی خدا
عذاب نکند شما را اگر شکر او کنید ایساک راه حق بر آنکه حمل تعریف حاکم را
مرحمه ذرا بنوعت کمال عند السام و شکو تقظ من هم در مقابل الهی و
دارین سبب است که بعضی از اکار گفته اند که شکو بر عجز خود کواهی دلگشت
زیرا که بنده خود را غرق نعمت حق تعالی می بیند و ان تقدیر نعمت الله
محصو ها چون نعمت حقیقتا در حضرتی اید پس که بنده عجز او تو انزود
و بعضی گفته اند که هر کس را که نعمتی رسد و بر آنکه در صدف این نعمت خدا تعالی
و بان نعمت مغرور نشود و صاحب نعمت را فراموش نکند انکس در تمام شکر آ

چنانکه

چنانکه در خبر است که موسی در مناجات کنت الی بادم چندان کرامت کردی داد
نا فرمانی تو که در راه رحمت کردی کفی شکرتو چون که در گفت با موسی علی آن
جمع یعنی یعنی دانست که ان نعمتها جمله ازین با و و اصل نه است و بعضی
گفته اند که شکر کسلی است که عادل باشد و عدل ضد ظلم است و ظلم وضع شی است
در غیر موضع و خدا تعالی بندگانش را عمل و احسان امر نموده است ان الله یامر
بالعدل و الاحسان ایساک راه حق بر آنکه عدل سه نوع است اول در عقول
دوم در اقوال سیم در افعال عدل در اعتقاد است که اعتقاد کبی بما جاء به النبی ص
و عدل در اقوال صدقت که ان الله مع الصادقین و قال رسول الله ص
یا علی علیک بالصدق و ان ظننت انک ظننت انک ظننت انک ظننت
انک ناهج اما عدل در افعال بدانکه خدا تعالی هر عضوی را اعضای خود را
برای چه کار فرموده است پس ان عضو را مخصوص کردی بیان فعل اولی است
که دل محل نظرگاه حقیقتی است یا بد که غیر محبت خدا در دل تو میچسبند
و در سرست بخیر بودی و یناشد و دعایت را از خصال فاسد نگاه
و عقلت را بقیر دینا مستغول کردی و نعمت را از کردن بر بها نگاه داری
و از مکر شیطان بجزای تعالی پناه بری و زبان را از تحش در دروغ و حقیقت
و مانند اینها نگاه داری قال البقیه ص العینة اشق من الزنا و من
مات تا بیما من العینة فهو احم من یدخل الجنة و من مات مصترا فهو
اول من یدخل النار و کوس را از هر چه بنا بر زمین نگاه داری و قال البقیه ص
لا یدخل الجنة تمام و چشم را از نامحرم میوشانی قال البقیه ص انما نظر
الی محاسن المرأة سهام مسوم من سهام ابلیس و دست را از انداختن
هر چه در شریعت حرمت نگاه داری که هیچ افنی از آن دست نیفتد
تو تعالی و من یقتل موثنا متعذبا بجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه
دلعه و اعتد له جهنم و باران نگاه داری از رفتن بجای که هوا غش باشد

فوله تعالی و نهی القس عن الهوی فان التجنه هو المأوی
و شکر بر نگاه داری از هر چیزی که خدای تعالی حرام کرده است
قال الله تعالی ان الذين ياكلون اموال الناس ظلما انما ياكلون
في بطونهم نارا وسيطون سعيرا فالرسول الله صلی الله علیه و آله
تعالی حرم من المسلم دمه و ماله و فرج و نگاه داری
از حرام کرد و جمله اما نانی که ادم قبول کرده است
اصول ذریه است و چون نطفه را در آن موضع خرج
کنی ظلم کرده باشی پس مستوجب عذاب خدای تعالی
گویی فوله تعالی و الظالمین اعدا لهم عذابا بالیهما
ای سالک راه حق چون دل از غیر حجت خدا تعالی
نگاه داری بد رستی که نود و مقام شکر باشی و
این مقام وقتی نوا حاصل شود که هر چند پشاه که کنی
بدانی که خدا تعالی میباید آن چنانکه فرموده فوله تعالی
یعلمکم ما و فلو یکم پس ان اند پشاه کنی که سزاوار است
باشد که فکر ساعه خیر من عباد سبعین سنه
و هر گاری که کنی بدانی که در پیش نظر خدا تعالی است
فوله و کان الله علی کل و شیا و ایضا من و در الم اعلم
بان الله پوری پس ان کار کنی که نظر حق تعالی
ناشاید ای سالک راه حق خلاصه سخن است
که هر حال مرافق باشی و دل که محل نظر حق تعالی

عظیبا

غیر برادر و راه ند هی و شن کمان هر خدمت
اوست هوای نفس و شیطان نکند بد رستی
که عدل کرده باشی و نود و مقام شکر باشی ان
بویاد که عدل خدا را بدانی بدانکه بعضی از خدای
تعالی بدانی که عدل خدا تعالی ما را عقل و اختیار داده
و ما کار عقل و اختیار خود میکنیم و مثال این چنان
باشد که سلطان یکی را مملکت دهد و گوید برو
در وی عدل کن پس هر گوی که از وی ضار شود
در مقابله آن ظلم از سلطان عذاب بندد و این
از عدل سلطان باشد اما بعضی مانند پادشاه
فعله خدا تعالی است چنانکه فرموده است فوله
تعالی فعالم الیایرید ما را چنان که خواست افرید و
فعلی که از ما در وجودی پدید میآید و در و نشاید
که غیر آن فعل انعام در وجود پدید آید فالله تعالی

خدا

و الله خلقكم وما تعلمون پس با چه اختیار باشد اما مثال این چنانست که حرق
که در زمین کاتب باشد چون وجود خارجی طلب کند هر آنکه کاتب از ابراز
وجه ظاهر کرد آن حرف ابراز باشد و این از عدل کاتب باشد هر چند
در این سخن بسیار است اما اخفا رکوم ایسا الله راه حق خدا تعالی فرموده
که قال لما يريد جمل صدقیم بر اینکه خدا تعالی آن میکند که میخواهد اما بر آنکه
مشیت تابع علم است و علم تابع معلوم و خدا تعالی حکیم است و تعریف حکمت
چنین کرده اند که الحکمة علم بحقیقة الاشياء کما هی والاعمال بمقتضاها و
عادلت که العدل وضع الشيء فی موضعه پس هر وقت که استعدا مقفی غیر
باشد اعطاء اسلام متافی حکمت و عدل باشد و ما ظلمهم الله و لكن
کانوا انفسهم یظلمون لا یكلف الله لنفسه الا وسعها بر این قول کوا می بود
ایسالت خدا تعالی میان فرموده آ که وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما الا بالحق بر تو باد که پیوسته بالورس موافقت کنی بکفایت الله
مخود فی کل تعالیه حکم هر چه آن کند بر جان و دل آن جمله باشد و از دین
حاشاک حاشاک یا دومی فوالک من فعل قبح یتانی حسنا لست **بمستحق**
در مراتب تجریدت و بنیاد تجرید بر محبت نهاده است قال لیسوا بجهنم **بمستحق**
ایسا الله راه حق بر آنکه چون محبت کمال رسد عشقش خوانند و چون عشق
دل سالک را مقام خود سازد بیقین هستی سالک را از پیش بر کرد زیرا
که عشق را بعشق نسبت کرده اند و عشقه خون بر درخت بچید از محبتی
که با محبت دارد درخت طاقت محبت او ندارد با سر خرقه نابود خود
رود و اگر سبب ظاهر باشد از عشقه باشد نه از درخت پس هر وقت که
رد سالک در مقام محبت قدم نهاد از جمله علایق بچرد شود و چون محبتش
بکمال رسد با سر خرقه نابود خود رود زیرا که اقتضای شمع نسبت که وجود

بروانه را

بروانه را از پیش بر کرد و شمع با پروانه هم این میگوید در شهر بگو یا تو
یا من کاشفنه بود کار دلایه بر وقت سالک در عشق او و عشق جو
کوزه هستی خود بر عشق کوی بمجو مستقی هر صین آید چون بر کلاه است
داو جویای او ایسا الله راه حق بر آنکه چنین گفته اند که دل حقیق
بخانه شیر اند چنانکه در خانه شیر هیچ جانور نتواند که وطن کند
در دل حقیق بجز آنرا نیست و جمال محبوب نتواند که وطن کند ایسا الله
بنده را از غیر خود خالی کند اول سخن را بر این است و دست تا جای خالی کند
و سخن خواجیم باین قول ذالست که فرموده است ان الله تعالی محبت
کل قلب حیزین و چون حزن در دل جای کرد بصورت آن دل را از زین
محبوب خالی گرداند ای مقام را که بر کویند و چون آتش محبت
غلبه کند و هستی سالک را از پیش بر کرد این مقام را تقریر کویند
یعنی تجرید ترک غیر محبوب کردنت و تقریر ترک خود کردن
ترک جمله کن که بجز بر این بود خویشی که کن که تقریر این بود و
بعضی از زکات گفته اند که هر چه بر ظاهر است و باطنی ظاهر بجز ترک
زینت دنیا است و باطنی ترک هوای نفس و ظاهر تقریر ترک اختیار است
و باطنی ترک مستی خویشی و بعضی گفته اند بجز بر القطار است از غیر طلب
و تقریر قطع نظر از ان القطار بگردان زین همه ابراه او روی
همیشه لا احتی لافلین کوی پس آنکه بچو موسی ازین راه بود تا بشنوی
ان انا الله ایسا الله راه حق بر آنکه تقریر و تقریر موقوف بتوحیدند
چون سالک از توحید خبر دار گردد از هستی خود خلاص یابد چنانکه
شیخ عطار گفته است هر که زد توحید بر جانش رقم جمله که کردن از او نترسم

باب اول در استعدا

از آنجا که ظهور کربان قریب آید توحید من و تو شرکت باشد مطلق من و تو احد و خدا
 قداشکرت اما ایمانی کرده میشود السائل راه حق بر آنکه توحید کما در است
 و شناختن شنا سائق و عرفش بیک بود این باشد و بدانکه صد توحید
 شرکت در شرک خلاصی نتوان یافتن آنگاه توحید و خدا تعالی فرموده است
 وما یؤمن اکثرهم بالله آلا وهم مشرکون و حضرت رسول فرموده است
 الشریک منی احق من ذلیک التولی التواد علی التفرقة الصماعة
 الکیلیة الظلماء و سالت ازین شرکت و حقی خلاصی باید که در سر یا در حق
 کند که لیسری الوجود سوی الله و اسمائه و صفاته و فعله و فاعله فاعله
 هو و به و منه و الیه چون بصیرت سالت را بنور معرفت بینا کرد
 بحقیقت بدانند که وجود حق تعالی را و غیر وجود هر چه سناید جز سرلی بین
 پس جمع صفات و افعال که در تمام جهالت بخود و کاینات اضافه میکند
 اسقاط کند که التوحید استقفاط الاضافات و فاعل حق تعالی را نداند
 چنانکه خصصالی در کلام خود بیان فرموده است و الله خلقکم و ما تعلمون
 و قال و ما ریت اذ ریت و لکن الله رمی و قال افرایتم ما تمنون
 انتم تخلقونه ام نحن الخالقون و قال افرایتم ما تخرجون اء انتم تزفون
 ام نحن الزافعون و قال افرایتم الماء الذی تشربون انتم انزلتموه من
 المزن ام نحن المنزلون و ما اشیء ذلك و تدبر توحید افعال کل یوم هو
 فی شان خود کواهی میدهد که ما فاعل آلا الله غایبه مانی الباب
 اشیا را با سبانی داند و اگر ترا نمیدان این قول شکست در دوزین
 باد نظر کن که صد هزار اشیا در حرکت میاید که یکی را بخویشتی نه حرکت
 و نه قوه و نه شعور را حول و لا قوه آلا بالله را در یاب هر که را حول قوه
 بخود نباشد و افعال چگونه باشد چون وجود علی الحقیقه مضایق
 بحق پس افعال تابع وجود باشند هل من خالق غیر الله و در یافتن

این قولها اسانت کسی را که خدای تعالی بینا می و بصیرت داده باشد
 فاعلمها خجورها و تقویها خود بیان میکند که تو آلت فعلی و حیوان هیچ
 و عارف فعلی از سبب بلیند نه از اسباب محکم قل کل من عند الله
 شعر فکل الذی شاهلته فعل واحد و لکن بعضی گفته اند که کفر و کفر
 پس همه آنکه تو را در سنا هر که در راهی است بکنایه او نیست که بحجاب پوشش
 از افعال آزال الیستمرک تفرقه و لم یبق بالاشکال اشکال در بین
 هر که که زایل کرد پرده توحیدی بنویسند او را و باقی نماز اشکالها و هر چه
 پس مقام رضا آید هر چه آید او را یا بد و هر چه باید او را آید و طا
 یشاؤون آنگاه ان یشاء الله رب العالمین این باشد هر چه خواهد
 او نخواهد غیران و آنچه آن دلبر کند ما خود همان خواهیم کرد و سادات
 طلعت و خزانه داران اسرار حقیقت بنور بصیرت دیده اند و جمال کلمه بود
 السموات و الارض نقاب کشوده انما ان رمان نهاده که سخن آفرین
 الیه من قبل الوردیم سنی دارد و جمالت و الله المشرق و المغرب بانها
 توالوا فتم و حمه الله در خلوتخانه و کل شیء هالت آلا و محمد ما الیسان
 گفته که با خدا غیر او محال بود ذلت بان الله هو الحق و ان ما یكون
 من دونه هو الباطل معلوم الیسان که در اینده که بگوید است که بر مظاهر
 و محال مختلف منبسط شده است با جمیع بحالات اسما و صفات خود
 با عیان ممکنات چون بحقیقت کان الله ولم یکن مع شیء و سیده انه لا یحکم
 گفتند ما فی الوجود سوی الله و لیس فی الدارین غیر الله سبحان الملك
 القدوس لا یتصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء و لیس مع شیء این
 طاعتند اند اهل توحید باقی همه خویشین پرستند از شیخ ذوالنون همی
 سوال که در از توحید کفایت توحید صفت موصوفت و موصوفت چی بلیند
 بدیده حق برانای بدانکه حیات و علم و ارادت و قدرت و جمیع و بیس
 و کلام و دنیا راست وضع اوست که ظاهر کرده است السائل بدانکه اهل توحید

سه طا نفع اند ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین ذو العقل
انسانی اند که خلق را ظاهر بلیند و حق را باطن و خلق ایشان را حجاب
شده باشد چنانکه صورت حجاب آینه و در مقام گفته اند که هر چه موجود است
حجاب محمود است و ذو العین کسانیست که حق را ظاهر می بینند و خلق را
باطن و خلق پیش ایشان آینه است که حق را در آن مشاهده میکنند
ما را است شفا و آواز است الله بینا این مقام باشد اما ذو العقل
کسانیست که خلق را در حق مشاهده کنند و حق را در خلق بلکه وجود
واحد مشاهده میکنند و حق می بینند و بوجهی خلق حق می بینند
زانه و خلق من حیث ظهور اسماء و صفات و بکثره او از وجود باطن
محجب میگردند او کشف الظواهر ما از دست یفتنا این مقام است
و شیخ توری در بیان این مقام گفته است الحمد لله الذی لطف بکشفه
فتنا حقاً و کشف نفسه فتنا خلفاً ثم الجهر علی ما کان
فی القلم انما کلمات امواج و اقطار در جهان فیض ذات او شد
خلق اولاد بافنده صورت و نام و صورت چه از میان برخواست
زواجلا و الا کلام هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن اینست نظر انبیا
و اولیا و کمالان در توحید لاجرم گفتند الحمد لله الذی اراه حق الحق شفا
که در قلین عقول در یکسند نهنگ سحرین و نورا ایسالت راه حق بر آنکه عالم
دو است عجیب و شهادت شهادت قائم است بعبی که او عیب نباشد
شهادت ظاهری نکردد مثل الف بنقطه که او بنقطه نباشد الفظا هر کرد
و اصل حروف نقطه است بر لیل که هر نقطه میباید تا الف ظاهری شود
و الف میباید تا الف ظاهر شود و حق علی هذا چون حروف مهم نیست
کلیمه هر شد پس حروف و کلمه منتهی میشود بنقطه و علم الهی بنقطه است

و بیست

و بیست و هشت حرف دیگر صورت الف است و هر حرفی که از الف در وی می آید
پس هر چه صورت الف باشد و الفست که در هر مرتبه اسمی بر خود نهاده است
چنانکه واحداست که در مرتبه الفیق خوانند و بیست و هشت حرفی است که
یک یکی از مرتبه یکی کرد و در هر مرتبه چون بنطق آن حرف اول یکی است می خوانم
تا که را اینها شکل است چون تو صورت پس مستدی در اصل کار
که یکی بی بی بعد از آن در هر مرتبه از جهالت آدمی حیوان شود چون عدد
دید سر کردن شود ایضا که بصورت روی عدد باشد چون یعنی سی
اهد باشد پیش عمارت هزار باشد یک نقطه از نوسان در شک
کی غلط او فند اگر بشمار نام یک چیز را نمی تو هزار و این اشارت است از هر
اهل دانش ایسالت راه حق اگر خوبای علم توحیدی هر تو یاد که تا کلیدی
ازین ریاضی که شیخ سعد الدین هموی نقل کرده است که معنی حروف است
چون نقطه الف کشت الف کشت حروف در هر حرف الف نامی موصوف
چون حرف مر کشته آمد کلام حرفت چه ظرف نقطه در آن چون مضاف
حقیقت عالم اسم توست یا را تویی اثر زمان و اشکارا بجز تو در عالم
پس کس نیست بگویم من یقین سرشکارا همه عالم خروش و جوش از انست
که چیز است چنین پیدا نه است یا بیاید در بیان و توضیح فخرت فخر
در و بیست و در و بیست سه نوع است اضطراری و اختیاری و حقیقی
اضطرار کسی است که دنیا تر از دین است و جوارش مشغول است
که سواد و ظلمت یعنی عدم آمده است و نور و بقا ملزم و وجود در وجود
علی الحقیقه حق است بر فقر در عدم بر صرافت خود باشد در فقر
حقیقی حاصل شود الا بقای سالک در دارین هر گاه اضماع سقط
کرد که التوحید استسقاط الاضغاف چون سالک و دیوت را

بیست

بیست

بچشم آن تو در الامانات الی اهلا ما زده در اجزیر نماند لاجرم
 کو بر الفقیه که میخواهد الی الله کی بود ما ز جدا مانده من و تو
 رفقه و خدا مانده ایسالت راه حق میدان بیفتن که نیست و الله
 موجود حقیقی سوی الله و آنچه حضرت رسول ص فرموده است که
 کاذب الفکر ان یكون کفر چون اضافه ساقط گردد و حضرت است
 و الا جاور الشیء حله ایعکس صندره و در مقام گفته اند اذ انتم
 الفقیر هو الله اقتضای صحیح ما اعظم نقای و لیس فی جنبی
 سوی الله و انا الحق خرد بمقام صادر نشود اگر این جهت هستی
 ز روی کار خیزد بسا لایفانا الحق که از ابرار خیزد چون نهایت
 بدایه دعوی الوهیت است پس موجب کفر باشد در غیریت اما در حقیقت
 عین ایمانست زیرا که قاعده کلی است میان علم که هر کس موجودی
 از ان روی که موجود است مورد مکرر و هیچ موردی از ان روی
 که موردست موجود نشود که الیاتی فی الاکل و الفانی
 فاین امر کفر است و نیست هست مطلق نزدیک تحقیقا بجز حق
 ایسالت راه حق چون وجود علی حقیقه حقیقتی است پس ان الحق
 جز زبان حق گفته نشود انا الحق گفتن اسرار است مطلق جو
 از حق نیست تا کو بر انا الحق جز از حق نیست دیگر هستی الحق هو الحق
 بر تو و خواهی انا الحق قابل و سماع اوست بنداری که تو میگوئی و تو
 میشوی خود میگوید را و خود میشود و ز ما و شما بهانه ساخته اند
 ایسالت راه حق در باب که بر سر زکست آنها که بر اسمان بحث با همه
 بر خسته شطرنج ملامت شاهند و آنها که ز سر این سخن آگاهند گمراه
 خلافت خود بر رهند انک لقی ضلالت القیم برین قول گواهی میدهد
 ایسالت راه حق اگر درین اوراق بعضی کلمات برسی که نه مقام تو باشد
 بر تو باد که با بیان قبول کنی تا از ان قوم بتاشی که خدا تعالی از ایشان

چنین

چنین خرد آه که و اذ لم یجدوا به فیقولون هذا افان قلیم
 ما نزلنا فی سبیل فنانست است قول تم کل شیء هالک الا
 و آنچه ای حقیقت بر بعضی هر شیء از روی صورت فانیست اما حقیقت
 آن شیء باقی خواهد بود مثل هلاک برف که اگر چه بصورت برف فانی
 گردد اما حقیقتش که است باقی باشد تا اقل بزرگ که ما ز آدم بودیم
 ان دم که بود آدم آن دم بودیم ایسالت راه حق چون خدا تعالی خواهد
 که بنده از بندگان خویش بزرگتر نیست برده از پیش چشم او بر کرد
 تا او فتای خود را مشاهده کند و نقای حق تعالی را بعد از ان درین
 با او خطاب کنند که دفع نفسک و تعالی زنها که خود را در باب دریا
 گفتی که زمین با و مسافت چند است ای دردت ز تو با و مسافت آن تو آ
 سا که نیست شود این بازار هستی تو حجاب دیدار است چون برده
 از پیش چشم ساکت برداشته شود آنگاه کو بر الهی تا تو هم عین روی
 من هم عین بودم چون تو از عیب پدید آندی من از عیب جدا شدم
 فاعلم ان لا اله الا الله و استغفر لذنبک ایستقام باشد یعنی هستی او
 گناه تو گشت تا از هستی خود خلاص نیایی از گناه خلاص توان یافت
 ایسالت راه حق هر که متاع دیگر را بخورد اضافه کند در گناه هم عظیم باشد
 خاتم بجز از خویش تا باقی رهائی که در پس چنین مردن بقایا نیست
 تو را چون مستیست بر خرد از پیش حق و اصل تویی ای مرد در و پیش
 ایسالت راه حق بر آنکه چون خدا تعالی بر بنده از بندگان خویش
 تجلی افعالی کند عید در مقام رضا و تسلیم آمد و چون کلی صفات کند
 عید در مقام تقوی یعنی ولی اختیار آید و بداند که او را اختیار
 نبوده است و چون کلی ذاتی کند عید در مقام برستی و فنا آید و براند
 که او را هستی نبوده است و هستی را که بخود اضافه کرده است

بدانکه هستی حقیقتاً باده است تمام اسرار او را حاصل آید یعنی عبد الصمدی
 گفته است که دل از جان نبرد سید که اولین کار و آخرین کار زنده این کار
 چیست جان جواب داد که اول این کار وفات و آخرش فنا و
 ثمره اش بقا است دل پرسید که وفا چیست و بقا چیست جان گفت
 وفا عهد درت را که سینه است و فنا از خود رفتن و بقا بقا بودن آ
 بهر آنکه ای که فانی کوی از خویش غنی کردی بقا یابد در پیش آینه ای که
 واه حق چون این عطا که تو نیست از پیش بر خیزد نیستی خویش را
 سنا بده کنی بر سر خرقه نابود خود روی فانی کنی کل شیء هالت ترا
 حاصل آید بعد از آن و الله خبر و ایقی ترا بقا بخند و مستی تو گردد
 محکم کند و ستم و در بهر و لسانه آنکه بدان من را بی فقیدی
 الحق گویند و من یطعم الرسول فقل طاع الله چه معنی دارد و من
 لم یلق لم یعرف ایضا که راه حق این کلمات چند که درین مورد
 جمع کرده شد شفای درد بیمار است امیدم بجلیل جبار چنان
 که هر که مسفول شد شفایا بد و هر که مسفول شود اولی آن که سرد
 فرود شود هر چند که گفته اند الطریق الی الله بعد انقلا الخ لایق
 اما زبده الطریق الی الله است که بیان کرده شد در سخن
 پیش ازین بیکمیز یکسب و سحر و اکل کبیر زین زمام باری
 سخن گوید تمام کار را بد چند کوم و السلام کاه کاهم
 همین خواهد که کند فاش در جهان اسرار لیک محومان
 چه بسیارند زین سبب نیست زهره گفتار
 قدم الکتاب فی شهر رمضان
 سلسله ۱

الحمل النور الجوز الفلک و اثنا عشر درجة من برج
 معرفة الشمس ۱۲ ای برج فاصنع ما مضی من الشهر
 العربی و زد علیه الخمسة المذكورة و الق کل برج خمسة
 و اربعاً بعد من موضع القمر العکس الی جهة المغرب
 فاذا انتهیت الی یوم لایتم خمسة فالشمس فی ذلك الیوم
 اعلم ان هذا البیت یشغل علی اثنا عشر كلمة کل كلمة
 ثلاث الحرف فاول حرف اشارة الی الشهر العربی و الثانی
 اشارة الی ایام الوقفة و الثالث الی اول یوم من شهر رمضان
 مهو صجد ریح دفع جهوجده وجد
 شاب ضح شهو زده ذطی فخلا
 و بیان ذلك ان تعلم اول الشهر الذی انت فی منقول
 مهو ثلثة احرف فالیم اشارة الی المحرم و الهاء
 فی الجمل خمسة و الواو ستة فتكون خامس المحرم یوم
 الوقف و سادسه اول یوم من شهر رمضان
 ذکر هذه الحساب السید لجلیل علی بن طاوس فی کتاب التنبال

خواجہ عبدالعزیز انصاری فرمودہ ہے کہ دہ چیرا شمار خود
 سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حضرت حجتی است
 و تقالی بصدق و مخلص با انصاف با نفس غیر با برکان
 سجدت با خوردان بشفقت با دوستان بصفحت با دشمنان
 بحلم با درویشان با احسان با جاملان کجاست موثر با عالمان موافق
استحاج حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللہ علیہ درو استغ غزہ ہر ماہ
 کہ کلام روز است سنت کہ ایچ از ہجرت کہ ششہ یا شہ ہشت ہشت
 طرح کند ایچہ باقی ماند ہر بیتہ آن حرفی از **اھج ذب و د**
 نگاہ دارد مثلا اگر کسی با نندا و اکود و باندر و سہج و چھین
 تا آخر و بعد از آن ملاحظہ نماید کہ از ماہ حجرت تا آن ماہ کہ مہلکیت
 چند ماہ برده است آن حرفی از حرف **ذ ب ج و و**
ب د و ز ا ج نگاہ دارد مثلا ذ متعلق بحجرت آ و ب متعلق
 بصفرد ج متعلق بریح الاولیاء علیہم السلام پس حرف اولیاء
 بایدیم حسابا بجای جمع نموده و بیچ دیگر آن افزوده و مجموع را
 سمعت سمعت طرح نماید اگر کسی ماند غزہ روز ششم یا شہ و اگر
 دو ماند روز ششم یا شہ و اگر تہ ماند روز دہ ششم یا شہ و اگر
 و اگر سمعت ماند غزہ روز جمع بود

از ہر صدہ کہ ۸۸۸ طرح
 در ہمارا تا ماہانہ
 و ہمارا چہ چیز بلکہ
 شمار

در نسخہ دیگر
 ہمارا علو ارات
 افزودہ بجای بیچ

مسئول الامام الحام جعفر الصادق عليه السلام
 اگر کسی خوابت باشد که عزم راه را بداند که کدام روز است از بخت حضرت
 نهصد که طرح نماید و از آنکه مانند مشت شطرنج که اگر زیاده نماند
 در سطر طولی نگاه کند و اگر در سطر عرض و اگر سه باشد در سطر
 و اگر چهار باشد در سطر و اگر پنج باشد در سطر و شش در سطر و هفت در سطر
 و اگر هشت باشد در سطر و نه باشد در سطر و ده را با سطر چهارم در سطر

الشمس	ج	ع	ف	ر	ص	ا	د	ق
جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
صفر	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
ربیع الاول	د	ا	و	ج	ز	ه	ب	ز
ربیع الثانی	و	ج	ا	ه	ب	و	د	ب
جمادی الاول	ز	د	ب	و	ج	ا	ه	ج
جمادی الثانی	ب	و	د	ز	ه	ج	ز	ه
رجب	ج	ز	ه	ب	و	د	ا	ر
شعبان	ه	ب	ز	د	ا	و	ج	ا
رمضان	و	ج	ا	ه	ب	ز	د	ب
شوال	ا	ه	ج	ز	د	ب	و	د
ذی القعدة	ب	و	د	ا	ه	ج	ز	ه
ذی الحجة	د	ا	و	ج	ز	ه	ب	ز

و نغمه حروف است یکشنبه الف و دوشنبه ب و ان تا آخر هفته حرف زدان

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله مبدع اجواء النور و مخترع الاجرام الفلكية
 و مودع الامانات الربوبية في خزائن القوس البشيرة و الصلوة
 على محمد خیر البرية و آله القاصمين للظلمة الكفرية
 اما بعد چنین گوید بنده متوسل بغیاثه ربان محمد
 ایچینا که چون عرض از خلق عالم و یکجا بدی ادم از ظهور اید
 یا اشاره کنست که از تحقیقا جیستان اعراف و السق و آ
 واجب الوجود و شافعی حضرت معصوم و معرفت ماهیات
 در آیات نبویه مخصوصا با نسا که کون جامع او مظهر است
 کما قال الله خلق الانسا علیک الیها و منبع ایشانه نور
 افاضت با نسا بمصدق سوره یحیی یا شافی الاق و فی آیه
 نفس نعلی انسانی آقا طهارتی هدی و طابک مطهر اعلی
 بفحوار من عرف نفسه فقد عرف ربه اولیوم ناطقه اکثرات
 چهره مقصود معلوم بایر نمود که چیست و از کجا آمده است
 و کجا خواهد رفت و عرض این آیه که چهره و ازین رفتن
 تا تجلیا خضر معبوده امشود و کرد و بنابر این رساله است

که مستحق تر در صورت تفریق است معترف نفس است و قوا برتری
و سایر احوال نفس باعتبار بدن و اعزاز و احجام آن و آنچه
بدان متعلق است و این در علم موسوم کرد بر سر سلسله نفسیه و تفریق
بر دو زده فصل لایق است و با تکرار نویسی فصل اول در تحت
الاشیاء هم در موقوفه قرار است سیم در موقوفه لفظ و الم و محبت
و اقسام هر یک چهارم در سبب تعلق نفس به بدن در اختصاص
نفس با طایفه بدن است ششم در وقت تعلق نفس به بدن هفتم
در کیفیت ارتباط تعلق نفس به بدن هشتم در تعلق نفس به بدن
و بدست و بیست استعداد نفس هفتم در تدبیر اعیان بدن و نفس
و کیفیت تکمیل نفس دهم در وقت انقطاع نفس از بدن یازدهم در
حال نفس بعد از انقطاع دوازدهم در ذکر بعضی خصوصیات از قول
فصل اول در کیفیت نفس است از رای عقل در اطلاق نفس است
مختلفت غیر بعضی مبرخون لطیفی که سائر در بدن اطلاق کنند
و بعضی مبراج اطلاق کنند و بعضی گویند جوهر در آرد و بعضی گویند
که توتیت در دل که مبدع حیوانه و بعضی گویند توتیت در دفاع
که مبدع حسن و حرکت و بعضی گویند سه توه است یک در دفاع که اثر
نفس

نفس را بطرفه اند و مبدع علوم و حکمت دانند دهم در دل که آن
نفس غضبیه است سیم در ذکر آن نفس شهوانیه است و اما حکایت
محققین در این باب کثرت است و بعضی از مستقیمین متفقند بر آنکه
نفس است بدن و جزو بدن و حال در بدن نیست بلکه امر دیگر است
و را برین وجهی که محسوس است که امر انسانی غریزه و آن جوهر
جود است او بود ادراک معقولات جسمانی اما آنکه جوهر را بر کمال
حکمت یا جوهر را غیر در وجود خود مستقل یا عرضی که بدون
موضوع موجود نتواند شد و نفس است که عرضی است زیرا که صورت
معقولات از نفس است و در این امر مکروه و او چنانچه بحال خود با
و این معنی استقلال عرضی است و اما آنکه جوهر را یعنی جسم و
جسم نیست زیرا که هر چه جسم است نسبت محسوس و نفس چون
سبب ادراک معقولات است که نسبت با بر آنکه اگر نفس بود
انقسام غیر سبب لازم آید چه انقسام محل مستلزم انقسام است
و ایضا چون نفس معانی کلیه را که مطابق بقدر کثیرین مختلفه
الادویع و المفادیر ادراک میکند نشاید که جسم یا جسمانی بود
زیرا که هر چه جسم است نسبت دو وضع آری که نفس دو وضع است

لازم آید که معانی کلیه که حالت مخصوص بود بوضع خاص و مقدر
پس برترین که بکبر و وضع و مقدار مختلفند مطابق بود
و اما آنکه درک معقول است بالذات یعنی معانی کلیه که آنکه درای
جسمان حاصل آید سرگ نفس شود زیرا که جسمانیات معانی کلیه
ادراک نتوانند کرد چنانکه گذشت تا این نفس و کلیه و سبب
شوند چنانکه در ادراک خبر شایسته و اسطه اند و اما آنکه
درین بقول اول است چنانکه ظاهر است چنانکه سبب
حیات ادراک کند و برین را بوسیله اعصاب و عضلات
فصل دوم در معرفت قوا و ارادت و آن سه است نطقیه و حیا
و حرکت اما قوه نطقیه دو است یکی از نشان ادراک
کلیات و احاطه نمودن با مضاف معقولاً و انرا قوه عاقله
دوم آنکه از نشان ادراک تصرف نمودن در موضوعات و تمیز کردن
در افعال و امور صنایع بر وجهی که مودی باشد بنظام حال
معاش و معاد و انرا قوه عامله خوانند و محل این دو قوه
نفس ناطقه است و اما قوه حاشیه است آنچه ظاهر و آن با صره
و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و بوی باطن و آن

حس حرکت

حس حرکت خیال و وهم و حافظه و متصرفه است و قوه
حکمه دو است یکی شوقیه که از ارغیه خوانند و آن در شمع است
یکی آنکه باعث بود بکذب بلایم و انرا قوه شهویه خوانند و آنکه
باعث بود بدفع مشا و انرا قوه غضبیه خوانند و باشد که قوه
نطقیه را نفس ملکی و نفس مطمنه گویند و قوه شهوانه را نفس
و نقلی آره و قوه غضبیه را نفس سبعی و نفس توأم نیز خوانند
و قسم دوم از حرکت را نیز فاعله خوانند و آن قوه است که سبب حرکت
اعضا بود بجز در ارغاء اعصاب و عضلات و مجموع قوتهای
حاشیه و حرکت را حکم را سلفه قوا حیوانی و اطباته قوا عقلیه
و حاصل آن روح است و آن جسم لطیف بخار است در تجویف
السر دل که از اختلاط لطیف حکم کن کورد و انرا قوه شهویه
و قوه غضبیه باقی جمیع قوا حیوانی و آن نفس جمیع قوا برین
فصل سیم در معرفت لذت و الم و محبت و اقسام هر یک
این جمله لحوالیند که عارض نفس میسر بود و در استخوان در مقام
مطلوبه است اما لذت ندارد که در بلایم است چنانکه در بلایم
و الم دارد اما منافیست من چنانکه در بلایم و در بلایم لذت عالم

در قسم عقلی حسی اما لذت عقلی ادراک علوم و کمالات است
 که در غش حاصل شد و علم عقلی ادراک کمالات و هیات بود که در غش
 حاصل بود و اما لذت حسی لذت منشأ آن قوا حسی بود مثل
 لذت ذوقه شامه را که طبیعت و قوه ذایقه بر طعم صلوات قوه غشیه
 بکیفیت غلبه و انتقام و قوه واهمه بشی بر خود و علم حسی
 بر عکس این بود و اما محبت میل نفسی با ملام شعوریه
 و چون شعور با ملام لذت است محبت از لذت خالی نباشد
 و محبت در قوت و ضعف مراتب است اول مراتب دی ارادت است
 و واسطه مراتب دی شوق است که از فرط ارادت لازم آید
 و اعلا مراتب عشق است چه عشق محبت منظر را گویند
 و عشق ادویه است اول معرفت در محبت و چون این دو پایه
 طی کنند مقام اعلا که مرتبه عشق است میسر گردد و این پنج است
 که گفته اند عاشقی جز سیده را نبود و سبب عشق اگر مسرت و
 ابتما برود که از تصور حق که میسر و کل است لازم آید از عشق
 حقیقی گویند و اگر مسرتی بود که از تصور غیر حق لازم آید آنرا
 عشق مجاز گویند فضل چهارم در سبب تعلق نفسی بودن

چون

چون بزدستعال و واهمه و الجلال نوع الانواع و غش
 قطره و ابروع را از لذات کونین و مسرات عالمین هر دو در
 میانس حکمت و مواهب قدرت و میقتضای آن شد که نفس را
 از ملکوت اعلا در غایت شوق و ایضا ابلغ نمود
 تا قابل استفاضه صور کلمه تواند بود و او را متعلق کند
 بدین تا بتوسط وی علوم و کمالات و لذت عقلیه و حسیه
 تحصیل نماید و بیانش است که نفس را چنانکه در سبب است
 دو قوه است یکی عاقله و آنرا عقل نظر خوانند در عالم
 و آنرا عقل عملی گویند و هر یک از این دو قوه را کامل و نقصان
 اما کامل که بحسب عقل نظر است ادراک حقایق موجودات و امور کلمه است
 و آنرا فضایل جز نظر گویند و اما کاملی که بحسب عقل عملی
 تحصیل مقتضای آن که بان قدرت حاصل آید و استین
 آنچه کرده نیست یا کوردی و اکتساب ملکات است که بکن هر فعل
 که از وی حاصل شود جمیل و انانیت حاصل بود و آنرا فضایل
 جز عمل خوانند و اما نقصان که بحسب هر یک از این دو قوه است
 مقارن بودن هر یک از کمالات خود و متصرف بودن

بصفا و هیئت ذمه و بعد از تمیز این مقدمه کویم نفس ناطقه
 در اصل فطرت چون صفی از خالی است از تشوش و حیرت و کمال
 و عاریت از تمام لذات عقلیه و حسیه و حصول این لذات و
 کالات او را ممکن نیست مگر توسط بدن و قوا و حیثیات اما توقف
 کالات بواسطه آنکه فیضان صور کلیه نفس موقوف است حصول
 استعداد که مقضی فیضان بود و استعداد مذکور موقوف بود بقوا
 جسمانی چنانکه توسط فضایل و وهم مثل صورت و متغیراتی که در آن
 توسط قوه متصرفه در آن تصرف نماید پس در ادراک و تصرفات
 استعداد و فیضان صور کلیه مناسب حاصل آنکه اما توقف کالات
 جز عمل بواسطه آنکه مشاهده محسوسه و غیر کردن امور و تصرف نمودن
 در آن بوسیله آن مقدما حاصل آنکه بان برداشتن آنچه که در آن
 یا نکردی قادر شود تحریک بدن بر وفق اراده عقلی با استقامت
 صالحه حاصل آید بدون بدن و قوا و حیثیات صورت نمیدرد
 با آنکه فضایل جز عملی مربوط آید بر فضایل جزو نظر بلکه غایه
 و نتیجت است که چون توقف آن فضایل ثابت است توقف این نیز
 لازم آمد اما توقف لذات عقلیه بسبب آنکه لذات مذکوره

مترجم

مترجمت بر کالات یعنی کماله اصد از عقل نظر و عقلی
 چه در سابق که شد که لذات عقلیه و ادراک کالات که در نفس
 حاصل باشد اما توقف لذات حسیه ظاهر است پس سخن بدین معنی
 توسط قوه با صبر و صوت لذایذ توسط سامعه و غیره بلایم
 توسط قوه و اهرام ادراک که در بیان سرور کرد و فصل بجم
 در بیان خصایص نفس باین است که در کلمات و موالی غیره در اوج
 متفاوت افادمانه با اختلاف شتی و فیضان کالات از سایر
 عالیله بر کلمات یک استعداد و فیضان یکدیگر بود چنانکه استعد
 کامل شود حصول آن کمال او را ممکن نشود و استعداد کلمات
 کالات او را باینجه ایشان بود چه تمام کلمات در صفت ایشان
 از عنایه مختلفه الطبیاع شکر کند و تفاوت در میان ایشان است که
 بحسب مزاج هر یک در قرب بقوان یا عندال تحقیق که آن حد
 معنوی است پس مزاج که اثرش با عینا و است با عندال تحقیق
 با شرف کالات استعداد در مزاج که احسن است کالات را
 مطاع تر و چون اشرف کالات که بر کلمات فیاض میشود پس
 ناطقه است پس استعداد فیضان نمونان بود الا آنکه اشرف کلمات
 بحسب مزاج و اشرف مزاج یعنی قرب یا عندال تحقیق مزاج است

پس شرف کالات که نفس ناطقه است نتواند بود الا افراد نوع است
 و اختلاف بسیار از اصل حیثیت که در میان اشخاص بشریه واقع است
 چنانکه بعضی نکی و بعضی ابله و بعضی کجیل و بعضی سخی و بعضی شجاع
 و بعضی حیاب و بعضی عادل و بعضی ظالمانند و علی هذا در باقی صفات
 جمیله اشخاص بشریه هم بواسطه اختلاف امرجهت اولیای عقلی
 در میدانیت بهت نقصان قابلیت و کمره علی الودام ^{قیس} میسر است
 هر کس را بر کسرا مثلا اگر مزاج شخصی اشرف و اقرب بود با عقلان حقیقی
 از سایر اشخاص بشریه از نفس انسانی که در غایت شروق و لطافت آ
 بروی انسانی باقیض شود تا علت موافق معلول باشد و اگر بعد آ
 از اعتدال مذکور نسبت به سایر اشخاص مذکوره از نفوس استارکات
 ضعیفه قلیل القوه و بروی نفس باقیض شود و برین قیاس بود
 فیضان نفوس بشریه از نفوس اجرام سماویه بحسب مزاج و مقدار آن
 با اختلاف غیر محصور فصل ششم در معرفت تعلق نفس به یعنی
 مبدء و نشأ اولی که آن مستمسک خلقی است بعد از عدم چون لیزد
 متعال پیش از خلق خلایق بود منبسط و کنت کنز محفبتا و غیر
 ظاهری بود و خواست تا مخلوقات بسازند و از اسطر محفبتا
 وجود خود سازد و با تبارک قاجرت ان اشرفی خود را غیر

نظیر

ظاهر گرداند پس بساط ظهور در صحرای ربوبیت بکسر آید
 و هم مخلوقات در فراع خلقی و ایجاد بسازند و چنان
 برین شوکت و عظمت را بسازند و احوال عالم ملکوت
 بساط ملکوت مربوط گردانند و از طبع مع متضاده
 عناصر موالید ثلث را در چیز وجود کشید و انسانی
 بشرفین و لقد کوننا بنی آدم از سایر مخلوقات بر کزید
 و او را به هدایه عقل و نطق تکویم نمود و حمل انانیت خود را
 تا متعلبان علمه البیان درس و علم آدم لایا شایر خوانند
 و طوطی همکرتنا محبتش صلوات بحبهم و بیخوبی بچشند
 و جوهر ناطقه در حایت علم و عمل که الیه یصعد العلم
 الطیب و العمل الصالح بر فخر تکمیل دهند و عقلا
 در وقت ایجاد ناطقه اختلاف بعضی از حکما و بعضی
 گویند که نفس ناطقه قدیم است و بعضی از ادیان
 که نفس ناطقه حادث است قبل از حدوث بدن و اما
 بصورت مثل ارسطاطالیس و تا بعلم وی برانند که
 نفس ناطقه حادث است ^{عقلانی} یعنی هر گاه که تاملی عصاره
 از ناع و همین در قرار مکن جعل قوه مغیره و مصوره و
 اعانه دم ظلمت جهت اشتغال مسکون گردد و خلوص



استاد طه پت کن میمون در بر پوشیده شود وجود
 اولی رقم تمامی باید بمقتضای آن استثناء خلفا او
 نفس نفس با طقه و بنزل الروح من امره قایض گردد
 و اولاً متعلق شود بروحی که در دل و در نفس با طقه
 برین روح قوی قایض گردد و توسط روح جمیع اعضا
 و اقسامی بدن نفوذ کند و بتبارد انداختن آنجا اقلین
 و چون در دم نشود نماید و اعضا در دست و چنگل شود
 و مدت مکت و زمان تربیت وی در دم با تمام سره مکت حاصل
 فلانین جل و علا از صفتی روح با برای دنیا کند و اول
 قوی که از در بظهور رسد قوه شهوان بود چه چون
 از مادر جدا شود طلبش کند پس از آن قوه غضبی از او
 بظهور رسد چنانکه در رنج خود را اگر خودی بود اقدام تواند
 بکوبیر استعانه نماید و از مادر در این تعانه جوید و بعد از آن
 قوتهای حیوانی ترقی میکند و جوهر با طقه را تبخیر در
 طی میکند و کالات غواش را که سینه پدنا انقضای جل و طوی
 عمل که ندای کل شیء هاله الا و جهم در سر و نفس از بدن تعارض
 نماید و فصل هفتم در کیفیت ارتباط و تعلق نفس ببدن
 قوی و آلات جسمی و اسطلم ندر در ارتباط نفس ببدن
 و نفس توسط قوای مذکوره تدبیر بدن میکند و کالات

تشبیه

قوی

خوبش را تحصیل مینماید و در ایتمه تعلق در میان این
 چنان مستحکم است که اگر تغییر رنگ عارض شود
 تغییر دیگر میگذرد چنانکه از طریق این علل و اسقام
 نفس متاثر شود مانند عرض نم و لوحش در مرقع عالم
 و از عرض و محاوره او همام نفس بدن متغیر گردد
 مانند تغییر لون و اشعرا از اعضا و تعلق نفس ببدن
 تعلق شوق و محبت آن چنان تعلق و اعتشاق که مدام
 که محبوب موجود باشد عاشق را قطع تعلق ناممکن باشد
 و بیاید انست که نفس با طقه را از او روست یکی میدرد و عالم
 ملکوت در آن بیدن و عالم ناسوت و مناسبت و برود یکی
 ازین دو طرف توسط الهی است که مخصوص است با نظرف
 اما مناسبت عالم ملکوت توسط قوه عاقله است
 که بان تشبیه میجوید بیدار و از انجا علوم و معارف بروی
 قایض میشود و قوه مکروره تکمیل مینماید و اما منسبت
 عالم ناسوت توسط قوه عامه است که بان تشبیه ببدن
 و کالات که کسب این توانست تحصیل مینماید و چنانکه نفس
 بسبب جردم محبت آیدن و عالم اجسام را بسبب جردم
 محبتت بمیدرد و عالم ارواح و چون از جنس جردت
 و او را ببدن کثیف مناسبت نیست محبتت در بیدرد و جسد
 ذلی بود و بیدن عرض عارضی بود و هرگاه که یکی از این

ازین دو محبت توه کرد و محبت دیگر که مقابل اوست ضعیف کرد
چون این جهت مقابلست و چون محبت است تعالی نفس در طرفی با او
شود لا محاله در طرف دیگر ضعیف بود و کمال بود بر ناطقه
در غلبه محبت مبداء است لیکن نفس را در محل افران برین جهت
شواغل برین جهت مبدء عقله باشد خاصه نفس بر احوال
که بواسطه جعل و فرط حاصل این بر لذات برین جهت و شواغل حیوانیه
از محبت مبدء خالی و محبت دنیا نالی باشد حتی که تصور مبدء در
ایشان خلط نکند چه در محبت که نالی معرفت و اما نفس را
که در راه معرفت بجای مبدء حاصل آید و این محبت که بر احوال
کما قوه نطقیه و فکرت شواغل برین جهت در ترقی بود تا بجای که محبت
وی بجای مبدء شود و او را بیدن محبت نماید مانند نفوس عارفان
با نگاه صمدیه و عاشقان حضرت احدیه که متوجه به تمام قرب
دینا عالمین و متوجه در محبت اولی الا اولین و از شواغل عقلیه
بوی و از محبت مدنیته عارفان شدند و تمام ایشان معرفت و محبت
حضرت عزت بود و با غیر از ایشان نباشد چنانچه سرور عالم
علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید من الله استوحش
من جمیع الناس ببدن انکسک در او معرفتی هست که ام آت
آنت که با هیچ کسش معرفتی نیست و لذت این محبت و لحن

این تعلق و معاشقت تا تجربه که شایم نشایم این محبت
هر که رسد حیات ابدی یابد و بر او سیاب لذات برین
در احوال جهانید را بر خود واجب تر از چیز و لازم تر
امر لایزاله فلذا بعضی از سلاطین دنیا این محبت
تا چ و تحت سلطنت این جهانی گرفته اند و در محبت
معشوق حقیقی مستغرق گشته اند و از غیر او تیرا نمودند
و لا سلطنت در کفایت طلبت توای دل ازین بونی طلبت
بروردست ازین خود پیر تر بر چه و بوانکان سر بر آرز
و غیر از آن که بید اگر شهریاران جهان نقصان آت شد نه بود
خود را در مقابل لذات روحانیه علمایان برین جهت تو انگری
و نام آوری خود را در وی شوی دم نامی شمرند فصل هشتم
در فی الفنی که میان نفس بدن و میان تعالی نفس فضایل
در ذرات این چون نفس ناطقه را در غایت ترقی کفایت است
ببینما مخالف و مانع بود و نفس تنو سطره نطقیه مقنض
امر بر که باشد در بدن تنو سطره تنوینیه مقنضی امر دیگر
و کاه نفس برین جمله آورد و بر وی عمل نماید و او را از شواغل
منه کند پس در این است اسهلا حاصل آید برین بعد از آنکه
در اول ضعیف باشد در افعال خود قوت کرد و ضبط قوی

قوا حیوانی بر او آسان شود و در مخل او را استعداد فیضان علم
 و معارف جمعیل پیوندد و کالات خویش را بیاید مانند نفوس قوی
 که تیره مندرگه و رات بشیریه و قاف و ذرات برزیه و نفوس علمای محقق
 و حکما بر وفق کبریا صفات کبینه همارسا فکریه اشتغال دارند و نفوس
 ارباب کاشفات که بتصفیه باطن و ترک شهوات خستگند و این
 طبقات مردم را ضبط قوا حیوانی در غایه سهولت بود و نفس ایشانرا
 استعداد شروق و معارف بر وجه اتم حاصل نماید و گاه باشد که
 بغرض غلبه شود چنانکه ضبط قوا حیوانی بر او فرود شود پس
 نفس را هیبت از عان حاصل نماید قوا بر او قوا فرود کوره
 او را در مقتضیات خود برد و درین وقت او را بفر حاصل آید
 از عالم حکومت و بواسطه مانعیت برین احوالات خویش بازماند
 و بصفات رفیله و هیبت رذیه اقصایا بیدانند نفوس پهل که
 از انوار کلیات دور و در بحر جهالت و کرا و این صلاحت نمودند
 و بهایم تشبیه است اندر در سلسله اولیات کالات انعام ملهم الی
 شده اند العربیه از الفضل نشره الی طلب العلی قلک الی
 پس در این سلسله قوه نظفیه مستعد است کالات انوار ساطعه
 اگر قوه مذکوره را تقویا بدو او را بمقتضیات خود هر فر کند

و تیر ط

و بتوسط قوا حیوانی مستعدا کالات را ذایل و ضلالت ترک کند
 اگر جانب قوا بر کوره را تقویا کند و در بین شهوات حیوانیه
 و لذات بجهتیه گردد اذ اجاعت النفوس صارت الی الحسام
 و اذ اشبعت النفوس صارت الی الادراج اجساما و در این
 درین بین نفوس بجهتیه او مراد با روح نفوس یا طبقه
 در کتب الهی بغرض ناطقه اطلاق کنند و اجماع این دو مقتضی
 یکدیگر را مقام خطا و تقصیر او و بکر را مقرر ما بسط سفلیه
 یکی در غایه ارجح و لطافتش در دیگر در نهایت انظلام و
 در یک سطح که نمی آید در غایت تعجب بود و اجماع این دو مقتضی
 مانند آدمی و سعی بود مثلا در یک سطح که آدمی تیره بر سطح
 پس هر گاه آدمی را ماکولات بحد اعتدال بود او را از حیوانیه
 طبعیت و شمع نماید او را استصلاح آید برین سعی چنانکه
 سبع را مجال سرکشتر بود و بهر از که اشاره نماید انقیاد کند
 و هر گاه که سبع را در مقتضیات خودش باز دارد و در اعطاء
 اقدار و افراط نماید سعی قوی که در او را مویله در امتداد
 و سرکشتر پس کرد چنانکه مقتضی ذرات است و آدمی در تیره بر عاقر

تا بکثر که او را ازین سبع هلاکت باشد ما ندانیم که بوی او کثیر نفس
 بچهره و سببی بلکه تمام ضلای و ضلای جهالت که تواریحها که است
 کزنده رکنه از چنانکه گفته اند من اصبح بنفسه و لکنها و بن
 اهل نفس هلاکها فضل هم در برابر نفسا بر نفس با طقه یا
 و کیفیت نفس بر آنکه است از ای زدی که حیوانا یاد را که عقول است
 و نیز بودن میان افعال جمیده و قیچی و تصرف کردن در آن بر نفسی خوا
 رورت و ارادت و منشأ افعال و اعمال را در حالی از آن نیست
 که درغ امر مکرره آ یا طلبی در ملامت بر تواریحها است که مبداء را که
 و تمیز و منشأ افعال حرکتی را در ملامت با بوی اسطه آن کالانی
 که کسب توجیه نظر و عملی که حصول بود در سوره آیه که توجیه نظفیه
 یعنی نفس ملکی که مبداء را که در ملامت و توجیه توجیه غرضی نفس
 سبعی که مبداء مضار و موزید است سیم توجیه توجیه نفسی
 مبداء حرف ملامت و موزی فقه آ و هر یک ازین امور که بعضی
 امر است که چون آن امر از روی وجه آیم از توجیه نفسی امر غایب
 قوت و استیلا آن نفس بود اما مقتضی نفس ملکی است حصول آن
 فاضلا و سطر ط حکیم که بر چنانکه برین بطعام و شراب استیلا بر
 نفس

نفسی علم و حکمت توجیه کبر و مقتضی آن نفس سبعی توجیه
 و انتقام و استیلاست و مقتضی نفس سبعی طلبه است
 و شهوات حیوانیه است و باشد که هر یک ازین نفس را
 افعال دیگر با بعضی لازم آید مخالف افعال ذراته و بی ش
 تابعیت نفس سبعی با بچهره در وقت غلبه و بچهره یکی ازین
 و بر عکس و آرد چون مقتضی آن نفس ملکی می نماید
 عملا اعلی و سدره المنتهی شرف و وصول یا بد و در سکر بلکه
 مقربین داخل شود و انجذاب در کجانب مبداء است انجذاب
 حیدر بود بمقتضی طبعی که بر ضرورت دیگر شود انجذاب توجیه
 تا مبداء اتصال بود و اگر مقتضی آن ملکی یکی ازین دو
 توجیه که در خواص ملقا سبعی و بهایم انصاف با بد و در سکر
 و صلها داخل شود و در زار جا علیا و کاس سفلی است که نماید
 و حرکت کجانب سفلی مانند حرکت ملکی بود که در سکره بیابان
 حرکت داده باشد که هر چند شب تر و در حرکت نماید تر شود اما مثل
 درها و طلسم و جحران آید که فضا گردد و آنچه آدمی را بر بلبله شرف
 این دو نفس مبتلا میگرداند لذات برین است و لذات برین مبتلاست

و شربت که دفع جوع کند و عطش را بماند که دفع سرما
و کما کند و با جلا آ که شهوات یکساعت را تسکین دهد
و با قوت برون و سلاح و الت آن که مان بر غیر تسلط و علی
حاصل آید در تمامی این ابواب حیوانات با آدمی شریکند
چرا ایشان را نیز خوردن و آشامیدن و شهوت زادن
و لثیم و ویر که دفع برود می کند و قوت جسم را می رود
و تخلیب که یان بر غیر حمل نماید حاصل آید بلکه ایشان درین
ابواب آدمی قوی تر و برین در حیوان قوی تر باشد کما
مثلا در خوردن و آشامیدن و کجسک در شهوت زادن
و شیر در تهر و صیوان از آدمی قوی تر و برین از حیوانات
بیشتر است عمل صناعت کوششی که لایق و منافی است
بر حیوان است که حیوانات در لذات برین از آدمی قوی تر
و کامل تر باشند و بعد از تمهید این مقدمه می گویم آدمی
باید که قوی تر و پیش از انسان و خود را از دام طبیعت
محافظة کند و از لذات حیوانیت که در ایشان است بگریزد
سعی را بکند تا بهیچ وجه نتواند رسید چشم بیوستاند

و بیستی

و پیشین داند که او را با اکثر از این مرتبه دیگر استخوان
علا بر این مرتبه بیشتر است که در آن با وی چیزی
مثلا که مشارکت نباشند و بدان مقام خود ثابت بجز
زیستند که آن به شوق است جوهر ناطق میسر کرد و
ان سعادت بنیکمیل نفس ملک است پس درین
علوم و معارف حقیقه و کشف خصایل و لغایان
غایت حقیقه است پس بمانند و در مهارت و طرب
ان کمال و انعام نوز و در صنعت مانند انسان
اسفار و بنا عمارت و معارف و آثار و احوال
صیون و از جمیع موانع و شواغل بجنب لازم داند و
مصاحبت و مجامعت کند مگر آن قدر و اختیار و از
مخاطبات اهل نفس و استماع کلمات راهی و مجامعت
با کسانی که بر تحصیل لذات بدینند و راحت جسم
حریص باشند احترار نمایند که هیچ چیز را در نفس
ناشر زیاده از صاحب و جلوس بدینستادن
بجیب نوبت نظری و عمل مشیقات فایده خود را
باید و عالمی کرد و دنیا بر عالم کبر را از آن جا باشد

که نفس را عالم صغیر خوانند و انفس در افعال و حرکات نفس
سبع و اربعه در ضرب منافع اعتدال نگاه دارد و نفس سبور
در زرع امور مضاره و نفس اربعه در ضرب منافع و طراز
مستدبر که نفس بلکه مصحح و قیاس و قیاس عینیت
سخت و حرکت و هر نفس محسوسه که در بدن قیاس ضبط قوی
چونان برور است و نفس در تراک چون که در اعداد از این نفس
غلبه بر نفس جاننده را همان کثیر است و در افعال خود
ضعیف گردد و هر کدام که غالب است باشد نفس باطن را
از حقیقتات ناست و در باز دارند و در دعا و عرف
الاستاد حسن است و نفس سبور در تالیب و در
بها و در زرع اصول و مخاطرات عقیدار در اصلاح افعال
خاصه و عامه است و حافظ حال بدن منوط بر است
حرکت با به داد و از آن تجاوز نماید و در جانب اول
تا موجب طبع و مغایرت و عرش و مخالفت و جوهر غیر
نور و در جانب اول تا موجب جن و بی حیثیت
و سایر نفس نشود و هم چنین نفس اربعه را در افعال
و شکر و عبودیت و کثرت استقامت و بنور عقیدار

که حفظ صحت بدن و بقا نفس منوط بر آن بود که است
را و از این جهت در بدن هر که در دنیا است افعال تا موجب
زیاده هر نفس سبور است و بیشتر شود و در دنیا است
تا موجب کثرت و تقویت از طلب اوقات فرود و وجود
سخت و مانند آن نور و اگر نفس سبور با حق است و او را
نفس بلکه تالیب باید کرد و اگر نفس اربعه حرکت است
تا به او را نفس سبور قوی و غلبه بر باید کرد و در این نفس
بهر قیاس تا به این نیست و در افعال که در دنیا است
باشد و هر چه بیشتر گردد و افعال حکم نفس سبور
در لیس و انعطاف بنیب است کرده و نفس اربعه
در صلابت و امتناع یکدیگر و طرف دیگر در قیاس
مراسته است اما نفس سبور بینها منوط بود و افعال قابل
تا به است و چون کثیر در نفس سبور است که در ابروی
هر که در سلوک دارد و در افعال که با کثرت است و در
همان نفس مذکور است که در نفس سبور است و در نفس
و اربعه با نفس بلکه کثیر کرده و قیاس در این است

چنانکه گویند بر سر در حقیقت آنچه اندوخته اند و آنرا که از هر یک بطریق
بود در محل خود ظهور در سر پس در امضای من اصل
استاده بلوغ لعاده بجهت پیوند و درجه کمالان
و در شبهه سادات در پایه و از جمله ابرار و فاضلان شود
و اگر نخورد باشد بواسطه کمال و با ملائمت و انواع باطنیه
مقتضیات داشته نفس بلکه طریق ذکر را مهمل گذارد
نفس بسوی او ایستاد باشد و او را از سرش درجه بکشد
بسرش بیاید و اینهم رسانند و اینهاست مؤید و شاد و شاد
که فشار گردانند ضلالت هم در صورتش انقطاع نفس از برون
پس هر دو که مراد بر آن نیست شدن خلق است بعد از همین
چون توأم بدن بر آمدن نیز بر آمدن و بر کشته اوست
و در طریقت اصعب است و در طریقت سحرگون بواسطه اینها در خلقت
و در خلقت طبعی صورتها که در طریقت اصعب از اینها ظاهر است
و غیر آن عموماً و بول بدینها شنودان مفرد در که در اصل
خطرات طریقت گرفته بجهت حرکات بدنیه و سایر اسباب تکلیف
مؤید بر در خلقت و نقصان خورد پس نقصان را یک و

که در اثر

که در اثر غیر از آنست همان مرتبه لازم آید پس هرگاه که حرکات
غیر از اینها در انقطاع نفس قیاسی لازم آید پس هرگاه که حرکات
غیر از اینست که در در مزاج برین قیاس شود مرغ روح از نفس
جسمت عالم روح نظیر آن کند و با ابتدا اتصال بیدار است
عیش و عقل افکار خوشتر در صفات وقت علی کائناتها در در جفا
ما ابتدا مقرون شود و باقیه باشد ابتدا از آن غنی در وجود خود
بجمله مخلوقات بنا شده چه حسی استی بود نفس را بود و احتیاج بنا
مرغ مایع بلکه نیم از عالم خاکست در سر او در قفس است از این
و هر دو که معنی حرکت را ندانند نگارند که از فساد مزاج و تلاطم برون
عدم ذات ایشان لازم آید و این خلق فاسد با نیر که درک
عبادت از آنکه است و خلاصه انسان که نفس ناطقه است
بدر آنکه در هر چند جهت التماس کمال است خویش برود متعلق بود
و چون بدن از صلوات الیقوت برون رفت نفس را
ترک نمود مانند صنایع که در تفصیل امور صنایع الکی با استعمال
میشود و با وجود آنکه کسر یا تصور پیدا کرده یا نیکو
کرده باشد برون رفتن از مهابط عالم سطحی به خارج عالم

مانند خروج جنین از مضیق رحم برار دنیا چنانکه جنین
 برم الفت گرفته است و از سخت دنیا دلزنان غافلست
 و در ابتدا که از مادر جدا شود و از خوشی نیاید این چنین می
 بظلمت دنیا الفت گرفته باشد از مطار عالم علو شرمست
 عیسی ایدر و ریاض حبت و حدائق ذات بحجه زایل بود پس
 مفارقت دنیا و از خوشی نیاید تا با بند اسقون شود و بیا به
 ریزه که نفس در وجود خود یکدم محتاج است به این حالت بیشتر
 جمال و اعلیٰ صفات را دست دهد که از سعادت علم و معرفت
 عاطل و از لذات و بهجات لذت محافل باشد و گمان بریزد که لذت
 محصور است در اکل و شراب و سایر شهوات و مملکت و قصارای
 نعمت با برکت بره و تعلی این جهان معروضه از نور و مفارقت
 نفس با از حسد فتنه عظیم میور و موت فخلد زنده و ایضا کما را
 در دنیا که بلذات برنده و در احاطه حیلان و لعبه طریقه غول
 و اگر چه ایشان از معرفتی حاصل کرده پس مفارقت حسد در عالم غایت
 و از آن خون و اندوه عظیم با بند چنانکه گفته اند که هر که را در دنیا
 تسع و ناز بیشتر در وقت مفارقت سوز و کور بیشتر و اما کما

که راه

که راه اصلی یافته اند و قدم لهم قدم صديق عند دیم در صحرای دنیا
 که دنیا از بعد از آخره نهاده اند و بشرف علم و معرفت مخصوص گشته اند
 و شرف لذت معرفت و عبادت الهی یافته اند دنیا و ما دنیا را
 در نظر ایشان امور خیرات و نیوریان است باین
 خود بر خویشین و خلاص و نجات انوار خود بر کوفتین
 نفعی و عظیم موافقت است این سرایست که البته خلیل خواهد بود
 خرم انقوم که در بند سرگرد گشت پس ایشان با آنکه بولوا
 قبل ان موتوا بودند قدر داده اند و قدم حاسبوا قبل
 ان تحاسبوا بر هر چه اعمال خود کشیده اند و موت ساری
 اختیار نموده اند از عوارض دنیا دنیا و ما دنیا را
 اعراض نموده و خارون انوار حبت انداخته اند و همزه
 که بقای حسد که نفس معلق بدوت و ایشان را در انحلال
 و ازاله آن اختیار می نیست قناعت کرده اند تا شفا
 حیات و تقایا بدریا در میافته اند شهن بران کوارین
 باده سر کشیده ره نیست یافت تا مرگ شد و از اینجا است
 که افلاطون حکیم مکتوب می مانت بالاداده طبیعی
 چه موت بود و قسم ادا دی وان توله نمودن حوصه دنیا

واما است شهوت و طبیعی و آن مفارقت نفس از بدن
و این چنین حیات نبوت بود قسم بود حیات طبیعی و آن بیجا
چا و دانی بود و متصل بهجت و سرور و حیات ارادی و آن
حیات قافیه بود مقرون باکل و شرب و لذات دنیوی چون
دست قراط حکیم گوید زنده آن است که خورد و آشامد و شهوت
راند و همان زنده را شهوت طبیعی نیز نامیده اند
که ناپایدار لذات دنیوی را بشناسد و لذات باقیه تحصیل
پس اگر کسی حقیقت مرگ را تعقل نماید و از طریق آن
خوف و ترس و از مفارقت جسد اندوه و تاسف نیاند
در وجود مرگ حکمتها اول آنکه تعلق نفس به بدن حیه
اکتساب کالات نفسیه است که لذات عقلیه بران
مترتبه بود و مادام که نفس معلق به جسم است بدین
توقیر لذات حسیه را نوزد شمه از لذات عقلیه
پس قدر محقر و صورت و وضع مختصر بود و مع ذلک لذات
حسیه و راحت برین دنیا در چیز زوال و صدقه شتر
و انتقال باشد و بی قران الم و کله غنی و اندوه و محنتی
صورت نه بندگی دل در جهان سبزه که کسی را ازین عروس
جز آب چشم و خون جگر در کفاد نیست چه درین حقد

رار

سراسر دنیا هر فری را زخمی و هر راحی را از زخمی و هر سلامتی را اسقامتی
و هر مدلتی را کینتی و هر کمالی را زوالی و هر بقای را اضماعی البته
لازم بود و هیچ شریک بود که نهد بار دهر تا در کوباره
بخون درین دنیا نشیمنی باشد از نفس از بدن کشف و ترک
عظمی در سیدن بعیش بریم و لغیم مقیم عین حکمت شد دریم آنکه
ایزد متعال نفس را سرایت عقل داد و او را از عالم جسمانی
بر سبیل تجارت و بیع کالات سفر فرمود و چون او بدین عالم
و متاع علوم و معارف آنگی بدست آورد پس او را از واردی
و مضیق این جهان با وطن اصلی و عالم علوی را جفت و پیش
معبود خود که در حقیقت الیه و اصیبه و نصیبه رفتن عین حکمت است
ستیم چون کسی بر سر مائده دنیا نشست و نصیبی گرفت او را از سر مائده
برخواستن تا ویگویی انوار جای شود عین حکمت است این خانه بر
خوش است که آینه در درت این دنیا هم سرایت پس که آینه کاسی
بیرون نروند تا از دنیا لاتی در آینه صورت مرید و اعتماد روزگار
و تضاعیف همانان که اولادی آدم اند همان سراسر دنیا کریم
مسکون و مساحت معین آبرایشان سنگ شود چنانکه کجا نیست
بر روی که دست برد و پهلوی پهلوی باز نهند بنا چه حال نشین و حرکت

و خواب کردن و محل زرع و تحصیل ماکولات و غیر آن چه نام
انکه نفس ناطقه را سعادت در وصول بارگاه حضرت حق بود
در احوال عبادت و معرفت آتایان مستحق تقرب شود بیکدیگر
قطع می شود و آنست که در اول و در آخر کتب سوار کردن
تا با اقدام عبادت و خطوات اطاعت خود را معجزه در
و چون بر آن مقام رسد او را از این کتب فرود آید
تا در مقام فی مقصد صدق و محلی عند ملک مقتدر
عین حکم باشد بچشم آنکه بنده در حیات جسمانی از حق در حجاب است
و با حضور و مطابقت حال حضرت حق بر محویت خلق عین حکم است
ششم آنکه نفس کامله با دام که بجهت متعلقه هم نشین دیو باشد
و چون مفارقت کند عین با فصل یازدهم در کیفیت حال نفس
بعد از انقطاع خلق یعنی احوال آنکه از اعداد و عالم عالم
باطنی و عالم ملکوت نیز ملکوت نیز خوانند چنانکه دنیا را عالم مبرور
عالم خلقی و عالم ظاهر و عالم ملکوتی گویند باینکه آنست که چون نفس از
مفارقت نماید بر صفت را از زیر ایل که انکسایند و یا فضایل
ادرا که بجهت زوال سوا غل بر بند و صفاتی که نفس بر آن
برتر است باشد بلی علم و کمال در هر حال و نقصانی که هر یک از اینها

چون

چون عارض نفس شود ابدالاً با ایمان است محبت بر بند و میبندد
رذیله جسمانی که بعد از مفارقت بر آن تیرگی را بل شود و چون
نفس را برین سه جنس صفات نسبت دهند بر شش وجه تواند بود
کامل و ناقص و ساده یعنی خالی از کمال و شوق کمال معاد و هر یک
از اینها پاک بود یعنی خالی از میبند و ملکات رذیله بر بند و
نا پاک یعنی موصوف صفات مذکوره که مجموع شش قسم باشد
آما نفس کامل پاک بعد از مفارقت در مطابقت عالم جبروت و جوار
حضرت لاهوت طیران نماید حجت مناسب تمام و مشاکلت تمام
که در عالم فترت حاصل شده باشد در مقام اعلای علیین
با ملکه مقربین در مطابقت حال حضرت رب العالمین ابدالاً برین
و در هر دو عالم با بند و سعادت ابروی و نعیم تحمید را
که اما الدین سعادت و فقی الحجت خاندین فیها مستعد شود و
ادرا در روح و راحت که هرگز منفضل نشود و سرور و لذت که هرگز
نقصان پذیرد و اریح و بختی که ششامه آن بجوای شری
مکن نبود لا عین ذات و لا اذن سمع و لا خطر علی قلب شیء
حاصل باشد و اما نفس کامل نایا که در بند و مفارقت الهی حاصل
رود و جهت یکی مفارقت بر آن که لوف و محبوب عرضی او
جهت انصاف و محبت و میبند بر بند و بزم ناکسین بمبرور که
مستحق حقیق اوست بجهت حجاب میبند ز بدله بر بند و این الم

مستبرود تا آنوقت که در هیئت مذکوره بتدریج از او برین کورده پس
بعالم روح و حور حضرت سبحان اتصال یافته و بیانات جا و در آن
ملکت کورده چنانکه آن الله یغفران بزرگیم و یغفر ما در آن ملک
لمن یشاء من یشاء یعنی آت و اما ناقص است و آن نفسی باشد خالی از
صفتا و هیئت و در بلاد بدیهه لیکن شوق بسوی کتاب کالات
حاصل نموده و بدان برسیه باشد پس بعد از صفات این شوق
در وی باقی بود و مانند او او بعشوق اصلی برسد و مطلقا
بر او اتصال نیابد و او را الم عظیم هابل و عقوبت محبت غیر از
دست دهد و از آن هیچ وجهی من الوجوه خلاصی در صفاتی
و اما نفس ناقص نباید که آنکس اشتاق الیه با خالی بود ذم
صفات در بدیهه بدیهه نیوا کتاب نموده باشد با آنکه در صفات
و عذاب کلا نزال و خیرین بیو و ال صفات ناقص باشد بود
بعلا از صفات وقت بدیهه در او صفات ضمیمه و هیات در بدیهه
که الکتاب نموده عذاب عقوبت وی سخت تر و عظیم تر باشد
و این هر دو نفسی از تجاد و دستگاری محروم باشند و در لذت جهالت
و صدقه عقوبت و سبب حجیم و نارمید و اما الین شق و افعی
لهم فیها در خبر و شقی خالین دنیا مادامت السموات و الارض
ابدا لاهربا ندان پس زبلیه عقوبت یافته و سید و چشم از لذت
باید و شید و لذت عقلیه باقیه را بر لذت حسیه مایه باقی

دوقسن نفس و ارام جام کمال و ریاضت باید کورده و در تحصیل
و تفریب جوهر ناطقه غایب سعی تقدیم رسانید از او تا غایب گردد
لبسطوا سبب حجیم گرفتاری و از مقام اعلی علیین برادر که اسفل السفلین
تر از کنی و لذت سلطنت چنانرا بعقوبت نکبت چنین تبدیل نمائند
و بل کسرا که جوهر نفس با قهر از عوارض حسیس و تصلیع نماید و جان
زنده را در آتش شهبوت بلز و اما نفسی در یک ما تدریس الیهان
و اطفال که ایضا از پیچیدگی از درجه عبادت نه فضا با کورده با
و نه در ابل نه لذت دانند و نام بعد از مفارقت از لذت علم و کمال
عاریت یا از غدا سبب جعل در ابل بر شتاب و برین سبب که حکما گفته
البلهواء اولی الخلاص را ابتداء مفارقت محرمه بدیهه و
هیئت در بدیهه جهالت الی و عقوبت در آن باشد و چون آن تدریج
از در ابل شود حکم نفسی در یک کورده و این تدریج باشند
از شوق کتاب کالات جز علم علم ایشان توسط نقصان
حسوس هر یک از امام فخر رازی در کورده که در اب تدریس
سه یکی اصحاب سعادت که صفات ایشان در قرآن مجید است
فاما انکان من المرفین فوج در دنیا و جهنم هم در اصحاب سلا
که صفات این ایست و اما انکان من اصحاب الیهین السلام

اصحاب الیهین

سیم اصحاب شفاوت که صفت ایشان اینست و اما انسان من
 الضالین فتول من جمهم و تصلیه جمهم وجهه بیان این سه مرتبه
 تمییز بغایت نکو آورده اند و مخلص آن تمییز است که معرفت و محبت
 واجب الوجود مانند طلا و نفوس خلاق مانند زینها و کوهها است
 چنانکه زمینی که در رو طلا یافت شود گشت لغتی که در وی علم
 و معرفت خدا یافت شود کم است و چنانکه زمینی که در آن طلا
 بجست و گشت معرفت نیز بسیار بقاوت باشد و چنانکه در صفت
 و موضعی که تمام آن طلا باشد و نمک خاک آوی هیچ نیاید چنانکه
 بغایت اندک لغتی که تمام وی معرفت و محبت با آن بسیار کم
 و چنانکه موضعی که تمام وی طلا بود نهان بود و کسی او را
 نشناخت و نشان ندید لغتی که تمام وی معرفت و محبت با حقیقی
 و نشان بود و کسی او را نشناخت و اگر حاضر باشد او را نشناختند
 که و آن حضری و الم یعرفوا و اصحاب اسعاد و عباد است
 از نفوس که تمام ایشان معرفت و محبت حضرت عزت بود
 و اصحاب سلامت عبارت از نفوس که بعضی از معارف را تحصیل
 نموده باشند با جنلان و تقیوت نفوس در معرفت و معرفت
 اصحاب شقاوت عبارت از نفوس جاهل که از علم و معرفت

فصل

فصل در آنکه در ذکو بعضی از وصایا از قول حکما
 استنباط افلاطون و غیره استنباط نموده ایوان شود
 که کثرت فواید را مشتعلت و طالیقاً هذیب نفس را فائده
 تمام میراث خلقی خود را بشناسد و حق و را نگاه دارد و هر کس
 هفتاد را بر تعلیم و تعلم علوم کار کارها را که تقویت در آن
 مشیقتاً بنماید آنکه از علم و توابع بپسندید که در هیچکس و
 پیوسته در کسب غیر باطن عرفی ضایع نگذارد و هر که در این صفت
 تا سینه که هر چه بود و گوشت و عروق شویق و شویق در حق
 دوستان مشهور تا آنکه بر کار راه اندیش در طلب این کار در از دست
 چیز خجسته که رفع آن منقطع بود در طلب لغت باشد که هرگز نتواند
 زایل نشود عالم شمار کسر که عملش مطابق علمش باشد حکیم
 کسر که یلذتی از لذات دنیا شادمان شود یا از محبتش از محبت
 او اندوهگین گردد و ضیع که در خصوص شهوات اینها همیشه
 زنده باشی عملاق را در همان تا به پشته اسوده بهر عدل در آن
 پیش که تا از عمرها رستند یا شبی می کسرا اندامی تا خرم و ازاد باشد
 در خراشش نه آنه خوار است سزا دادی کم از ارادت بر اسالیق
 مکن تا محبت نفس خود را در آنچه کرده باشی یکی آنکه در آن روز
 هیچ چیز آگشته کرده یا ندانم آنکه هیچ عملی بقصیر نتواند شود یا

سهم اندک بیخ خطا زنده یازد شفق که اشعار خود کن و با هم بساز
نیکی و از امر که من مستحق از انوار از سخن بر بوده کفش اشتباه
چیز را که در تو بودی خود بساز تا خود ساز نفس خود را اگر در دار
در مصایب خود در آن خوار و شکستگی میندازد خود را بکشم میندازد
تا عصبیت عادت تو نکند در سخن اندیشه تا کرده مکتوباته تا در سبزه
از طبع دور باش تا نفس تو مذلت نکشد در کارها عطلت کسالت
بجو در راه مرده تا شقاوت نیامورد از صحبت بهر حال بخت کن
تا نفس تو بلامت باشد کسر را که دانش مینایی برش مکن
تا زید مکن در درش با دوست چنان باش که بجا کم فحاش نشوی
با دشمن چنانی که ترا و بنویسد شیر در زان درانی نیست
انکه با دشمنان تو اندر است در همه کارش از وقت قدم منه
بنواکس عجب بکس و بنویسد راه مرده او دست توده را انقیاد من
اخلاق و نیک را از سر بسته زکا و شیار در قضا عیب پیش کن بچاکس
بهشتا میند بر در دنیا خورده کبر اگر کبر استو حیرت افند برود بر او
اگر با کسی عهد و میثاق کرده باشی از آن در مکنز طعمه و سبالت
حق در دنیا بجار آور حق بان و نکند تبه کردن بشکسته خطه را از تو
چون دشمنی با تو دوستی کند از لید و حذر کن در آنچه خود را مفرود
در روی دیگر بر املا مکن سخا و چون از پیشی بر از کجای بختی بگای
همیشه و ناموس با از دست مرده در کارها صاحب نمای آنچه تورا
در خود بسازد یکو ملسند از بد پر نیز و با اینک پیوند در چشم

مردان

مردمان باش زاده بسیار از عقوبت غافل باش دوستان را
غیر از ارضا و الرین و تاد از اول جینان با ایل اولاد و اولاد
بوقار باش و مایحتاج هر یک را بر وجه لایق بتقدیم رسان و کسالت
باش با سپاه و رعیت کشف باش مانند شفق بر آفتاب نورانی
شهر و سیه را چه بشویند که خواهد نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
هر کار را بکسر که لایق و مناسب بود مقصود کردن در امور
نیات و عزم درست باشی کبر و از مقامات و شتراید و کبر
بهوش باش از مصالح ملکة بی دلم عاقل باش دست اهل
ظلم را از سر مظلومان کوتاه دار در ره بر او سیرت عدل را
مقتدر از خود شمار نکو تا نیار بر بیدار است
در کارها طریق مشورت از دست مرده تا کخط مقرون شود
تدبیر ملک را در عهده جوانان کارنا از مرده منته تا بغضاد
نه بجا مد با عمال و حکام بشکوه باش تا از رسیدن تو بر حذر
بوده ظلم نکنند با فقرا و بجزه برقی و تلمظت باش تا بسبب
مهاجرت تو از عرض حاجت و ملتسای خود عاجز نیایند بدین
زندگی نام فرخ نویسد روان ببول که چه کز آنکه کوشش روان
و اگر بوی که باشی هر آنکه که تو متوسل باشی بکلی بلیغی قیام نما
در هر کار که مخدوم بتواشانت نماید مطلقا اطاعت و کسالت
مکن هر چند که تعجب تو پیشین شود در تعظیم و احتشام می

بسیار در مدح و ستایش او بگوش و معایب و نقایصی
بپوش چون در حرمت نزدیکی باشی بضمیت اذ در مدح
و اگر رعیت باشی حقوقی که از سلطان بر تو باشد
با شریح صدور و دل خوشتر ادا کن و در ستر معایب
و افتخار محامد و انقیاد و متابعت وی پیروی و چه
من الوجوه تفسیر کن همه را ساله الشریع الفقیه

عنوان چهارم

روشن تر لالی بجای کلام مختوران که مجمل از جمله کلمات چله کاه
و حدت شاید بود و در خنده تر از در بیان مقال لغز آن که آرایش جمال
عربی بکار جمال کثرت تو را می نمود استی جواهر الفاظی که آریب در نطق
شیمیه دست سابقان نرم بجانگی در بخار دارند و اصفی بواقیت عباراتی
که نروار اصل شاهان عقد الفت و در ادب می کرد و میگویند سخن که
تعلق بمان خلوت خانه قرب و وصال بمان لب کشایند در بیاتر
قولی که نازک لبان با عیش و نماز در محفل شهود در اتصال بمان نفیوه
کنند و احسن عبارتی که عاشقان مشتاقان از ذوق تشریف مستی
عشق بمان دم زیندی در ترفیع که مشتاقان عشاق از شوق وصال
معشوق بمان تلفظ نمایند حمد و ثنا بخداوند کار است به عین و انباز
و بیاس و ستایش در در کار است فی نیاز منزه از ترکیب و از مدح
و ثنا از انداد و از دلج قادی که بخاره کار در قدرت کامله خود نور و طعنا
بهمه کفر از چه بوده بیک لغز مطربانه اش جمله ذرات عالم امکان
رقاص لغز سر از هر دور در دیش اهلک مشیت تمامه خود وجود و کامیاب
بیکدیگر منانه فرمود بعقد و تیسار طبعینهما قاطبه اعیان ممکنات را
بمان زینت مستی در در این برورد کار است بپوشیدن طاق و چون ارواح بخورده
و بجان مادیرا در زکا و خاتم هستی که معقود که در ایندی و تری و انباء
صلو و ادب است سفلیم و الیدثلث را در حرمت اباد وجود نشاید
مصوری که از خال جمالش سیره خدار کلفداران بر خدا مید
و از خط جلالش زلف جلیبار تیان زیبا و میباید مطهر جلالش
خاک کلفند و جلا جلالش تر لطف جمیع ماه رویان در مستی

چشم غمازان بی نیاز از آتش بود در کمان ابرو در عرشه کمران احتیاج
به تیش بود و خوشتر کلام که عند لیسان خوش الحان کاشش ز لیز یا
معتوق دلتوا زبان در راز و نیاز و شیرین تر قفا که طوطیان شکر شکفت
سکر سنان کس با محبوب بی نیاز مان و مساز لوان بود صلوات
را کیمات و تسلیمات طاهر انیس که شاد تارک صدر ریشین
صفه صفرا اصطفی و شهرور مضار سبحان الذی سری طایم
قدس شیان لامکان قابوسین او ادق و عند لیس خوش
نور کلستان و ما یطق عن الهوی اعنی حضرت خاتم الانبیاء
والا ابرار اظهار آن بر کوار اعم هدی و مصابیح دجی سیما
حضرت شام اولیا علیهم الفالف التحیه و الثناء اما بعد
از آنجا که متالی دم او حیم در شریعت قرآ از امور مطلوبه است که
و آنکه الایامی است
و در ملت بیست و از سن عورت است که النکاح سنتی قن
رغب عن سنتی فلیس من بناء علی هذا در زمان سعود
و او انی بغایت نمود عقد متالی ابره و صیغه فراودم در لیس
تحقق بیرون قبایلین عالی حضرت ملان من جلال و علیا حضرت

دل از این جهان اصد شمشاد که این نظاره باشد نینغ جلا
مرا که کسی رو کند بر این جهانی برای او نباشد زندگانی
اگر این جهان مرفوب بودی برای مرفوبان محبوب بودی
در این عالم کسی در مدک کارون نبودی کسی مانند فارون
اگر خوبی برای عالم بودی در این عالم کسی چون تو نبودی
بفشی دان ابد باشد بهی بد که به این عجزه کس نیامد
اگر کس دل با این نظاره سپرد بی این عالم بدی مانند شاد
بدان که این جهان ملحو نبرد برای آنکه دل بر این بنفند
اگر در این عالم شاد سازی بان عالم ندار سرور از
شاد بهر عبادت اهل ابد که کرد آخرت بهر تو حاصل
مده دل را بر این دنیا فانی که اس دنیا نور بدن علی
مکن از این اس دنیا غوری برای این عجزه کن نوروری
دل از بهر عبادت هر چه جان که باشد بر این دنیا نقصان
اگر دواس سطرانی کنی گوش برای تو نباشد عقل بخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقة للمتقين والصلوة
على خير الانبياء والمرسلين محمد وآله خير الوصيين اجمعين
ابن مختصره در ديبان بعضی از قواعد و درم و درم
باب الخارج بدانکه بدین معرفت خارج دانستن است
دندانها از دست و آن بر چهار قسم است اول ثنایا وان
عبارت از چهار دندان پیش دوازده بالا و دوازده
دیم در اعنایا وان نیز چهار دندان است از چهار جانب ثنایا
سهم اینها که از دندان پیش گویند و آن نیز چهار دندان
از چهار جانب ثنایا چهارم اضراس وان بر سه قسم است
اول ضواحک و آن ابتدای سیم و در وقت لبس ^{مشهور} مایان
وان نیز چهار دندان از چهار جانب ثنایا دیم طواحن وان
دوازده دندان است از طرف چپ سیزده بالا و سیزده
و همچنین ششون یک از طرف راست سیزده بالا و سیزده
از چهار جانب ضواحک سهم نواجک که از دندان عقل گویند
که از لبست سالی سالی بیرون می آید و برای بعضی
مندی وان نیز چهار دندان است از چهار جانب طواحن

اما در عدد مخارج اختاره و بقول اصح هفتده اول
 ابتدای حلقه از جانب صدر و آن مخرج هزه و هاست
 دهم وسط حلقه و آن مخرج ع و ح مهملین است
 سیم آخر حلقه و آن مخرج غ و خ مجتین اولین و سیم
 حلقه کویند چهارم اول مخرج زبا با آنچه مخارج ویست
 و آن مخرج ق است پنجمین اول مخرج زبانت با آنچه مخارج
 از حنک اعلا اما بعد از مخرج ق باندک فاصله و آن
 مخرج ک است و این دو حرف الهوی کویند و هان
 پاره کوشی است که در میان حلقه و بزانت ششم
 وسط است با آنچه مخارجی از حنک اعلا و آن مخرج
 ش و ج وی غیر مد است افتاح و وسط است با آنچه
 خود ملصق میشود و در وی و ش و زبا هم میرند
 و این سه حرف اشجری و مراد اشجری در اینجا فضای
 هفتم حاقه است یعنی هلهوی زبا میینا و یار با آنچه
 مخارج ویست از سردنهای کرسی و آن مخرج

ض

ض و مخرج است اما آنچه قراندا خط کرده اند آنچه
 ض را از طرف چپ سانس زبانه اند هفتم آخر حاقه
 با آنچه مخارجی است از مخج دندانهای نایب ریاضی
 و آن مخرج ل است نهم سر زبانت با آنچه مخارجی است
 از مخج دندانهای ریاضی و نایب اما بعد از مخرج ل
 باندک فاصله و آن مخرج ن است دهم سر زبانت
 داخل بر پشت زبا و آن مخرج ز است یازدهم تیزی
 سر زبانت با آنچه مخارجی است زین دندانهای نایب
 و آن مخرج د و و ط مهملین و ن مشتانت و این
 حرف انطعیر کویند و نطق شکنهای کام بال است
 دوازدهم سر زبانت با سردنهای نایب علیا و این مخرج
 د و و ط مجتین و ن مثلثه سیزدهم سر زبانت
 با وسط دندانهای سفلی و آن مخرج س و ص
 مهملین و دهم است چهاردهم سردنهای
 نایب علیا با وسط لب سفلی و این مخرج ق است

پانزدهم شقیقین او این مخرج م و ب موحده و و غیره است
 اما هم از خشکی لب و باز نوی لب و دو لب جمع میشود
 و نیک بهم نمی آید و این سه حرف اشغالی گویند شازدهم
 هوای دهنت و این مخرج الف و ووی مدلیت هفتدم
 خنثی و آن مخرج م و ن سائین آدر حالت اخفا
 و ادغام با غتله و هربت این حرف را خواهی که مخرج
 معین کنی انرا مسترد با ساکن کن و هززه مفتوحه بر زبان
 دراز و در انما مستحق کن ناستط و تلفظ ان حرف از مخرج
 خودش شوی خصوصاً ص و ط که تلفظ بان دو حرف
 کمال اشکال دارد یا با التقابل بعد از معرفت مخرج
 شویم با امتیاز متلاصق و س در مخرج متحدند و در
 صفاتش از یکدیگر امتیاز بسیار بند و صفاتی که حرف
 هجا بران موصوفند بر دو قسم است قسم اول ده صفت است
 که هر پنج این صفات ضدند با پنج دیگر از جمله هفت با هجر
 شده با رخواه استعلا با استغلا انطباق با انفتاح
 انغلاق با اصمتت و هربان این حرف باید که موصوف

برنج

برنج از این صفات با آن جمله ده حرفند که موصوفند هجس
 مجتمع در ترکیب فحش شش شخص سکت و این حرف و هجس
 میگویند هجره آنکه در ادای این حرف و صوت با هستکی
 بر می آید و باقی حرف نوزده گانه موصوفند هجره
 در ادای آنها صوت بلند میگرد و هفت حرفند که
 موصوفند بسته خالص جمع در ترکیب این کتفیه
 و این حرف را شنیدن میگویند چه در تلفظ با آنها صدا
 بقوت بر می آید و مانع میشود از جویا و پنج حرفند که
 برین بین یعنی بن الشده و الرخوة جمع در ترکیب
 و این حرف را بلند میگویند زیرا که در ادای این حرف و صدا
 نه چو بان نام میاید و نه انجاس نام و باقی حرف و شازده گانه
 موصوفند رخاوه خالص زیرا که در ادای این حرف
 صدا بسستی بر می آید و نفس جاری میشود و مانع از نوزده
 و هفت حرفند که موصوفند با استعلا جمع در ترکیب
 خصص تحفظ قط و این حرف و فرا مستعلیه میگویند
 بعلمت این که در ادای این حرف و زبان میل میکند

زاد طری عمل صواب از قطع
 و غیره اینها هجس است
 و در حروف و غیره
 ح مخرج ص و ط
 عضو است

بجنک اعلا و باقی حروف بیست و دو که موصوفند با ^{سبقت}
 زیرا که در ادای بخروف زبان میل میکند بجنک اسفل
 و چهار حرفند که موصوفند با تطابق مجتمع در ترکیب
 صبیح طغی و ایخرو فرامطبقه میگویند بحجه آنکه
 در ادای بخروف زبان طبعی میشود و کام بالا را
 فرو میگیرد و باقی حروف بیست و پنج که موصوفند
 با انفاج و شش حرفند که موصوفند با لاد مجتمع
 در ترکیب فرسین لب و باقی حروف بیست و سه که
 موصوفند با صمنا ت هم دریم از صفا که ضدند زنده
 و در هر حروف هجایستند و اکثر این صفات را شش نوع
 قرار داده اند اول صغیر یعنی صدای و از بال که بوق
 و متصف بصفی ص و س هم لبتین و ز معجم است
 و دیگر قلقله او متصف با پنج حروف مجتمع در ترکیب
 قطب جد و قلقله معنی نزل است که ایخروف در حال
 سکون خواه سکون لازمی باشد یا عارضی مترادف گویند
 و دیگر کین او متصف با پن ووی ساکنین مستوفی ^{سبقت}
 و بجهت رعایت این صفت نحره ما قبل است از او اضرع باید رفت

و دیگر انحراف است و متصف بوی گ و ز و انحراف میل ^{کود}
 و کوردی است و وجه انصاف است که زمان در ادای بخروف
 میگذرد و بجانب کام بالا مایل میشود و دیگر تقنی است ^{بعضی از اینها}
 و متصف با پن بقول بعضی ش است چه در وقت ادای
 ش از خراج خود مین ظاهر میشود تا بخراج میرسد
 و بقول بعضی دیگر چهار حرفند موصوف با بیصفت
 مجتمع در ترکیب مشرف و دیگر استطالک معنی دراز
 و متصف بوی ض است و وجه انصاف است
 که ض در تمام ادای ان از ابتدا می حاقه دراز
 و کشیده میشود تا بخراج ل میرسد با ب اول و الل و الل ^{الکلام}
 بدانکه مجموع قاعده که بر او جاری است ده قسم است
 شش قسم از آن تخنیم و چهار قسم از آن ترقی اما اتمام
 تخنیم اول هر بلای که مفتوح یا مضموم باشد نوا تخنیم
 باید که در اعم از تنگ در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر
 مثال مفتوح در قفا و مضموم مثل در قفا و باقی اوا ^{سط}
 و او اخر هم برین قیاس است در هر گاه و ساکن یا

و ما قبل و مفتوح یا مضموم باشد نیز تخفیف باید کرد اعم
 از اینکه در وسط کلمه واقع شده باشد مثل المزمور و ضم
 مثل کوشیه یا در آخر کلمه که آن بعضی وقت در حالت وقف
 یافت میشود سیم هرگاه راساکن شود و ما قبل را
 نیز ساکن باشد و ما قبل ما قبل او مفتوح مثل الجحیم
 یا مضموم مثل العشر نیز تخفیف باید کرد چهارم هرگاه
 راساکن باشد و ما قبل را کسره عارضی داشته باشد
 اعم از اینکه آن کسره متصل بر باشد مثل ارجح
 یا منفصل مثل ام از ثانیوا نیز تخفیف باید کرد پنجم اروضی
 که تخفیف لازمست هرگاه راساکن باشد و ما قبل را
 کسره لازمی باشد و ما بعد را بدون فاصله حرفی
 از حروف استعلاء باشد و این در قرآن در پنج جایگاه
 یکی در طاء فی قرطاین فمسه در سوره انعام دهم
 صاد در ارضاء لمن حارب الله ورسوله در سوره اعدا
 ایضا در همین سوره من کل فریقه چهارم در سوره عم

تخفیف

پنجم در سوره الفجر یا المصاد و در کل فرقی سوره شعرا و ص
 یکی تخفیف بنابر عده که قرار داده اند و دیگر ترفیق بنا بر آنکه
 را واقع شده بیان دو کسره ستم هرگاه راساکن باشد و ما قبل
 ما قبل او مکسور و ساکن فاصح حرفی از حروف استعلاء باشد
 و این در قرآن مجید پنج موضع است یکی عین القطر و دیگری
 تلك ميمى اوليت در عین القطر ترفیق است نظر باصل
 یعنی هرگاه القطر با وصل بخواند را مکسور است
 پس در وقف ترفیق اولی است و در ميمى تخفیف نظر باصل
 یعنی در ذل تخفیف است بلکه ترفیق عدلت جزی چند است
 که عارضی می شود اما اقسام ترفیق اول هر زالی که مکسور است
 او اترقیق باید کرد اعم از آنکه در اول کلمه واقع شده باشد
 یا در وسط یا در آخر مثال اول کلمه سئل یزقه و او اسط
 و او اضربین و ما است دهم هرگاه راساکن باشد
 و ما قبل را کسره لازمی ترا ترفیق باید کرد اعم از اینکه در وسط

کلمه واقع شده باشد مثل فرعون یا در آخر کلمه که آن در بعضی
 اوقات در حالت وقف یافت میشود مثل یوم عید
 سیم هرگاه راسکن شود و ما قبل راسکن باشد و
 ما قبل ما قبل آن مفتوح و ساکن فاصل یا باشد مثل
 حَبْر و عَجْر و صَبْر در حالت وقف نیز تریق باید کرد
 اما لام جلاله تخمین باید کرد او را هرگاه ما قبل او
 مفتوح باشد مثل **اللَّهُ** و **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** یا مقصور
 باشد مثل **وَحْدَهُ اللَّهُ** و **قَالُوا اللَّهُمَّ** و تریق
 باید کرد هرگاه ما قبل او مکسور باشد مثل **بِاللَّهِ**
وَقُلْ اللَّهُمَّ باب المذوالقصه بلکه حروف مد
 سه اند الف کلینه و و راسکن مسبوق بضمه
 و یاء ساکن مسبوق بکسره مثال **ثَلَاثَةٌ** **أَتَوَيْتُ**
 و ایضا ثلثه را حروف لین گویند اما اگر این
 واو و یاء ساکنین مسبوق بفتحه باشد مثل
تَرَوُا و **كَيْفَ** انرا لین خوانند نه مد و امتداد
 این حروف سه گانه بقدریک الف باشد و انرا
 در عرف قرا و اهل ادا قصی گویند و مکذبان
 و طبعی نیز گویند و گاه باشد که امتداد این حروف

زیاده

زیاده شود تا مقدار چهار الف برسد این زیاده
 وقتی تصور میشود که سبب یافت شود و سبب یا
 لفظیست یا معنوی و سبب لفظی دو چیز است
 یکی همزه و دیگری سکون اما همزه خالی از آنست
 که با حرف مد در یک کلمه جمع شده باشد یا در
 دو کلمه اگر در یک کلمه جمع باشد یا حرف مد مقدم
 یا همزه اگر همزه مقدم باشد مثل **أَدَمَ** و **أَوْفَى** و **دَاوُدَ**
 و **إِيْمَانًا** تا عاصم را بغیر از قصر نباشد و اگر حرف
 مد مقدم باشد مثل **جَاءَ** و **جِيءَ** و **سُوءًا** انرا مد متصل
 و واجب گویند و اگر حرف مد در آخر کلمه باشد
 و همزه در اول کلمه دیگر انرا مد منفصل و جابر
 گویند و در هر صورت عاصم را مد تمام بمقدار
 چهار الف باشد و این مقدار بحسب حواله است
 و همین حکم در حروف مدی که از اشباع ضمه
 متولد شود یا از کسره اگر چه در خط صوفی در اول
 مثل **وَأَمْرُهُ** **إِلَى اللَّهِ** اما سکون از چهار حال بیرون
 یا از دست یا عارض و هر یک از این دو یا مدعت یا مضمون

اما ساکن لازم مدغم مثل ذکا الضالین و ذابذ و کافه
 و مثل اینها و ساکن لازم مظهری و لفظ الان است
 در او واسطه سوره یوش و باقی در فوایح شود
 در حروف مقطوعه میباش که خالصه آنها مجتمع استند
 ترکیب صراط علی حق مسکله و انجرون بر سه ستمند
 حتی سر حروفی که از الوسطه مثل الف در این قسم
 مدئی مینمایند در دو حروفی اند مثل ط و ه و ا و یا
 در این قسم هم بجز از قصر نیستیم سر حروفی ساکن
 الوسطه اند مثل کاف قاف و سین و نون و مثل آنها
 در این قسم مجموع قرآت فقید بر میان تمام
 و در عین هر بعضی و جمیع تجویز توسط کرده اند
 اما قصر عمل نشاطی و تسبیه نیست حاصل کلیمه
 ساکن لازم نیست که هرگز از حال سکون متغیر نشود
 مثل مقله مذکوره و در المثل اول ال عمران
 هرگاه هم را وصل کنند بجای هم از حال سکون
 بحال حرکت منتقل میگردند و قنوع خطا بود و درین
 دو وجه جایز است یکی طول بنا بر عدم اعتبار عارض

دیگر

و یکی قصر بنا بر اعتبار عارض و توسط که بعضی در اینجا
 جایز نیست بعلت اینکه هرگاه اصلا ملاحظه کنند طول
 و هرگاه عارض را اعتبار کنند قصر و ساکن عارض مظهر
 در حال وقف میباش مثل شدیدا العقاب و سبغ الحجاب
 و یوم الذین و تستعین و یوقنون و المغلجون مجموع
 و امتفقد بر طول و توسطان و تجویز قصر کرده اند
 اما قصر عمل نشاطی و تسبیه نیست و ساکن عارض مدغم در
 قرآت عاصم نمیشد بلکه در قرآت ابو عمرو و عیسی و هرگاه
 بجای حرف مد حرف این باشد و بعد از آن سکون بیاید
 آنهم از چهار حال بیرون نیست آن سکون بال لازم است یا
 عارض و هر یک یا مدغم یا مظهر اما ساکن لازم مظهر
 لفظ عین است که در فایحه دوم و ثوری میباش و حکم آن
 گفته شد و ساکن لازم مدغم آن هم دو لفظ میباش یکی
 هائین و دیگری زنا الذین در قرآت ابن کثیر هر دو را
 بشده بدون خواره است و ساکن عارض مظهر مثل راجی العین

کلمه اند

والمختصين وخوف ويوم در حالت وقف قصص اولی
 و توسط اولی بر طول و ساکن عارض مدغم مثل والکلیل
 لباسا که اینهم در قرائت الوعده یافت میشود و هرگاه بعد
 از خوف این ان حوی که ساکن یعنی ساکن عارض اولی شود
 ان همزه باشد مثل شقی و سقوا امر منقلب میشود یعنی طول
 اولی بر توسط آت توسط اولی بر قصر بعضی بر آنند که ساکن
 لازم هرگاه مدغم باشد مدان نبوده باشد بر مظهر پس بنا برین
 در اکثر مکالمات ناید بر مدغم باشد و در بعضی الفاظ و نون
 و القلم نود مدغم مدبر است و مدغم بر آنند که برین الفاظ
 تقاضای نیست حاصل کلام اینکه مدغم منقسم میشود بسته بر لازم
 و واجب و جلیز لازم نیست که ساکن لازم لازم باشد
 و در آن فرقی نیست در میان قراءه خواه مدغم باشد و خواه مظهر
 بلکه همه را یکقدر باشد و در اجزای است که سبب وی همزه مظهر
 در یک کلمه و جایز است که بعضی همزه منقلبه باشد با ساکن
 عارض اما سبب معنوی زیادی معالجه است و ان در کلام معنوی
 مثل لاریت و الا یحرم در قرائت حمزه باب الا در غام
 بود که ادغام در اصطلاح قراء داخل کردن حو نیست در حقیقت

بشرط آنکه مدغم و مدغم نیز متماثل باشد با متجانس باشد
 و ادغام بر دو قسم است کبیر و صغیر اما کبیر است که مدغم
 متحرک باشد انرا ساکن کرده در مدغم ضمه درج کنند
 از انجمله و غام کبیر بر عارضه عاصم بقول تقدیرین در قرآن
 در دو جا میباشد یکی کلمه کلاماً و در سورع یوسف که
 در اصل کلاماً متماثل بوده انون اولی ساکن کوفه و دریم
 درج کردند کلاماً متماثل شد و دیگر کلمه ما تکلیفی است در
 کف که در اصل ما تکلیفی بوده آ مدغم متحرک بود انرا ساکن
 کردند و در مدغم ضمه درج کردند ما تکلیفی شد اما در کلاماً
 ادغام با اشباع لا رست و اشباع حیا راست از ضم
 و اعلی انرا درک نمیکند اگر چه ادراک روح میکنند و هرگاه
 در کلاماً اشباع احتیاطاً نکنند کلاماً ناقصه میشود و شاهد
 و فساد آن ظاهر است و چهار لفظ دیگر هست که متجانس
 کرده اند که داخل با دغام کبیر است از انجمله یکی انعام است
 که در دو جا میباشد یکی در او اخر صوره بقره و دیگری در او

و تویین
 حمزه مظهر
 مدغم

در اداسطوره لسا که در اصل لغظ بوده اسم اولوا
 ساکن که در نزد دیم ادغام کردند و عین بکسره کسبه
 ریخته شد و دیگر کلمه الحاقی است در سوره انعام
 در اصل الحاقی بوده که ابو بکر دایمی غاصم بکسر ادغام
 کرد در اصل صحیحی بوده که ابو بکر دایمی غاصم بکسر ادغام
 و دیگر کلمه تاروقی است در سوره زمر که در اصل با و می است
 نون اولوا ساکن که در نزد دایمی درج بود زیرا که می شنید
 و ادغام صغیر است که مدغم ساکن باشد و انسا در معنی
 درج کنند و در هر دو طریق باید که زبان بکشد و مدغم شود
 و توفیق بنا شد و ادغام صغیر بر دو قسم است یکی که
 مجموع قرآن متفق بر ادغام آن و انسا متفق علیه گویند
 و قسم دیگر مجموع قرآن متفق بر ادغام آن و انسا
 مختلف فیه گویند و اما آنچه متفق علیه است مکرر می شود
 از آن جمله ادغام ذال زاید است در ذال و ظا مثل اذ ذهب
 که مثلین است و اذ ظلموا که متقاربین است و دیگر ادغام
 ذال قد است در ذال و ظا مثل وقد دخلوا که مثلین است
 و قد تبین که متقاربین است و دیگر ادغام ناء تانیث

ساکن است

ساکن است در ذال و ظا مثل کانت ثابتم که مثلین است
 و اجنبیت دعوتها و قالت طائفة که هر دو متقاربین است
 و دیگر ادغام لام قبل و هاء و یاء است در لام و را
 مثل قل لو که مثلین است و قل لی که متقاربین است
 و یاء قبل که مثلین است و یاء بعد که متقاربین است
 و هاء لثانی که مثلین است و لفظ هاء در قرآن به ناء
 نرسیده و همچنین ادغام واجب است با اتفاق هر گاه
 دو مثل هم برسند اعم از اینکه در یک کلمه باشد مثل
 یاء یکم الموت و ایضا لثانی یا در دو کلمه مثل
 فارحان تجار تم و فاصحی بیه لثانی که اول
 از مثلین که در دو کلمه واقع است حرف مد بنا شد
 مثل امنوا و عملوا و فی یوسف و الذی یؤتی سوس
 که در اینها ادغام نشاید بلکه لابد است از اشباع
 تا اینکه بک الف مد ذاتی جاری شود و گویند فاء
 ساکن و او و می حرکت و یاء ساکن و یاء می حرکت در یک
 کلمه واقع شوند لابد است از ادغام کامل مثل یوسف
 که در اصل قوه بوده است و اما که در یاء است
 اول ساکن و ثانی می حرکت همین حکم دارد و جامعی
 که این دو لفظ و هر چه شبیه باین دو لفظ است

مثل تجتبه وغتبا بفت ادغام میخوردند از کراهی اینست
 و جمعی دیگر کسره هزیه آنرا را فتحه الهیه میکنند
 و دلیل ایشان اینست که مقدمین احقران از اشباع
 کسره هزیه آنرا کرده اند احقران مقدمین اینست
 که فت ادغام نشود تر اینکه کسره فتحه آئین شود
 ملحق بیکم بعضی از متاخرین بجهت زلف ادغام این
 الفاظ نموده اند و جمعی با بوهی انداخته اند باینکه از
 واکو حروف لیس باشد مثل عتقا و کافیا نیز ادغام واجبست
 و همچنین ادغام کرده اند با اتفاق کلمه از کتب معتاد را
 در سوره هود باء ساکن را در میم و ثناء ساکنه را
 در ذال در کلمه یکتها ذالک در سوره اعراف و در
 ما لیه هکات مرکبه بوصول بخوانند لا بدست از ادغام
 و اگر در مالیه وقف را اختیار کنند دیگر لغا در خط
 و همچنین ادغام کرده اند با اتفاق در طسبه دو کانه
 نون ماقولک سین را در میم و در قرطه و قرطت
 ادغامست با ابقاء صفت استعلا و دیگری ذهاب
 و وجه ذهاب اولی است و دیگری ادغام ذال است

بوده

بودیه ای بگو بشرط آنکه از بیاض و اخضر باشد
 اعم از آنکه مفرد و مجرد باشد مثل خذت یا نوبه و جمع
 مثل اخذتم و لیس القرآن و ن والعلم را نود وصل
 ابو یکر ادغام کرده باب النون الساکنه والنون
 نون ساکنه عبارتست از نون که مجریم باشد و در اول
 کلمه واقع نمیشود بلکه در وسط یا آخر کلمه میباشد
 و این نون ساکن هم در لفظ میباشد و هم در خط
 و تنوین عبارتست از نون ساکن لفظی دون خطی
 و آن در صورت دو فتحه و دو کسره و در وجه را گویند
 و در آخر اسم واقع میشود و این نون ساکن تنوین
 نود حروف هجا بر چهار قسم است اول مرکبه و ن
 یا تنوین مجریم حلق بر سدا ظاهر میشود و نور ظاهر
 یا بد ساخت و حروف حلق این شش حروفست
 ع ه ع ح خ غ خ س نال هزه یکتون و من آهن
 و غلاب الیم مثال هاینهون و من هاید
 مثال ع الغت و من عمل و حکم علم مثال ح
 و آخر وین حکم جمید مثال غ فسیف فسون

و من غلب وعقو غفور مثال خ والمختفقه و من خیر
 و اظهرو نون نزد همزه و غیرین و خالت عملی است یعنی عملها
 دخلی در آن هست بعد حذف نون و قالت همزه
 و مرکه در تلفظ کردن همزه بعد از نون عمل همزه ندهند
 حرکت همزه منقول می شود و همزه در درج کلام ساقط می شود
 و درج و خ مرکه عملها نون ندهند نون نزد الخ و نون
 مخفی می شود و در درج و خ مرکه ضوری است یعنی عملها در آن است
 و علت اظهار نون نزد الخ و نون بعد از خروج الخ و نون است
 نزد نون اما ادغام و ان وقتی است که نون یا نون ساکن
 بحروف بر ملون برسد که سس حرفند چهار حرف از آنها
 که با و سیم و واو و نون است ادغام با غمه می شود و غمه
 آواز است که از دغ سینه می شود مثال یا تمس لیکن
 و حی یسینه مثال هم من ماء تمهین مثال واو
 من قرال و یذقا و ما مثال نون ان کن و غامله
 لثامه و در ادغام بیغنه مثال لام من لونه
 و هکذا لکنین مثال را من رت رجیم و نون ساکن
 با حروف بر ملون در یک کلمه در چهار لفظ است

که اها

که اها دنیا و بئنا و وضوان و نوان است و مجموع
 احتوا را از ادغام این الفاظ کرده اند اما قلب و ان
 وقتی است که نون ساکن یا تنوین بیایند مثل انهم
 و من بعد و بابک با طشه و علت قلب کردن نون بهم
 نزد بان است که سیم و نون ساکن در خط سوم احت
 لکین کیون و سیم و با در خروج می خلد بعضی از صفا
 مشارک با است اما اخفا و ان وقتی است که نون ساکن
 یا تنوین باقی حروفی بازدهد که برسد که اها
 ب و پ و ج و د و ذ و ز و س و ش و ص و ض و ط
 و ظ و ف و ق و ک است مثال انک
 و من ثاب و جثابت و جری مثال انی و من ثمرة
 و یوقا نقیلا مثال الح انجینا و من جاء و خلقا
 مثال انفاکا و من ذوبه و کاسا دقا مثال
 عاندتهم و من ذا الذی و کلا ذریرة مثال زوبرلا
 و من ذوال و صعبا لقا مثال من الانسان و
 من سدرس و رجلا سلما مثال من الشرا و من غناء
 و غزاک شذبا مثال من الانتصار و لمن صبر
 و طاله صفر مثال من منصرف و من فصل

وكذا حركاتها من مطلق الطبر ومن طين وصغيرا
 مثالها انظر ومن ظهر وظلا ظليلا مثالها انقلبو
 ومن ضل خلافا لها مثالها وانقلبوا ومن دار
 وسمي قريب مثالها والمنكر ومن كتاب كرم
 وعلمت مخفي شدن نون نزد مخفوف است که نون نسبت
 با مخفوف نه چنین بعدند که نون تیره اظهار برسد و نه چنان
 قریبند که بموت از غام برسد بلکه در میان اظهار و ادغام
 اند و آن اخفاست و غنة لازم او سبب و خروج هر دو از
 حیثیست و در با تر از آن دخل نیست و اخفا و ایضا
 بعد قریب و بعد است یعنی بی جری که نون اقرب باشد
 اخفی است و فرق میان ادغام و اخفا است که در ادغام
 تشدید بهم برسد و در اخفا تشدید نیست اما هم ساکن
 نزد حروف هجا محکوم به حکم است بجهت آنکه هر گاه هم برسد
 ادغام با غنة میشود مثل بعضکم من بعض و هر گاه بیاید
 اخفا مثل بعضکم بعضا و بیاتی حروف اظهار و در دو
 اشتد اظهارا بابا الوقف بر آنکه هر چه بران وقف کنند
 بقره تمام چهار قسم است اول با ساکن و این اصل در
 و این در منصوب و مفتوح جاریست در هر دو و آن

اظهار

اظهار بعضی از حرکت موقوف علیه است با و از نون
 چنانکه اگر شخصی نزدیک باشد بشنود اگر چه اعمی باشد
 و این در اسم منصوب و مفتوح و مجرور و مکسور جاریست
 سپیم با شتام و آن ضم سفتین است بعد از اسکان حرف
 بی و از بلکه مجرور حرکت لب باشد و ازین جهت اعمی اینها
 در نیاید و اشقام در منصوب و مفتوح جاریست و در مفتوح
 و منصوب و مکسور و مجرور و همی که نام جاری نیست و اگر
 قبل از سکون و قف حروف مد و لین باشد پس اگر حرف
 موقوف علیه در وصل ساکن باشد در وقف دوم و
 اشقام را در آن دخل نیست و اگر حرکت باشد و وقف ساکن
 کند و حرف مد و لین پس از موقوف علیه باشد پس اگر
 آن موقوف علیه در وصل مفتوح یا منصوب باشد
 مثل کیف و العین و قلا فونت و جبل وان الین
 و یعوق و حتی یقول وان کان و انی للمالسه
 وجه جایز باشد طول و توسط و قصر و اگر مکسور
 یا مجرور باشد مانند هاتین و البعین و یا قوم
 و یبعیدون و علی اهون و قد هذان و عن النفال
 چهار وجه جایز باشد طول و توسط و قصر با ساکن

وقصر با روم و اگر مضموم یا در فوج باشد مثل حیث
 و بیدک الخیر و نستین و والله یقول هفت
 وجه جایز باشد طول و توسط و قصر با ساکن
 و همچنین سه وجه با اشام و قصر با روم و اگر پیش
 از موعون علیه حرف مد و لین نباشد مثل ضریب
 و ان یضرب و رد و عمد و من قبل و من بعد
 و یامر و الامر و من الامین و اوق و بالاقص
 در هر چه مفتوح یا منصوب باشد اسکان باشد
 و پس در مکسور و محجور اسکان و روم و مضموم
 و مرفوع اسکان و روم و اشام و در ناء تانیت
 که در وصل نا باشد و وقف بر آن به ها کنند روم
 و اشام جایز نباشد و در فخر در جایی که با فخره
 جمع شود اعم از اینکه هجره مقدم باشد مثل ناء
 یا در فخر مقدم باشد مثل کرمیا در حالت وقف نداء
 بالف میشود و در ناء تانیت که بتاء مطول نوشته
 باشد نزد آن کسی که بتا وقف میکند روم و اشام جایز
 باشد و در هاء ضمیر سه وجه است یکی جواز روم

و اشام

و اشام مطلقا دریم عدم جواز روم و اشام مطلقا دریم
 تفصیل یعنی در صورتی چند جایز باشد در جواز روم
 و در چند صورت ممنوع و مجموع نه صورت است از جهت آنکه
 آن حرفی که پیش از هاء ضمیر است یا حرکت است یا ساکن و
 اگر حرکت باشد یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم اگر
 فتحه باشد مثل که روم و اشام است مطلقا و اگر کسره باشد
 مثل به یا ضمه مثل اشامه روم و اشام هیچکدام جایز
 و اگر ماقبلها ساکن باشند آن حرف ساکن یا حرف
 صحیح است یا حرف علت اگر صحیح باشد مثل عند و شد
 روم و اشام است مطلقا و اگر حرف علت باشد با الف
 یا و یا و مدی یا و یا و لینی یا یا و مدی یا یا و لینی خواهد بود
 اما الف مثل اجنبیه و هجره روم و اشام مطلقا
 و در باقی که و او مدی و لینی یا یا و مدی و لینی است
 روم و اشام هیچکدام جایز نیست یا تیه هاء الکنایه
 اینها از چهار حال بیرون نیست اول دریم آنکه ماقبل
 و ما بعدها ساکن باشند مثال هر دو مثل منه اشامه
 البسج مجموع قوا احراز از اشباع این قسم کرده اند
 سیم آنکه قبل ساکن و ما بعد حرکت باشد مثل علمیه و غیره

سیم کما یا و غیره در اشباع

این کینه که یکی از قرآء سبعه این قسم را با سبع خوانده
 و هجیات از قرآء او موافقت نکرده اند مگر بگردانی
 عاصم در کلمه هیه ضهان در او و آخر سوره فرغان با او
 موافقت کرده است بجهت آنکه ما قبل و ما بعد هر دو
 مستحب است باشند مثل الله و بیه عاصم این قسم را با سبع
 خوانده است مگر دو جای یکی در سوره هود در ما نفقه
 که هاجز و کلمه است و ضمیر نیست و دیگری در کلمه برضاه
 در سوره زمر که ضمیر است لکن با صل خود با نیست
 و در اصل برضاه بوده است لام الفعل بخبری افتاده است
 و هاجز بحال خود باقی مانده است الاستعاذه یعنی اعوذ
 بالله من الشیطان الرجیم مستحب است گفتن آن پیش از
 تلاوت بجهت التوسل به الله لیسلم الله الرحمن الرحیم گفتن
 در ابتدای سوره هاجز سوره آموخته شود بر او بر او
 که در ابتدای آن بنا بدگفت و اگر ابتدا بخیر می یا خیر
 یا بعضی از سوره قرآن عظیم کند بخیر است در گفتن جمله
 و گفتن آن و در آخر سوره بر او ایست که نکند
 و در میان دو سوره چهار صورت ممکن است یکی
 ممنوع و سه جا بن اول وصل طرفین یعنی متصل است

آخر سوره ماضیه با و لبسم الله و بسم الله یا اول
 سوره آینه ریم وقف طرفین یعنی وقف در آخر سوره ماضیه
 و وقف کردن در آخر لبسم الله و ابتدا کردن بسوره آینه
 سیم قطعا اول وصل تا بی معنی وقف کردن در آخر سوره
 و وصل کردن لبسم الله با اول سوره آینه و این نزد سوره
 مستحب است و ان طارده حسن است یعنی فایده کتاب
 و انعام و کف و سبا و فاطر و در سوره انبیا و قمر و الرحمن
 و الحاقة و الفارغ و نزدیک سوره منعست و صلیم
 و آن سوره مجمل است که اضم و عبس و دو دلیل اولی که
 و الهیکم و نبت و با قراقری مجتهد است در وقف
 و وصل و وجه ممنوع است که آخر سوره ماضیه را
 و وصل به لبسم الله کند و در لبسم الله وقف کند و در
 ابتدا بسوره آینه کند خاتم در میان وقف در اصطلاح
 بود که کلمه است از ما بعد خود با کشیدن نفس و مونت
 مواضع وقف از تن نیست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین
 فرموده اند ان الله یهوئها خیرا کذا و ذم غیره التوفیر

در صورتی که وقف بر چند شتم آید اولی که علامت وقف لازم است
 در هر طریقی که علامت وقف مطلق استیم که علامت وقف جایز است
 بجهت آنکه علامت وقف مجوز است بوجهی که علامت مطلق است
 پنجم علامت منع در این مورد است بجهت آنکه ملاحظه معنی کرده
 و در موضع خود قرار داده آثار که علامت وقف لازم است
 باید در جای نوشته شود که کلام از حیثیت لفظ معنی هر دو
 تمام باشد و هرگاه وصل کنند موهوم این باشد که آنچه در آن است
 صفت از برای ما قبل آن باشد و غیر در موهوم رسد مثل
 لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله فقير ونحن اغنياء
 که در اغنياء وقف لازم است که هرگاه در اغنياء وقف کنند
 و سنگت را وصل نمایند موهوم اینست که سنگت صفت از
 برای جمله ونحن اغنياء باشد و فساد آن ظاهر است
 و عبارته اخیری هرگاه وصل نمایند موهومون علیه را
 صفت بود از برای موهومون علیه و فساد در موهوم هم رسد مثل
 آیه شریفه که تعریف جماعت منافقین است ومن الناس من
 يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وطاهم بموسنين
 که در موسنين ای و وقف لازم است و آیه اعتبار از برای وقف
 نمیشود زیرا که بسیار جا هست که گویند و لا هست و وقف

منع

منع کرده اند و در اینجا هرگاه وصل نمایند موهوم اینست که
 بخدا دعوت الله صفت موهومین بود و فساد در موهوم هم رسد
 و دیگری که علامت وقف مطلق است در جایی واقع میشود
 که کلام از حیثیت لفظ و مضمون هر دو تمام باشد اما هرگاه وصل
 بخوانند چنین ناخوشی هم رسد مثل اولی که وصل کنند
 و اولی که هم المفلحون که آیه وسط است و بعد از آن
 الذين كفروا در چنین جایی وقف مستحب است و تالیف
 معاقبت نیست و دیگری که علامت وقف جایز است
 در جایی نوشته میشود که کلام از حیثیت لفظ تمام باشد
 دون معنی مثل الذين يؤمنون بما انزلنا اليك وما
 انزلنا من قبلك الا وقف کنند و ابتدا کنند و بالاخره
 هم یؤمنون در چنین جایی ترک و فعل مساوی است بلکه
 فعل اولی برتر است و دیگری که مجوز الوصیه در جایی
 در وقتست که کلام از حیثیت معنی تمام باشد دون لفظ
 مثل اسم الله الرحمن الرحيم که نسیم الله حقیقه کلام
 از حیثیت معنی است دون لفظ و از برای مخاطب
 انتظار نیست اما لفظ بولت اینکه الرحمن صفت الله است

در این صفت و موهوم و صفت در آن حالتی که در آن است
 موهوم

خطبه نکاح بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زوج ابانا آدم بامتنا
حواء في جنات النعيم والكرم ساوره
وهاجر بضمه خليه الجليل ابراهيم
والق بين زليخا ويوسف الكرم بمخالف
بين صفوراء وموسى الكليم واعز بلقيس
بسليمان واسلمت لله العليم وشيخ
خديجه الكبرى اصعبه حبيبه المصطفى
صاحب الخلق العظيم واعلى علينا واليا
بفاطمة بنت رسول الله الحكيم وشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
وان محمدا عبده ورسوله وان عليا

ووصف علامت وقف وخصت است که در چنین جای
برکاء هفت تنگ شود اعاده موقوف علیه ضرور نیست
منقول السماء ببناء که برکاء درینا هفت تنگ شود اعاده
آن ضرور نیست وکلا در جای نوشته می شود که وقف بران
فیع باشد یعنی کلام از حیث لفظ و معنی همچو کلام تمام بنا
و چند روز دیگر است که علامت سکنت است دون وقف
یعنی انقطاع صوت دون تنفس از ان جمله وقف است و
سه سکنته وقف عبارتست از انقطاع صوت دون تنفس
بنوعی که کویا قاری نگاه خود را بجای بنید زرد و چشم را فوراً
بخط بنید زرد یعنی قبیل انقطاعی و در جای نوشته می شود
که اندک طولی در اصل کلام باشد مثل وانظلقا
یا عجلت و یکو دانسته باشد و دیگر سکنت است در جای
نوشته می شود که از برای تکلم در مختلط باشد مثل
یوسف اعرض عن هذا سکنته واستغفری لوزنک یا
سکلم را دو مطلب باشد مثل قالارتنا ظلمنا انفسنا
وان لم تعف لنا وترحمنا ما کلک فی بفسنه مستقل باشد
مثل ویتل من سکنته راقی و سکنته عبارتست از انقطاع
دون تنفس بافاصله و توقف سکنته زاید بر وقف است
ووقفه وس بهم برین قیاس است
کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم قواعد في ضرب العداد
 اعلم انه اذا تكررت مراتب الاعداد من كل من المضروبين
 فالوجه في عمله على ما وثقتنا عليه ثمانية عشر احدها ما هو
 بالاسهل وهو ان تسم المضروبين وضرب كل واحد
 من مضربات المضروب بصورة على الولا في مجموع المضروبين
 مطبقين ضرب المفرد في الكريمة ثم تسم الحاصل الاول في سطح
 والحاصل الثاني تحت ثانيا والثالث كذلك الثالث وهكذا

على وجه يقع آحادا الحاصل للاختصاصية لعشرات السابق
 يحصل اعداد مقابلة بعضها في بعض وحاصل جميعها هو
 وهذه صورة المضروب ٤٨ ضرب المضروب ٣١٢٣
 حاصل
 ١٨٧٣٨
 ١٥٤١٨
 ١٢٤٩٢
 ١٢٤٢٣٠٨١

متصاعدة على جهة الترتول بان يكون الاحاد فوق العشرات
 وهي قوائم والمضروب على اليمين والمضروب في اليسار

كتاب الجبر والهندسة
 في معرفة المربعات
 والاشكال الهندسية
 التي هي في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة
 على ما هو في
 كتاب الخوارزمي
 في الجبر والهندسة
 على ما هو في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة

في معرفة المربعات
 والاشكال الهندسية
 التي هي في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة
 على ما هو في
 كتاب الخوارزمي
 في الجبر والهندسة
 على ما هو في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة

	٢	٣	
٢	٨	١	٢
٣	٨	٩	٥
٣	٨	٣	٣
	٣	٣	٥
			١

في معرفة المربعات
 والاشكال الهندسية
 التي هي في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة
 على ما هو في
 كتاب الخوارزمي
 في الجبر والهندسة
 على ما هو في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة

فالمتأخر بالمتوسط وليس بالطول ايضا وبذلك حصل القائم
 وضعا وعلا وصحا وطريقان ترسم المربعين متماثلين طولهما
 بحيث يكون الاضلاع كذا العشرات وهي تحت المائة
 مع فرجة بينهما على حسب ما يقتضيه العمل وتقربا
 مراتب المربعين في كل واحد من مراتب المربعين
 وترسم كما صلت في الفرصا حاده ما زاعا المربعين
 وعشرته فوقه ثم تقبل مراتب المربعين من السهل
 بمرتبته بعد نحو العدد الذي فرغت عن ضربهم تقربا
 اعلم المراتب الباقية من المربعين في جميع مراتب المربعين
 على قياس المذكور وهكذا الى ان يتم العمل بمثل هذه الصورة

٥	٦	١	٢	٣
٥	٦	١	٢	٣
٥	٦	١	٢	٣
٥	٦	١	٢	٣
٥	٦	١	٢	٣

١٣٢٤٧٨

في معرفة المربعات
 والاشكال الهندسية
 التي هي في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة
 على ما هو في
 كتاب الخوارزمي
 في الجبر والهندسة
 على ما هو في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة

في معرفة المربعات
 والاشكال الهندسية
 التي هي في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة
 على ما هو في
 كتاب الخوارزمي
 في الجبر والهندسة
 على ما هو في كتاب
 الخوارزمي في الجبر
 والهندسة

حاصل الضرب
 ٨ ٤ ٥ ٣ ٣

٨	٤	٥	٣	٣
٢	١	٧	٤	٥
٣	٢	١	٣	٢
٤	٣	٢	١	٥
٣	٥	١	٣	٢
٣	٥	١	٣	٢
٣	٥	١	٣	٢

٣	٣	٥	٥	٤	٥
٧	٤	٥	٤	٥	٥
٣	٢	١	٣	٢	١
٣	٢	١	٣	٢	١
٣	٥	١	٣	٢	١
٣	٥	١	٣	٢	١
٣	٥	١	٣	٢	١

وراجع ضرب المجازات والعلاج ان ترسم المضروبين تحتاً
 ثم تغزل اخر مرتبتهما واخر مرتبتهما هو النقص مرتبة والذي
 يجازيه مع ما على يساره وتبديلهما في موضع وتضرب
 احدهما في الاخر والآخر ما هو النقص مرتبة في محاذهم
 وفيما على يساره وتضع احادها كما حصل محاذي المرتبة بعد
 المضروبين عن المرتبة الاولى عشرة اضعاف يساره ثم تنقل
 الحاصل الى اليسار مرتبة بعد وتضع على يمينه صفراً
 ثم ترسم المرتبتين اللتين على يمينه الموضوعين اولا
 على يمينهما كما كانا قبل الضرب في ترتيب واحد هما الاخر
 وفيما على يساره والاخره كل ما على يساره الا ان ترسم
 الحاصل على نحو ما ترسم تنقل الى اليسار مرتبة وتعمل على
 ما ذكرنا انما الى ان يتم العمل ثم جمع الحاصل يجعل اول
 ما على اليمين احاداً وما يليه عشرة وما بعده مائة
 وهكذا كما هو ملحوظ في هذا الشكل
 المضرب ٧ ٤ ٥ ٣ ٣
 المضرب ٤ ٥ ٣ ٣ ٣

نزل ضرب مرتبة المضروب الا لنقص هو ٧ والمرتبة في ٣ وهو مع ما على يساره
 وهو ٣٤٣٣٣ وضربنا ٧ حصلنا ٢٤٣٣٣ وضعنا ١ فوقه ونقلنا
 ٣ وضربنا ٤ على حاصلنا ٢٤٣٣٣ زدنا عليها ٣ المحفوظين صار ٣٥
 فوق الاليسين ٣٤٣٣٣ هكذا ٣٥ وضعنا صفراً على يمين الواحد
 ونقلنا الحاصل الى جانب اليسار مرتبة وانقلنا ما كان على يمين اللتين
 انقلناهما اولاً على يمينها كما كانا قبل الضرب هكذا ٣٥ وضعنا
 ثم ضربنا ٥ على حاصلنا ٣٥ وضعنا ١ فوقها وحفظنا الواحد
 وضربنا ٤ على حاصلنا ٣٥ وضعنا ١٨ صار ٩ وضعنا فوقه
 وحفظنا واحد العشرة واضفنا على ضرب ٤ صار ٢٥ وضعنا ٥
 فوقها و ٢ مرتبة يسارها فضربنا ٧ حصلنا ١٤ وضعنا ٤ فوقها
 وواحد على يسارها اربعة وضعنا صفراً على يمين الحاصل ونقلنا الحاصل
 مرة الى جانب اليسار هكذا ٤٥ وضعنا ٣٣٣٣٣ ثم ضربنا ٥
 فضربنا ٤ حصلنا ٢٤ وضعنا ٣٣٣٣٣ وضعنا ٤ فوقها وحفظنا
 ووضعنا فوق ٣٣٣٣٣ وحفظنا واحد ونقلنا الى حاصل ضرب ٥
 فوضنا ثم ضربنا ٤ حصلنا ٢٤ وضعنا ٣٣٣٣٣ وضعنا ٤ فوقها
 وحفظنا واحد ونقلنا الى حاصل ضرب ٥

معدنی در کتب عبارت از تفصیل عد و ثبات که نسبت از آنجا
 یکی از آن دو عدد چون نسبت عدد دیگر باشد با واحد معدنی
 ثالثه را حاصل ضرب خوانند و از آن دو عدد یکی را مضروب
 و دیگری را مضروب نیز می‌نامند و اینست که ضرب کرده و تقم
 قسمت ضرب خودات و ضرب مرکبات و ضرب سوالات
 با ضرب آحاد در آحاد است یا نیز آن البتت ضرب آحاد در
 آحاد گویند اگر مضروب واحد باشد مضروب نیز یعنی حاصل
 ضرب باشد و اگر مضروب دو باشد حاصل ضرب ضعف
 مضروب نیز باشد و اگر سه باشد اگر سه باشد مضروب نیز یعنی ضعف
 افزایند و اگر چهار باشد مضروب نیز یعنی ضعف مضروب نیز
 و اگر پنج باشد مضروب نیز یعنی مضروب مضروب نیز و بیرون بیاید
 تقسیمیست و اگر بیشتر از پنج باشد مضروب مضروب مضروب
 نیز می‌نامند هر چند که در این کتاب از آنجا که در این کتاب
 و نگاه دارد و تمام بر این دو عدد آحاد در دیگر ضرب
 کنند و با این نگاه داشته اند که هر چند است با ضرایب که ضرب
 کنیم نسبت را در صورت هر دو را جمع کردیم با نژاد و شکر
 برای هر یکی از این دو که نسبت بجای آن را نگاه داشته اند
 از آن سه را در دو که تمام این دو عدد است تا در دیگر
 ضرب کرده و حاصل را که شش است با پنج نگاه داشته
 بودیم جمع کردیم بجای شش حاصل شد و اگر ضرب ما در آن ضرب
 را بعضی در بعضی یا در یکدیگر بهتر و اگر بماند آنقدر که نسبت با عددی

کردیم نسبت و حاصلها و ضرب ما در آن جدول
 نماید و مضروب را در اول جدول و مضروب نیز را در آخر جدول
 بر سر خط نوشته و حاصل ضرب هر دو شود از آنجا که مضروب را دیگر
 مضروب نیز در هر مثنی دو وسط جدول در خطی که در نماز است
 آن دو عدد است بسایه نوشته تا از آنجا که بر کثیر بود جدول

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲
۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳
۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴
۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵
۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶
۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷
۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸
۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹

در این جدول
 و در این جدول
 و در این جدول

آنجا که ضرب سوالات نیز آحاد در آحاد صورت عدد
 مضروب را در صورت عدد مضروب نیز ضرب کنند یعنی
 که هر عدد هر دو مضروب را با این اعتبار هر دو دیگر با ضرب
 کنند و این حاصل شود نگاه دارند با عدد مضروب
 را با عدد مضروب نیز جمع کنند از آنجا که هر یکی از طرف

اسم

انما يانعد دستيه اعا وحاصل ضرب مائتة مثلا اكر اوانى يانعد
كل من ازان احاد حاصل ضرب اكبيرة اكر است اندهر على احد
كبيرة واكر جها مانده ارازميني اكر اناج مانده على ااوه اناج ا
مشا لث في اناسيم كسيت اا در جها اناج ضرب كسيت صورت
سيت اا اكر دست در صورت جها اناج اناج اناج ضرب
كسيت مشا لث اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
اا اكر دست باعد در ضرب ضرب كسيت كسيت كسيت كسيت
عنه شري اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
واشيت اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
مشا لث اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
ضرب على اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
ديكر اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
مقابل او اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
شود بعد ازان بر اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
موزب كسيت اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
بش اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
ضرب اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
بعد ازان على اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
موتد اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
اا اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
بر اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج

۳۰۰۳۰

۸۰

عدد اناج اناج
عدد اناج اناج
عدد اناج اناج

ثاندا ضرب العشرة و كسيت عدد اناج و طريق ان تقرب
احد جز في المقرب في احد جز المقرب في الاخره الاخر
ثم تقرب احدا كاصيلين في الاخر فالحاصل هو اناج
ضرب اناج في اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
كسيت اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج اناج
ثم احصل الحاصل الاول وهو عشرة في اناج وهو اناج
احصل المقرب بعن اناج و اناج ۱۸۰

ضرب ۲ في ۵ حاصل ۱۰
وضرب ۳ في ۶ حاصل ۱۸
واضرب ۱۰ في ۱۸ حاصل ۱۸۰

ثاندا ضرب العشرة و كسيت عدد اناج و طريق ان تقرب
ما في اخر اناج لث العدد بنا حجة و تقرب في نفسه و تقرب
احاد الحاصل فوقة و العشرة عن لياره ثم تقرب العدد
المقرب في نفسه الى اليمين بمرتبة و تقرب العدد الذي كان
يمينه على يمينه و تقرب في ضعف العدد المنقول و تلبت
احاد الحاصل فوق المنقول و العشرة عن لياره ثم تقرب
و تقرب الحاصل كذلك ثم تقرب في نصف الناتج الى
جانبا اليمين بمرتبة و تلبت ما كان عن يمينها على يمينها

كأنها من طرف النجاة
 الخواتم وضع في ثيابها

وتعمل كعقود وهكذا إلى ان يتم العمل ثم يخرج ما وقع في العمل

محاذيا للمضروب وتلك الصورة المضروبة في نفسها ٣٢٢

١	٢	٣	٤	٥	٦
٢	٤	٦	٨	١٠	١٢
٣	٦	٩	١٢	١٥	١٨
٤	٨	١٢	١٦	٢٠	٢٤
٥	١٠	١٥	٢٠	٢٥	٣٠
٦	١٢	١٨	٢٤	٣٠	٣٦

وذلك ما حصل من ضربها في نفسها
 ووضعت في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع

ثم نقلنا الصف الثاني

إلى اليمين فوقه ووضعنا ٤ على اليمين

ثم ضربنا ٤ في كل واحد من الثلاثة والأشياء

اللاتية في صفها ووضعنا أحادها حاصل فوقها

العشرات عن يسارها وضربنا الاربعة في نفسها

ووضعنا فوقها ثم العمل

عاشرة

وضعت في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع

عاشرة بضربها لتقابل وهو أيضا مخفض بضرب العدد في

وطريقه كضرب التقل لا ان الضرب فيها يضعف ثم نقل

إلى اليمين بتلك الصورة المضروب في نفسه ٢٣٦

٩	٤	٨	٠	٢	٨	١
				٤	٤	٤
				٢	٤	٨
				١	٤	٨
				٩	٤	٨
				٦	٤	٨
				٣	٤	٨
				٢	٤	٨
				١	٤	٨
				٩	٤	٨
				٦	٤	٨
				٣	٤	٨
				٢	٤	٨
				١	٤	٨
				٩	٤	٨
				٦	٤	٨
				٣	٤	٨
				٢	٤	٨
				١	٤	٨

تقل كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع
 من اليمين في كل موضع

حاد عشرة العمل المشهور وهو ان تضع المضروب في سطر
 والمضروب فيه في سطر تحت بحيث يكافؤ اول مراتبها
 وابتداء المضروب ثم تضرب في اخر مراتب المضروب بصورة
 في كل واحد ما في مراتب المضروب فيه بصورة وتضع الاحاد
 من كل حاصل في سطر المضروب كذا في تلك المرتبة في المضروب
 وتزيد العشرات منه على ما في سياره ان كان هناك شيء
 والا فتضعها هناك وبعد ضرب في اول مراتب المضروب
 نحو ما كان في اخر مراتب المضروب وتضع مكانه الحاصل
 وعن سياره عشرة ثم تنقل مراتب المضروب في اليمين
 برتبة بحيث يكافؤ اول مراتب المضروب في سطر اخر المضروب
 ان لم يكن ثم في المضروب صفر والا فتقله لم يلين
 وان كان ثم صفران متواليان فتقله ثلث مراتب
 وبالجمله تنقله حتى يصير اول مراتب المضروب في محاذها
 لعدد يتلوه القدر ثم تقرب مملو اخر المضروب ما هو
 سابق على الصفر في كل واحد من مراتب المضروب فيه

وتضع

وتضع الحاصل على اقوية حسب السيرة التي تم نقل
 المضروب فيه مرة اخر الى اليمين وتقل بمثل ما فعلنا
 حتى يصير اول مراتب المضروب في محاذها لاول مراتب
 المضروب وان كان في مرتبة في مراتب المضروب فيه
 صفر لم ينجح الى الضرب بل ترسم الصفر في سطر الحاصل
 وبعد ما تمت العمل تجح الحاصل الطولية في كل

الحجم هو المطلوب بهذه الصورة

1	0	4	4	2	2	1
3	0	1	1			
1	0	3	0	2	1	
المضروب						
2	0	7	6			
5	0	3				
5	0	3				

822
 10
 827
 38
 826
 326
 21
 326
 18

وهي هذه الشهرة

	١	٢	٤	٩	٠	٤	٠	٣	٥	٠	١
٤	١	٢	٤	٥	٤	٠	٣	٤	٠	١	٣
٧	١	٤	٢	٤	٣	٠	٤	٢	٠	٢	٣
٤	٨	٢	٤	٣	٤	٠	٢	٤	٠	٢	٢
٨	١	٤	٨	٧	٢	٠	٤	٨	٠	٢	٤
٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠
٢	٤	١	٢	١	٨	٠	١	٢	٠	٤	١
	١	٨	٤	٤	٢	٤	٢	٣	٤	٨	١
	١	٨	٤	٤	٢	٤	٢	٣	٤	٨	١

في عشرة اشكال الشكوك والعلامة ان ترتيب كل واحد من الاربعة اضلاع
 مستويا بالعبات عديدة عدتها بعدة مراتها بعدة مراتها بعدة مراتها
 من جهة الطول وبعد المضروب بالآخر بحسب العرض بعينه كل واحد
 الى مثلثين فواحدة تحتها بخطوط موربة ثم تضع احد المضروبين
 فوق كل رتبة بجزء مربع والاخر في لياره كذلك احاد تحت
 عشرة وبعده تحت مائة وهكذا فنضرب كل صورة كل واحد من
 المضروبين في صورة كل واحد الآخر ونضع الحاصل في المربع المثلثي
 المضروبين احاده في المثلث التمام وعشرة نوا الفوق وتخلو
 ما يجازي صف من المربع وبعدها تحت العمل بضع ما في المثلث
 التمام الاليمين تحت السكرو مع ضلوعه بضع ثم تصفر او يجمع
 ما بين كل خطين موربين في حاصل جمع هو المطلوب

حروف سروره اخلاص با سبله اینه رای می مویست
 ۱ شیزون و نش کل پیرهن غنچه دهن
 ۲ شا و سخن اصل خلقت چیغ کن
 ۳ در شرح ههای شرح تا طوق تن
 ۴ عشقش دل اوج دل فزوده صفه صف
 ۵ من در شرحم ز علم و فقه مطلق
 ۶ شمس قرم شربک زهره ز شفق
 ۷ هر کوه و در زلزلو لالا قره
 ۸ گویند ز تحت و فوق چی بلحق
 ۹ وصل عیان حد

هر حرف که از سروره فاتحه الکفار در ضمیر این ایضا ترا بگویند
 ویر کسه در کلمات صرح است هر کجا که بگوید در آن است
 عدد از ابر دارد و طرح ناید هر حرف از این حروف ببرد
 و با نجا که برسد بگوید این حرف است
 قضت غمط صلح ذوق هرس میجد بنا
 ۱ اه صیم بسوز صاعقه تف
 ۲ از هوان ضیاء حسن شرف
 ۳ بغم از سر نهاده ذکر شغف
 ۴ صاحبان ذهن طی شد ز تحف معلوم
 ۵ کونوازی سحر دلی بشعفت ازین
 ۶ هر حرفی که از سروره توحید در ضمیر گویند
 و اگر گویند که آن حرف در ضمیر نیست صاد است
 ۱ من در شرحم ز علم و فقه مطلق
 ۲ شمس قرم شربک زهره ز شفق
 ۳ هر کوه و در زلزلو لالا قره
 ۴ گویند ز تحت و فوق چی بلحق
 ۵ وصل عیان حد

بسم الله الرحمن الرحیم و بسمه

الحمد لله رب العالمین و العاقبه الخیرة و الصلوة
 و السلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
 بعد از آن رساله کافیه فی علم الحساب بیضا ماعلی
 عشره فصول **الفصل الاول** و معنی الاعداد و المراتب
 اعلم ان اوله را سباعد و الاحاد و هی من واحده الی
 و ثانیها العشرات و هی من عشره الی تسعین زیاده
 و ثالثها المئات و هی من مائة الی تسعمائة زیاده
 و رابعها الالوف و هی من الف الی تسعة آلاف زیاده
 و خامسها عشرات الالوف و هی من عشرة آلاف الی
 تسعین الفاً زیاده عشره الالف عشره الالف و
 سادسها مئات الالوف ثم الالف الالف ثم عشره
 الالف الالف ثم مئات الالف الالف الالف الالف
 و هكذا الی غیر النهایة **و اما الاعداد** فی علم الحساب
 اصغر و هو الذی لا یمکن ان ینسطق الیها بغير شئ
 کثیر من احد عشر و غیره من تسعة و عشرين و منسطق
 و هو علی رتبة اقسام مفرد و ذلك من الاعداد

وهو الكسور المذمومة وتكون كذات السباع وتماثية الشا
 ومركب هو الذي يكون بالواحد والعاطف كضرب ثلث
 وكوثر وثلث ومضاد كضرب عشر وثلث سبع وتكون
 وتقدر تركب من المنطق واللام كضرب من واحد عشر
الفصل الثاني في الضرب وهو عبارة عن طلب مقدار
 تكون نسبة احد المضروبين اليه كمنية الواحد الى
 الضرب بالآخر وهذا يتم الصحاح والكسور وتقبل
 ويقال ان ضرب العدد في العدد وهو عبارة عن تضيق
 احد العددين باخذ الآخر فالاحاد في اثنى عشر ضربها
 كان الحاصل من جنس المضروب فيه ضربها لاحاد في الاحاد
 وفي العشر عشرة اثنى عشر وفي المئات مائة وفي الالف الف
 وعلى هذا القياس ضرب المئات في العشرات مائة وفي
 المئات الالف وفي الالف عشرة اثنى عشر وفي المئات
 في المائة عشرة اثنى عشر وفي الالف مائة وفي الالف
 الالف وفي الالف الالف ومعنى ذلك انك
 تضرب عدد عقود المضروب في عدد عقود المضروب فيه
 وتأخذ بكل واحد واحدا من عقود المرتبة التي قلنا
 هي مرتبة المرتفع من الضرب وبما نقص من الواحد

هكذا اذا ضربنا الثلثة في رابعة
 حصلنا اثنى عشر فنسبة الثلثة
 اليه كمنية الواحد الى الاربعة
 وبها يكون الضرب
 والقسمة والثلث
 ضرب النصف والثلث
 يكون الحاصل كسرا
 لان نسبة الواحد الى النصف
 الثلث والواحد الى النصف
 نسبة الى الثلث كمنية
 ال اواسر

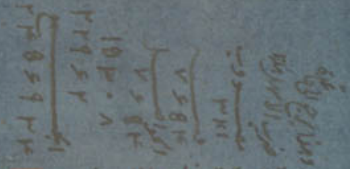
فمنية ثمانية

فيستبينه فاذا ضربت العشرات في المئات مثلا كما ضربت
 العقود في العقود وضرب كل واحد لثقا كما اذا اردت
 ان تضرب الثلثين في اربعا ثمة فاضرب الثلثة في اربعة
 تحصل اثنى عشر وضرب كل واحد الفاعل على هذا
 القياس في جميع المراتب والافرق فما ان تضرب القليل
 في الكثير او بالعكس في طريق معرفة رتبة المنتج
 من الضرب ان تعد من مرتبة الاحاد الى مرتبة
 احد المضروبين على الولا ثم تعد من مرتبة المضروب
 الاخر مثل ذلك العدد حيث ينتهي في مرتبة المرتفع
 من الضرب وان شئت جعلت من مرتبتها ونقصت من
 المبلغ واحدا او عددا من الاحاد بمثل ما بقي
 من العدد حيث ينتهي فهو مرتبة المرتفع من الضرب
 وان شئت نقصت من المبلغ اثنين ابرافا بمعنى
 تاخذ بكل اثنين الفاعل وان بقى اقل من الثلثة
 او كان اقل منها فكان اثنين كما ضربت مائة
 وان كان واحدا كما ضربت عشرة فنقصت بعينها الما
 بعض وتقدم العشرات والمئات على الالف فما بلغ

رتبة المربع كما اذا اردت ان تضرب ثمانية في عشرة الآ
 تضرب ثمانية في عشرة فيكون سبع وعشرون ثم تخرج رتبة
 الآحاد الى رتبة المئات فتكون ثلثة المئتين مرتبة
 للآلوف ثلثة فيكون مائت وهي رتبة المئتين بالضرب
 وتأخذ بكل واحد من السبعة والعشرين مائة الف
 فتكون الف الف وسبعمائة الف وهو الحاصل من الضرب
 وان شئت جعلت بين مرتبتهما وكسقطت من المبلغ
 بقية ستة فينتهي الى مائت الآلوف وهي رتبة المئتين كما ذكرنا
 وان شئت اسقطت من المبلغ اثنين بقي خمسة
 فاخذنا الثلثة الوفاً وبالاثنتين بقيت وتبين ان
 الى الآلوف فتكون مائت الآلوف وهي رتبة المئتين بالضرب
 كما ذكرنا اذا كان في احد المصروفين اثنان وكلها الفظفت
 للآلوف معززة كانت او مكررة فا ضربها بغيرتين من لفظات
 الآلوف كما اذا اردت ان تضرب ثلثة الآلوف الف في خمسة
 الآلوف الف فاضرب ثلثة في خمسة تكن خمسة عشر
 زد عليها لفظات الآلوف الخمس فيكون خمسة عشر الف الف
 الف الف وهو الحاصل من الضرب اعلم ان اذا اردت

ان تضرب

ضرب عدد في مركب من الاعداد



٦٢٥٣
 ٣١٥٢١
 ان تضرب اثنين فخرج الى اربع ضربات وان اردت ان
 مرتين في ثلث مرات فخرج الى اربع ضربات وان
 اردت ان تضرب ثلث مرات في اربع مرات فخرج الى
 اربع عشرة ضربات الا ان تشكل بعض طرفي الاضلاع
 وتكون مذكرتها طريقتين وقيل ان يكون فيها طريقتين

مخصوصة باء دون العشرة وليس كذلك في اقل
 اذا اردت ان تضرب عددا في عدد فخرج بهما
 وتسقط من المبلغ اثنان عدسك وتأخذ بكل واحد
 مما بقي فقلت العدد المسقط وتحفظه ثم تضرب
 العدد المسقط واحد المصروفين في جايته وبين
 الآخر وتزيد الحاصل على المبلغ المحفوظ ان كان العدد
 المسقط اكثر او اقل من كل واحد من المصروفين او
 ان كان اكثر من احدهما واقل من الاخر فابعد او
 فهو الجواب وكلما كان المسقط اقرب الى احد المصروفين
 في الزيارة كان اسهل مشكلة الفاضل والضرب
 ففصل ضرب الواحد

وهو واحد فينا بينه
 وبين الضرب الاخر
 ففصل ضرب الواحد
 وهو واحد فينا بينه
 وبين الضرب الاخر
 ففصل ضرب الواحد

٩٤
١٤
١٥
٦
١

او اثنى عشر
ثلثة عشر في الاربعة عشر فيجربها ونقط من المبلغ عشرة
وكذا اذا اردت ان تضرب بمائة وستة فيجرب بينها ونقط
من المبلغ عشرة واما في ما بقي فكل واحد عشرة عشرة
يكون تسعين ثم تقرب بين العشرة والمائة فيما
بينها وبين السبعة فيكون ثلثة تزيدها على تسعين
المحفوظة فيبلغ ثلثة وستين وهو الحاصل من الضرب
وكذا اذا اردت ان تضرب اثنى عشر في ثلثة عشر فيجرب بينها ٢٥
ونقط من المبلغ عشرة مثلا واما في كل واحد مما بقي ١٥
عشرة فيكون مائة وخمسين تحفظ ثم تقرب بين العشرة
والاثنى عشر فيما بينهما وبين الثلثة عشر فيكون ثلثة تزيدها
على المائة وخمسين المحفوظة فيبلغ مائة وستة وخمسين
وهو الجواب وكذا اذا اردت ان تضرب بمائة وعشرون في عشرة
فجرب بينها ونقط من المبلغ عشرة واما في كل واحد
ما بقي عشرة فيكون تسعين ثم تقرب بين العشرة والثلثة
فيما بينهما وبين الاثنى عشر فيكون ثلثة تنقصها

من

من التسعين فتبقى اربعة وثمانون وهو الجواب
في اربعة اعداد وهو الاربعة عشر فيكون ثلثة فيكون ثلثة فيكون ثلثة
عدد الزيادة على العقد عدد الزيادة على ذلك العقد
فرد الزيادة على العقد في احد الطرفين على الآخر
فما بلغ في كل واحد ذلك العقد ثم زد على المبلغ
ضربا لزيادة الزيادة فيما بلغ فهو الجواب
كما اذا اردت ان تضرب ثلثة عشر في خمسة عشر
فرد احادها على جميع الاخر وخذ بكل واحد عشرة
ثم زد على المبلغ ضربا الاحاد في واحد فيبلغ مائة
وسبعة وستين وهو الجواب وكذا اذا اردت ان
تضرب مائة وثمانية في مائة وخمسة عشر فزد فوق
المائة من احادها ثم زد على المبلغ ضربا احاد الزيادة
في الاخر فيبلغ اثنى عشر الفا واربع مائة وعشرون
وهو الجواب وان تكرر العقد في احد الجانبين دون الآخر
فكر الزيادة على القليل بعد عقد الكثير اضافة في عدد
عقده فزده على الكثير فيبلغ في كل واحد ذلك العقد
وزد عليه ضرب الزيادة في الزيادة فان كان هو الجواب

١٣ ارب ١٥
١٨ مجموع ١٥
١٩٥
١٠٨ ارب ١١٥
١٥٠٠ فوق المائة
١٥٠٠٠
٦٢
١٣٢٣

كما اذا اردت ان تضرب اربعة عشرة خمسة وثلاثين فذكر الاربعة
 ثلث مرة فزده على خمسة وثلاثين وخذ بكل واحد عشرة
 وزد على المبلغ ضرب اربعة في خمسة فيكون اربعا وثلاثين
 وهو الجواب فان كان العقد مكررا في كلا الطرفين فان
 ساءوا في التكرير من الجانبين فزد الاربعة من احدهما على الآخر
 وكرر المبلغ بوجه تكرر العقد فخذ بكل واحد ذلكا العقد
 فزد على المبلغ ضرب الاربعة الزايد كما اذا اردت ان تضرب
 اثنين وثلاثين في ثلثة وثلاثين فزد الاحاد من احدهما
 على الآخر وكرر المبلغ ثلث مرات وخذ بكل واحد عشرة
 وزد على ضرب الاحاد في الاحاد فيكون اربعا وثلاثين
 وهو الجواب وان اختلفا التكرير من الجانبين فكرر احد الطرفين
 بوجه عقد الآخر وكرر الاربعة على الآخر بعد عقد التكرير واصلح المبلغ
 وخذ بكل واحد ذلكا العدد فزد عليه ضرب الاربعة الزايد
 كما اذا اردت ان تضرب ثلثة وثلاثين في اربعة واربعين
 فكرر الاربعة والاربعةين ثلث مرة وكرر الثلثة اربع مرات

والاجمها

واجمها فيكون مائة واربعة واربعين فخذ بكل واحد عشرة
 وزد على المبلغ ثلثة وثلاثين فيكون اربعا وثلاثين
 وخمسين وهو الجواب **الجزء الثاني** وهو طريق
 النسبة والقسمة وذلك ان احد المضروبين اذا ضرب
 عقد فوقة او ينقسم على عقد دونه فنسبت احدهما الى
 فوقة او قسمت على عقد دونه فخذت من الاخر مثل ذلك
 النسبة او ضربت فيه الخارج من القسمة فان كان احد
 بكل واحد احد العقد المضروب اليها والمقسوم عليه فان كان
 كما اذا اردت ان تضرب مائة وخمسة وعشرين في ثمانية وثمانين
 فان شئت نسبت المائة والحسة والعشرون الى الالف فيكون
 بالثمانين واخذت ثمن ثمانية وثمانين وهو احد عشرة واخذت
 بكل واحد الف وان شئت حسبت المائة والحسة والعشرون
 على مائة فخرج واحد وثلث ضربته في ثمانية وثمانين فيكون
 عشرة واخذت بكل واحد مائة فيكون احد عشر الف وهو
 الجواب وان كان اقل من ان ينسب نسبة صحيح او اكثر بتقليل

كالواحد والواحدين وما زاد من ذلك على الناقص و
 سقطت من الزيادة وضربت بالنسبة او بالنسبة
 كما ذكرنا ثم ضربت ما زدت في المضروب منه ونقصته
 من المبلغ او ضربت ما نقصته منه ايضا وزدته على
 ما بقى او بلغ فهو المطلوب كما اذا اردت ان تضرب
 اربعة وعشرين في مقدار فنضرب فيه خمسة وعشرين
 ثم ننقص من المبلغ مثل المضروب بغيره كما اذا اردت
 ان تضرب اربعة وثلاثين في عدد فنضرب فيه ثلثة و
 ثلثين وثلاثا ثم نزيد على المبلغ مثل ثلثي المضروب
 فابلغ فهو الجواب وان صعبت نسبة احد المضروبين
 الى عقد واحد فالنسبة الى عقدين او ثلثة وعمل كالتقدي
 واجمع الجمل فابلغ كان جوابا كما اذا اردت ان تضرب
 مائتين وخسة وثلاثين ونصفا وثلاثا في عدد فالنسبة
 مائتين الى الالف بالخمسة وثلاثين وثلاثا الى مائة
 بالثلاث مائتين ونصف الى عشرة بالاربع وخمسة عشر

رحمن

وخذ بكل واحد الف وخذ ثلثة وخذ بكل واحد مائة وخذ
 ربعة وخذ بكل واحد عشرة واجمع المبلغ فابلغ فهو الجواب
 ومن هذا تبين عددا ما لا يحاسب انك اذا اردت ضرب
 وثلثين في عدد فخذ ثلث المضروب لعدة من المئات من
 العشرات والاهلاد وذلك لاشكال التبعية والفاشيش على الثلثة
 وثلثة عشرة وفي ثلث واحد وقد تبين من طريق التسمية و
 القسمة انك اذا ضربت عددا فوق العدا ودون مائة على
 المضروب بمقدار النسبة الزايد من العقد وتنقص منه قدر
 نسبة الناقص منه فابلغ او تقم فخذ بكل واحد فللك العقد
 كما اذا اردت ضرب خمسة عشر في عدد فزيد عليه مثل نصفه
 فابلغ فخذ بكل واحد عشرة وكذا اذا اردت ضرب مائتين
 في عدد فانقص منه مثل خمسة فاقم فخذ بكل واحد مائة
انما ضرب الكسوف في الكسوف وهو عبارة عن اجزاء احد
 الاخر فاذا اردت ان تضرب خمسا في سلا مثلا فقل خمس مائة
 او ستم مائة وذلك ان ضرب الكسوف في القساح وهو عبارة

عن اضافة الكسور الى القساح فاذا اردت ضرب ثلث
 في خمسة مثلا فخذ ثلث الخمسة وهو واحد وثلثا والجواب
والثمن في القساح في ضرب الكسور بعضها في بعض ان تضرب
 عدد كسور المضروب في عدد كسور الضرب فينتج المبلغ
 الى المرتفع من ضرب احد الخرجين في الاخر كما اذا اردت
 ان تضرب ثلثة اقسام في اربعة اسباع فتضرب ثلثة في اربعة
 فيكون اثني عشر تنسبها الى المرتفع من ضرب ثلثة في اربعة
 وهو خمسة وثلثون فيكون الحاصل اثنا عشر جزء
 من خمسة وثلثين جزء من واحد وهو خمس وسبع
 وان اردت ان تضرب كسور الحركة في كسور مكتوبة
 فاجعل المضروبك عددا من مخرج واحد وكذا الثلث
 المضروب فيها ثم اضرب احدهما في الاخر كما يقتضيه
 كما اذا اردت ان تضرب راجعا وستدسا في ثلثة خمس
 فاق الضرب خمسة اجزاء من اثنا عشر جزء واحد
 والمضروب فيه ثمانية اجزاء من خمسة عشر جزء واحد
 فاضرب احدهما في الاخر كما تقدم فتكون تسعة واحد

وان اردت ان تضرب صحاحا وكسورا في صحاح فاجعل
 القساح التي معها الكسور من جنس الكسور ورتب عليه
 عدد الكسور واضرب المبلغ في القساح من القسرين
 الاخر واسم المرتفع على مخرج الكسور فخرج فهو
 الجواب كما اذا اردت ان تضرب واحدا وثلثين
 في خمسة عشر فاجعل الواحد والثلثين كلهما اقسام
 فيكون سبعة اضربها في خمسة عشر فيكون ما في خمسة
 اقسامها على مخرج الخمسة وهو خمسة فخرج واحد وعشرون
 وهو الجواب وهكذا ان اردت ان تضرب صحاحا
 في كسورا وكسورا في صحاح الا انك لا تحتاج
 الى اللسط وان اردت ان تضرب صحاحا وكسورا
 في صحاح وكسور فاجعل القساح والكسور في كل طرف
 من جنس الكسور الذي معها فيقول الامر لي تضرب
 كسور في كسور كما اذا اردت ان تضرب واحدا
 وربعين في ثلثين وحسن فاجعل الواحد والربع
 اربعا والثلثين والثلث اقسام فيقول الامر لي
 تضرب خمسة ارباع في احد عشر جزءا فيكون
 اثنان وثلثة ارباع **الفصل الثاني في القسمة**
 وهي عبارة عن طلب مقدار يكون نسبته الى

المقسوم كنسبة الواحد الى المقسوم عليه وعبر ان عشر
 فقالوا بهي عبارة عن طلب القريب الواحد البار وهي
عكس القرب ولذلك اذا ضرب الخارج من القسمة المقسوم
 على المقسوم وقسمه عشرات الالف على عشرات الالف احاد
وعلى الالف عشرات وعلى المئات ثمان وعلى المئتين اربع
وعلى الالف عشرات الالف وقسمه الالف على الالف
وعلى المئات عشرات وعلى المئات ثمان وعلى الالف
وقسمه المئات على المئات احاد وعلى المئات عشرات
وعلى الاحاد ثمان وقسمه العشرات على العشرات احاد
وعلى الاحاد عشرات وقسمه الاحاد على الاحاد احاد
 فقد تبين من هذا ان قسمة كل مرتبة على اقل مرتبتها احاد
وعلى الاحاد من جنس المقسوم ومعنى ذلك انك انك
 تقسم عدد عقود المقسوم على عدد عقود المقسوم عليه
 وتأخذ بكل واحد مما يخرج من القسمة واحدا من
 المرتبة التي هي مرتبة الخارج من القسمة وبما نقص
 عن الواحد فنسبته من القسمة بقية معرفة مرتبة
 الخارج من القسمة انك اذا قسمت مرتبة على اقل مرتبة

ودعا فنحن ما بين مرتبتين المقسوم عليه المقسوم
 مع مرتبة مما هما فما اجتمع فنحنه مثل ذلك من مرتبة الاحاد
 فما انتهى اليه العدد فهو مرتبة الخارج من القسمة كما اذا
 اردت ان تقسم الالف على العشرات فنحنه ما بين مرتبتيهما
 فيكون ثلثة فنحنه من مرتبة الاحاد ثلثة فينتهي العدد
 الى مرتبة المئات وهي مرتبة الخارج من القسمة والاطرف
 الكلي فبها ان تنسب الواحد من المقسوم عليه وتأخذ
 بقدر تلك النسبة من المقسوم كما اذا اردت ان
 تقسم ثمان على خمسة فالنسب الواحد من المقسوم عليه
 فيكون خمسا فنحنه من المئتين وهو اربعة وهو الجواب
 وكذلك اذا اردت ان تقسم ثلثة ارباع على ربع
 فالنسب الواحد من الربع فيكون اربعة اشكال فنحنه
 اربعة اشكال ثلثة ارباع وهو ثلثة الاحاد وهو
 الجواب فان القسمة اذا كان مصدبا للربع
 ثلثة ارباع كان مصدبا لواحد ثلثة واعلم ان
المقسوم اذا كان مثل المقسوم عليه فالخارج واحد
 وكان اقل منه فنسبته اليه كما اذا قسمت خمسين على عشرة

١٠	٤
٨	٤
٤	٤
٢	٤
١	٤
	٢
	٥
١٢	٥

نفول الخارج ثلث وان كان اكثر من فطلبه اذا اضرته
في المعلوم عليه سواء المعلوم او قاربها دونه وتلقى
المبلغ من المعلوم فان بقي من المعلوم بقية اكثر من المعلوم
طلبت عدد اخر اذا اضرته في المعلوم عليه سواء المعلوم
او قاربها فيما دونها ولا تزال تفعل ذلك حتى يبقى المعلوم
او يبقى منه مقدار اقل من المعلوم عليه فليطلب اليه
فيجب الحال فيكون الجواب كما اذا اردت ان تقسم الف والثلثين
على خمسة وعشرين فا طلب مقدار اذا اضرته في المعلوم
سواء المعلوم او قاربها دونه فلا تجده في المناقش
ولا في العشر ا اكثر من اربعين ففأخذ اربعين ونضرها
في خمسة وعشرين فيكون الباقي مقطوعا من المعلوم
ثم نطلبه عدد اخر اذا اضرته في المعلوم سواء البقية
او قاربها فيما دونها ففأخذ اثنى عشر ونضرها في خمسة
وعشرين ولشقطه من بقية المعلوم فبقي عشرة خمسها
الى خمسة وعشرين فيكون ثمانية تسع ما خرج فيكون اثنى
واربعين درهما وخمسة دراهم وهو الجواب

ومن الطرق

ومن الطرق الاضمانية في القسمة ان تقطع الم
نسبة المقدر الذي بين المعلوم عليه وبين المقدر
الذي فوقه او تحته من المعلوم عليه وتزيد على المعلوم
بمقدار تلك النسبة او تنقصه منه فما بلغ اوبقى
ف تقسم على ذلك المقدر فما خرج هو الجواب
كما اذا اردت ان تقسم مائة على خمسة
فزيد على المعلوم مثل ثلثة او على اثنى عشر
فتنقص من المعلوم مثل ستة فما بلغ اوبقى بقية
على عشرة فيخرج الجواب وان كانت النسبة المقدر
الذي بين المعلوم وبين الذي فوقه او تحته من
المعلوم عليه او تنقص منه مقدار وتلك النسبة
فما بلغ اوبقى بقية عليه ذلك المقدر فيخرج الجواب
كما اذا اردت ان تقسم ثمانين على مقدار فيزيد على
المعلوم عليه مثل ربع او ما زاد عليه وعشرين
على مقدار فتقص من المعلوم عليه مثل خمسة
فما بلغ اوبقى بقية عليه ما فيخرج الجواب
وان كان المعلوم والمقسم عليه مئتين او ثمانين

فيرد كل واحد منها الى الفخذة تقسيم وفق المقسوم
 على وفق المقسوم عليه فخرج الجواب كما اذا اردت
 ان تقسم ضمانة على صتين فقسم بضع عشر
 المقسوم وهو خمسة وعشرون على تقسيم المقسوم عليه
 وهو ثلثة فخرج ثمانية وثلاثون وهو الجواب وان
 اردت ان تقسم كسورا على كسور فان التحذير جابها
فقسم عدد المقسوم على عدد المقسوم عليه فخرج الجواب
 كما اذا اردت ان تقسم سبعة اثمان على ثلثة اثمان
فقسم سبعة على ثلثة فخرج اثنان وثلث وهو الجواب
 وان اختلف مخرجها فاضرب اجزاء المقسوم
 في مخرج المقسوم عليه وتقسم المبلغ على ما يرتفع من
 ضرب مخرج المقسوم في اجزاء المقسوم عليه فما خرج
 كان جوابا كما اذا اردت ان تقسم خمسة كسور
 على ثلثة ارباع فضرب خمسة في اربعة وتقسم المبلغ
 على المرتفع من ضرب خمسة في اربعة فخرج واحد والثلث

وهو الجواب وان اردت ان تقسم صحاحا وكسورا
 على صحاح فضرب مخرج الكسور في كل واحد من
 المقسوم والمقسوم عليه وتقسم ما يرتفع من المقسوم
 على ما يرتفع من المقسوم عليه فما خرج كان جوابا
 كما اذا اردت ان تقسم ستة اربعا على خمسة اربعا
 اربعة في ستة اربعا وتقسم المرتفع على ما يرتفع من
 ضرب اربعة في خمسة فخرج واحد اربع وهو الجواب
 وكذلك عمل ان كان المقسوم صحاحا والمقسوم عليه
 صحاحا وكسورا وان قام ان تقسم صحاحا وكسورا
 في صحاح وكسور فضرب كل واحد منهما في مخرج
 جميع الكسور ثم تقسم المرتفع من المقسوم على المرتفع
 من المقسوم عليه فخرج الجواب كما اذا اردت
 ان تقسم عشرة وثلثين على اربعة وخمسين فضرب
 كل واحد منهما في مخرج الثلث والخمسة وتقسم
 ثم تقسم المرتفع من المقسوم وهو ثمانون وتقسم على

تبیین

من المقسوم عليه وهو ستة وثلثون فيخرج اثنان ذلك وجزء من احدى عشر
 جزء من واحد وهو الجواب **تبينه** اعلم انك اذا ضربت عددا
 في عدد وضمت المبلغ على عدد اخر فان الخارج من القسمة اذا
 يكون تقاربا نسبة احد المضروبين اليه نسبة المقسوم عليه
 الى المضروب الاخر فان اردت ان تضرب خمسين في اثنين
 وتقسيم المبلغ على خمسة عشر فاطلب تقاربا يكون نسبة احد
 المضروبين اليه كنسبة خمسة عشر الى المضروب الاخر وذلك
 اثنان فهو الخارج من القسمة بعد الضرب **الفصل الرابع**
 في النسبة وهي عند الحساب يطلق على معينين احدهما معرفة بقر
 المنسوب من المنسوبا اليه فيكون الخارج اجزا للمضروب
 كما تقول الخمسة نصف العشرة والسادس نصف الثلث والستة
 على معنى طلب الواحد انما عند تقوية المنسوبا اجزا المنسوبا اليه
 بالتسوية فيكون الخارج اجزا الواحد وهو بهذا المعنى نوع
 من القسمة الا ان المقسوم اذا لم يكن اقل من المقسوم عليه
 يقال له القسمة وان كان اقل من يقال له البرينة ولهذا فانا

القسمة الخارج

اذا ضربنا الخارج من هذه القسمة في المنسوب اليه عاد
 واللفظ في كلا المعنيين متحد والاصنافه يختلف
 ثم العدد على الثلثة اقسام اول وهو انزال يوجد كسر
 منطلق صحيح كما حد عشر والتمتع عشرة وسبعة الاعداد اليه
 وتكون وهو كل عدد يوجد له كسر منطلق صحيح اما فردا او
 دون العشرة كسيتين اذ عشرة وستة وكما بين التي
 ربع عشر باخنة والنسبة اليه بالكسور التسعة او ثمانية
 وسر المثلث في المفعول ومثلها هو ما يتركب من خبر اول
 ثمان كانا واثنين وثلثين التي يتركب من خبر اربعة
 فواشع عشر والنسبة اليه بالكسور والاجزاء فثلث
 اثنا عشر بخبر من احد عشر والاخر عشر ونصف
 فان اردت ان تنسب عددا الى عدد ثان فاستخرج
 لكل كسر يسع وطوبى ان تقسم العدد المنسوب اليه على
 اعظم خارج كسور التسعة وهو يخرج العشرة فان انقسم
 والا فاعلى يخرج دونه حتى ينقسم على بعض الخارج فان
 انقسم فمناخدا الخارج وتقسيد على مخرج كسرا اخر سلب
 او دونه وانزال تفعل ذلك حتى يبقى العدد المنسوب

المنسوب

او يخرج من العشرة واحد فتعلم ان العدد المنسوب اليه
 يتركب من ضرب الخارج التي قسمت عليها بعض اجزاء بعض
 فالواحد تنسب اليه بالفاظ الكسور وانته الخارج بالفاظ
 كسور بقية الخارج وما يقع من ضربها احد الخارج في اللام
 بالفاظ ما يسبق لعدد ما وما عداها في القياس اليها كما
 اذا نسبت ال ما لا وعشرين وهي ركنية من ضرب اثنين في عشرة
 في عشرة قلب الواحد اليها بنصف كسور عشرة والاثني عشر
 والستة بنصف عشرة والعشرة بنصف كسور الاثني عشر
 والعشرين بالكسور الستين بالنصف وان نسبت اليها اجزاء
 احد الخارج او ما يتركب من ضرب جزء احد الخارج في اللقمة
 او في جزء قيمته كجزء من مخرج الذي هو جزءه فقلب
 ثلثة بنصف بنصف عشر ثم تلخص فتقول ربع عشرة الخمسة
 بنصف كسور نصف ثم تلخص فتقول ثلث من وسبعة ونصف
 وهي من ضرب ربع الستة في نصف العشرة بنصف نصف
 ثم تلخص فتقول نصف من ثلثة وثلثا وهي من ضرب نصف
 الستة في ربع العشرة بنصف نصف ثم تلخص فتقول
 ربع سبع وثلث عاشر ابراهيم الكسور فان كانت متفرقة

والكسور

فتسها

فتسها انما صحاح وترى على السب لفظ كسر كما
 اذا اردت ان تنسبته اجمع الى اثنين فقلبها
 بالعدد وترى عليها لفظ السبع فتقول ربع عشرة فاما
 معها صحاح فنضرب الجميع في مخرج الكسور فابعد غلب
 اليه وترى عليه لفظ الكسر كما اذا اردت ان تنسب
 ونصفا الى اثنين فنسب اليه كسور فيكون عشر ونصف
 فترى عليه لفظ النصف فيكون نصف عشر ونصف
 نصف عشر فيقول ربع نصف عشر وربع عشر وان
 نسبت الكسور بعضها الى بعض فان كانا مخرج واحد
 فانسب عدد الكسور المنسوبة الى عدد الكسور المنسوبة
 اليها وان اختلف مخرجها بما فاضرب عدد الكسور
 المنسوبة في مخرج الكسور المنسوبة اليه او تنسب المخرج
 الى ما يرتفع من ضرب عدد الكسور المنسوبة اليها في مخرج
 كسور المنسوبة كما تقدم في القصة كما اذا اردت
 تنسب اثنين الى ثلثة اخص فاضرب اثنين في خمسة
 فيكون عشرة تنسبها الى ما يرتفع من ضرب ثلثة في عشرة
 فيكون عشرة وعشرون فيكون ثلثا وثلث اثنان وهو الحجاب

واعلم ان النسبة بقضتين كبيره وصغيرة فحسب نصف
 احسن من ربع وثلاث عشر والنسبة بجزئين صحيحين ربع وعشر
 احسن منها بجزء واحد كثلث وسدس عشر بل الثلثة
 اجزاء صحيحا احسن منها بجزء واحد فاذ قلنا ربع
 وخمس عشر كان احسن من قولنا نصف ونصف عشر
 ويلبغى ان تراعى في النسبة التلخيص وهو ان تاتي بالفاصل
 فقيم مقام نصف وربع ثمانا ومقام ربع وسكونا ثلثا
 وان تراعى التقريب وهو ان تقيم مقام ثلث ربع نصف
 ومقام ربع وسكون ربع الثلث ومقام خمس ثمن ربع عشر فطلب
 التباين المخرجين ابدا التباين بالعدد الاعظم وتقدم الجزء
 الاكبر فالجزء الاكبر فنقول الثلث عشر والاقول عشر فثلث

ويتم هذا الفصل بذكر الامور احواله ومرة مقدار
 الجزء الاصح على التقريب وطريقه ان تطلب مقدار اذا
 زاد على العدد المنسوب اليه صار عددا ثانيا واذ نقصت
 منه بقي ثانيا الرضا تم نسب عدد الاجزاء اليه بعد
 الزيادة والنقصان فاخذ نصف النسبتين وهو الجواب
 كما اذا اردت ان تعرف مقدار اجزاء من ثوب فخرج

عظم

فزد على ستة عشر واحدا وتسب الاربع اليه يمكن تسعين
 في نصف النسبتين يكن ستعا وعشرا وهو الجواب تقريبا
الثاني جمع الكسور بعضها الى بعض اذا اردت جمع الكسرين
 فانما تخرجها واحدا فزيد عدد احدهما على الاخر وتساوي المخرج
 وان اختلف مخرجها فاضرب عدد كل واحد منهما فخرج
 الاخر وتجمع الحاصل من الضربين وتقسده على ما يرتفع من ضرب
 احد المخرجين في الاخر ان كان اكثر منه او تسببه اليه ان كان
 اقل منه كما اذا اردت ان تجمع خمسة اسدس الى سبعة
 اثمان فتضرب خمسة في ثمانية وسبعة في ثمانية وتجمع البسطين
 فيكونان ثمانين وثمانين تقسمها على ثمانية واربعين فخرج
 واحد وثلث وربع واحد وهو الحاصل من الجمع

الثالث في معرفة الفاضل بين كسرين انما تاحص في المخرج فظا
 وانما تاحص في المخرج فتضرب عدد كل واحد منهما وتخرج الاصح
 ولتسقط القليل والكثير فابقي نسبة الى ما يرتفع من ضرب
 المخرجين في الاخر ان كان هو الجواب كما اذا اردت ان تعرف
 الفاضل بين الربع والخمس فتعمل كما ذكرنا فيخرج الفاضل
 منضرب عشرة ومن ههنا يتبين كيفية تقاض الكسور بعضها من بعض
 فان نقص كسر من كسر بقي مقداره الفاضل بينهما

32

الثاني

الواحد في كحول بعضها الى بعض اذا اردت ان تعرف خمسة
 كما ينطبق في ضرب عدد الكسر وهي خمسة في مخرج السبع والواحد
 ما حصل على مخرج السبع فيخرج خمسة وخمسة اسداس فيقول
 هي خمسة اسباع وخمسة اسداس كسج وان اردت ان تعرف
 ثلثة ارباع وخمسة اسداس كم عشرة هي قال مخرج قول كل
 واحد على الفزارة كما تقدم وجمعت المبلغ وان شئت ضربت
 ثلثة ارباع وخمسة اسداس في مخرج جميع الكسر الثلثة ويخرج
 فيكون خمسة والسبعين تقريبا على عشرة السنين فيخرج خمسة عشر
 وخمسة اسداس فيقول هي خمسة عشر عمرا وخمسة اسداس
الفصل الثاني في مخرج الكسر في مخرج كل كسر عددا في الواحد
 من امثاله فيخرج النصف الثلث والمخرج الثلث ثلثة ومخرج العشر
 عشرة ومخرج جزء من ثلثة عشر ثلثة عشر وان مخرج الكسر الكسرة
 فهو اقل عدد يعده خارج تلك الكسرة كما في عشرة في مخرج النصف
 والثلث والرابع والستين والنصف السبعين والمخرج في معرفة
 الى معرفة فكل بيان معرفة الموافقة والمباينة بين الاعداد
 والطريق في ذلك ان تلقى القليل من الكثير مرة واحدة
 فان في الكثير ما يعطيل قسمين المتساويين والموافق بينهما
 بجزء القليل اعني نسبة الواحد منه وان بقي من الكثير عددا

مخرج الكسر

دون القليل فنسقط تلك البقية من القليل مرة بعد اخرى فان
 بقي القليل فالوافق بجزء الكسرة وان بقي من القليل شيء
 فنسقطها من البقية الاولى مرة بعد اخرى فان بقيت
 فالوافق بينهما بجزء البقية الثانية وهكذا تفعل
 بعد اخرى فان قويا بعده فالوافق بينهما بجزء ذلك
 العدد المقتضي لها وتسمى المتوافقين كما اذا اردت
 ان تعرف الموافقة بين ستة وثمانين واثنين وثمانين
 فاسقط القليل من الكثير مرتين فبقي عشرة اسقطها
 من القليل ثلث مرة فبقي ستة اسقطها من العشرة
 تبقى اربعة اسقطها من الستة تبقى اثنا اسقطها
 من الاربعة مرتين لا يبقى شيء فعمل انها يتوافقان
 بالانصاف وان بلغ الافناء الى الواحد فلا توافق
 واشتياك المتباينين اذا عرف هذا فقول اذا
 اردت معرفة مخرج كبير فخرجا بها ان كانا متساويين
 فخرج الكسر فخرجا بها وان كانا متباينين فحضر
 احداهما الاخر كما اذا اردت مخرج السبع والستين
 فحضر ستة في سبعة لكن اثنين واثنين وهو مخرجا

والحقنا متواترين فاقرب وفق احدهما في جميع الاخر
 فالمرتفع يخرجها كما اذا اردت مخرج السور العون و
 يخرجها متواترين بالانضمام فنضرب نصفها بعد ما نخرج
 فيبلغ اربعة وعشرين وهو مخرجها وان اردت مخرج الكسور
 المضافة فنضرب الخارج بعضها في بعض من غير طلب
 الموافقة كما اذا اردت ان تقرب مخرج خمس عشر
 فنضرب خمسة في عشرة فيبلغ خمسين وهي مخرجهم
واقا الثلث عددًا له الكسور الستة فخذ
 مخرج الكسور وتقسط منها اثنين وثلاثة واربع
 وخمسة لخرجها تحت البواني وتقسط ستة
 ايضا لانها توافق الثمانية بالتقسيد الستة بالثلث
 ونضف ثلثها واحد وتورد ثمانية الى قصتها لانها
 توافق عشرة بالانضمام فتبقى مخرج اربعة وسبعون
 وعشرة فنضرب العشرة في الستة تحصل التسعون فنضرب
 الحاصل في السبعة تحصل ثلثمائة وثلثون فنضربها في
 الاربعة فيبلغ الفين وخمسة واربعين وهي أقل
 عدد يخرج منه الكسور الستة وقد عبر عنه بعض اهل العلم

بان تقرب عدد ايام الاسبوع في عدد ايام الشهر
 فيبلغ العدد المكتوب **٢٥٢** في عدد ايام الشهر
 ثلث وربع وثلثين وخمسة واربعة ونصف وخمس
 فكانت تير عدد اثلثة ثلث ربع وثلث خمس اعني
 له نصف سوس وثلث خمس ثمن ونصف عشر فاذا
 علمت على ما شرحنا خرج مائة وعشرون وهو العدد
 المطلوب واسهل منه ان نأخذ مخرجها بما هي
 ثمانية واثنا عشر وخمسة عشر وعشرون فنضرب في
 الثمانية في اثنا عشر فيصير اربعة وعشرون فنضربها
 في وفاق خمسة عشر فيبلغ مائة وعشرين والعشرون
 داخل فيه فتعلم انه العدد **ومكذ ان تعلم في المخرج**
الكسور الستة وغيرها **الفصل السادس** في
 معرفة الموازين اما معرفة ميزان الضرب ان نأخذ
 عدد عقود المضروب عدد عقود المضروب فيه وتلقى
 من كل واحد منهما التسعة تسعة منها يمكن وتقربها الى
 من احد المضروبين في الباقي من الاخر فما بلغ تأخذ

عقودها وتسقط منها تسعة تسعة كما يمكن حفظ
 الية ثم نأخذ عقودها ما يقع ممكن من الضرب
 وتسقط منها تسعة تسعة كما يمكن وتقابل الية
 بالمحفوظ فان نشا ويا فالظاهر صحة العمل
 والافعال خطأ كما اذا اردت ان تضرب الية
 ثمانية وعشرون في ثمانية وثمانين فثناخذ عدد عقود
 المضروب هي احدى عشر ثناخذ عدد عقود الضرب
 وتسقط منها تسعة بقی سبعة تضربها في الية
 الباقية من المضروب فيكون اربعة عشر تسقط
 منها تسعة بقی خمسة وهي اليزان وتحفظها ثم تضرب
 احدىها في الاخر فيكون احدى الف وثمانين واربعا
 وستين فثناخذ عدد عقودها وهي اربعة عشر
 فتسقط منها تسعة بقی خمسة وهي مثل المحفوظ
واما العشرة فبما ان جميع عدد عقود المصنوع
 وتسقط منها تسعة تسعة وتحفظ الية ثم يورد العمل
 تاخذ عدد عقود المعتمد عليه وعدد عقود الخارج

من العشرة

من العشرة وتسقط من كل واحد منها تسعة تسعة ثم تضرب
 الية من احدىها في الية من الاخر وتسقط منها تسعة تسعة
 وايضا يقال بالمحفوظ ان يخرج من العشرة كسور
 فثناخذ عدد عقودها ونزير على الارتفاع من الضرب
 وتسقط من الية تسعة تسعة فثنابلغ تقابل
 بالمحفوظ وان كان فالظاهر صحة العمل والافعال
 خطأ كما اذا اردت ان تقسم خمسة الاف وثمانين
 وثلاثة على اثنين فثناخذ عدد عقود المصنوع وهي عشرة
 وتسقط منها تسعة بقی واحد فتحفظ ثم تضرب
 من العشرة مائة وثلاثة وسبعون وثلاثة عشر من المصنوع
 من واحد فثناخذ عدد عقود المعتمد عليه وهي ثلثة
 وعدد العقود الخارج من العشرة وهو احدى عشر وتسقط
 منها تسعة فنضرب ما بقی في ثلثة ونزير عليه عدد
 عقود الكسور فنصير عشرة وتسقط منها تسعة بقی واحد
 وهي مثل المحفوظ وقيل هو اليزان باحدى عشر ونزير الاعداد
الاية التسعة اولى **الفصل الثاني** في بيان الاعداد
 الاربعة المتناسبة هي اذا كان الاربعة اعدادا متناسبة

وهو ان يكون نسبة الاول منها الى الثاني كسنة الثالث
 الى الرابع كما ربعه وسنة وعشرة ونسبة عشرة الى ثمانية
 الاول الى الرابع يكون مثل ضربا ثلثة الثالث و
 ثلثة منها يلغى ان تكون معلومة حتى يمكن استخراج المجهول
 فاجهول ان كان احد الطرفين اعنى الاول والرابع
 فنضرب الثاني والثالث ونقسم المبلغ على المعلوم
 اي من الاول والرابع فيخرج المجهول كما اذا اردت
 عدد ويكون نسبة الى ستة كسنة عشرة الى خمسة عشر
 فنضرب ستة في خمسة ونقسم على خمسة عشر فيخرج البقية
 وهو المطلوب او تقول عشرة ثلثا خمسة عشر فخذ
 ثلثي الستة اربعة وان كان المجهول احد الواسطين
 اعنى الثاني والثالث فنضرب الاول والرابع
 ونقسم المبلغ على المعلوم منها اي من الثاني والثالث
 فيخرج المجهول او تنسبه كما تقدم وكذلك اذا قسمت
 احد الطرفين على احد الواسطين وضربت الخارج من القيمة
 في الطرف الاخر كان المرتفع مثل الوسط وكذلك اذا قسمت

احد الواسطين على احد الطرفين وضربت الخارج من القيمة
 في الوسط الاخر كان الخارج مثل الطرف الاخر ثم
 في الاعداد الاربعه المتناسبة نسبة اثنى الى الاول
 كسنة الرابع الى الثالث وكذا نسبة الاول منها الى الثالث
 كسنة الثاني الى الرابع وبالعكس ومن مما يتبين ان اذا
 كان ثلثة اعداد متساوية كما يوجد ستة وستة نسبة الاول
 منها الى ثلثة كسنة الثاني الى الثالث فان ضربت
 الاول والثالث يكون مثل ضربا ثلثة في لفظه لا تارة
 نضع بين الاول والثالث عدد امثل اثنى فيقول الامر
 الى اربعة اعداد متساوية تتم في الاعداد الثلثة المتساوية
 ان كان المجهول هو اثنى فنضرب الاول والثالث في
 جذر المبلغ فما كان فهو الجواب والجزء عبارة مما اذا
 ضربت في نفسه يقع منه ذلك المبلغ فان لم يكن المرفوع
 جذر منطوق فليست بينهما واسطة منطوقة بل اصحابها
 بان يقال جذر كذا وكذا اعنى جذر العدد المرتفع

من ضرب عد الطرفين في الاخر وكان الجبرول احد الطرفين
 فنضرب الواسطة في نفسها ونقسم المبلغ على الطرف المعلوم
 فخرج فهو المطلوب **واعلم** ان مسائل المعامل والاختار
 والارباع والخربان ونسبة الزكيات كلها راجعة
 الى الاعداد الاربعه المناسبة كما اذا قيل ما يارطل
 باثني عشر كمن خمسة اارطل فنسبة المائة الى ثمان
 وهو اثنى عشر فنسبة خمسة الى ثمان فالجبرول هو الرابع
 فنضرب الثاني وهو اثنى عشر في الثالث وهو خمسة
 ونقسم المبلغ على الاول وهو ثمان فيخرج ثلثة اخماس
 وهو ثمن خمسة اارطل او نقول اثنى عشر في خمسة في المائة
 فما خرج هذه النسبة من الجبر الخسنة او نقول الخمسة
 نصف عشر المائة فما خرج هذه النسبة من اثنى عشر
 فيكون كما ذكرنا فان قال في هذه المسئلة كم يكن
 بخسنة الترابهم فالجبرول هو الثالث فنضرب الاول
 في الرابع ونقسم المبلغ على الثاني فيخرج واحد وربع
 وثلثان وهو الجواب او نقول المائة ثمانية امثال الاثنى عشر

وثلث

وثلث مثله فثلاثة هذه النسبة من الخمسة فيكون كما ذكرناه
 وكذا اذا قيل اجبر اجرة في الشهر خمسة دراهم كم يكن اجرة
 في اثنى عشر يوما فهو كالمسئلة الاول فان قال اجرة
 درهما ونصف فكم يكسب عليه من العمل فهو كالمسئلة
 الثانية لان نسبة ايام الشهر وهمثلون الى اجرة ايامها
 كعقبة بعض ايام الى غيرها وكذا اذا قيل اجرة
 اجرة في الشهر خمسة دراهم وثوب ثمانم فعل على ايام
 فاستحق الثوب ثم عمل اربعة ايام فاستحق الحاتم
 فنسبة ايام وبعده عشرة الى اجرتها وهي
 خمسة دراهم كنسبة العشرة الى الثوب والاربع
 والحاتم وكذا اذا قيل ان عمل الشهر كله اخذ اثنى عشر
 درهما وان بطل الشهر كله غم ستة دراهم فعل
 لأكبر ولا يعلمه فكان قال اجرة في الشهر ثمانية عشر
 درهما فعل حتى استحق ستة دراهم فقد عمل ثلث ايام
 وهو عشرة لان نسبة اجرة الشهر الى اجرة بعض
 ايام الشهر هي نسبة كنسبة عدد ايام الشهر
 الى تلك الايام وكذا اذا قيل اجرة اجرة

في الشهر دراهم بمجوزة عمل يا ما مثل عدد دراهم الاجرة
 ثلثة مره فاستحق اربعين درهما فقد علمت ان يستحق
 لعلم مثل عدد دراهم الاجرة ثلثة عشر درهما وثلثا ثلثه
 ثلثة عشر وثلث على جميع الاجرة كقسيه جميع الاجرة
 الى عدد ايام الشهر وهو ثلثون فقد خرجت الى الملاعة
 الثلثة المناسبة والمجوز هو الواسطه فتصير ثلثة عشر
 وثلثا في ثلثين فيكون اربعه ثلثه فاخذ جزءها عشرين
 وهو اجرة الشهر فان لم يكن للعدد جزء منطبق
 فالاجرة مقوارا يتم لا منطبق لما تقدم وكما اذا قيل
 ثوب طول عشرة اذرع وعرضه ثلثة اذرع فثمنه اربع
 وثلثه اثنا عشر درهما فكم يكون ثمنه ذراعين ونصف
 طول اذرع ذراع ربع عرضا فالاسط طول الثوب اربعه
 واضرب بالمبلغ في عدد ارباع العرض واعمل هكذا بالباقي
 فكانت قال ستمائة باثنا عشر درهما فكم يكون ثمنه
 خمسين منها وان شئت قلت قد علمنا ان طول المبلغ
 ربع طول الثوب فثمنه ربع ثمنه الثوب لو كان

تمام

في تمام عرضه لكن في ثلث العرض قيمة ثلث ربع ثمنه الثوب
 اعني سدسها وهو ربع واحد وكذا اذا قيل اربعه
 ان يعمل بركة طولها عشرة اذرع وعرضها عشرة
 عشرة اذرع وعرضها عشرة اذرع بمجوزة درهما فعمل
 بركة طولها خمسة وعرضها خمسة وعرضها خمسة
 فكم يستحق الاجرة من جهة الحساب فتصير عدد
 ما عمل في عرضه والمبلغ في عمقه فيكون ثمنه
 خمسة وعشرين لثمنها الى ما يقع من عرض طول
 ما شارطناه في عرضه والمبلغ في عمقه وهو الف
 فيكون بالثمن فيستحق ثمن الاجرة وان شئت
 قد علمنا ان طول ما عمل نصف طول ما شارطناه
 فاخرجته نصف ما شارطناه ان كان في تمام
 عرضه وعمقه لكنه في نصف عرضه وعمقه فاخرجته
 نصف نصف ما شارطناه اعني ثمنه
 وكذا اذا قيل سبيكة وزنها ثمانية عشر مثقالا فيها
 من الذهب مائة مثقال ومن الفضة خمسة من الخالص
 فاخذنا منها حادتها ووزنها ثمانية مثقالا فكم يكون ثمنها

هذه الاربعة الثلثة فبقي ما في الخاتم من كل واحد الى
 وزن الخاتم وهو ثمانية كعسبة ما في الثمانية من ذلك النوع
 الى ثمانية عشر فالجوهل هو الاول وكما اذا قيل كيف
 تقسم مائة درهم على اربعة رجال على ان يكون
 نصيب الاول نصف نصيب الثاني ونصيب الثاني
 نصف نصيب الثالث ونصيب الثالث نصف
 الرابع فقد علمنا ان المال لو كان خمسة عشر درهما
 كان نصيب الاول منها درهما فثالثه ثلثه من المال
 وهو نصيب الاول وكذا اذا قيل نعم تميعت ثلثها
 كل واحد بثلثه دراهم وثلثها كل واحد بربعه درهم
 وثلثها كل واحد بخمسة دراهم فبلغت ثلثها كلها
 بثلثة اربعة درهم فكم عددها فقد علمنا انها لو كانت ثلثة
 كان ثلثها اثنا عشر فان عدد الغنم ربع ثلثها هو
 خمسة وسبعون وكذا اذا قيل حوض فصب اليه ثلثة
 الفار ميله الواحد في يوم والثاني في يومين
 والثالث في ثلثة ايام ارشدت كلها اليه في
 كمر ساعة تملؤه فقد علمنا انها تملؤه في ثلثة ايام

احد عشرة

احد عشرة مرة فبقي ستة الاحد عشر كعسبة الرمان
 المطور بالاحد فان قال مع ذلك المثقب
 يعرفه في اربعة ايام فقد علمنا انها تملؤه
 في اثنا عشر يوما اثنين وعشرين مرة ويوم
 المثقب ثلث مرات فيبقى بلا افسح عشرة مرة
 ونسبة اثنا عشر الى تسعة عشر كعسبة الرمان المط
 الى واحد وكما اذا قيل زيدان نعل بركة
 طولها عشرة دراهم عرضها عشرة اذرع بحيث
 يسع فيها مثل ما يسع في عرضها مائة اذرع
 وطولها ثلثة اذرع وعرضها ذراعاً فكم نعل
 عمقها فنضرب عدد اذرع عرض البركة عدد اذرع
 طولها ثم المبلغ في عدد اذرع عمقها فثا خرج
 نفسه على ارتفاع من ضرب عدد اذرع طول البركة
 في عدد اذرع عرضها فيخرج ثلثة فيجعل عمق البركة
 ثلثة اذرع وكما اذا قيل رجل مع خمسة وعشرون
 درهما ربح او خسر على كل عشرة دراهم فقد
 علمت ان الربح خمس راس المال وكذلك الخسران
 وكما اذا قيل رجل اشترى تسعة دراهم وبيع خمسة
 بدرهم فربح عشرة دراهم او صار راس المال

والبرج ستين درهما فقد علمت ان الرجح خمس المال
 وهو سدس الكحل او استوى حذو وابع ستة عشر عشرة
 دراهم او بقى خمسون درهما فقد علمت ان الكحلان
 هو سدس راس المال وان الباقي خمسة اسدس المال
 وكذا اذا قيل اشترى بفضف ماله ثمانية عشر دراهم
 وابع ستة عشر دراهم واشترى بالفضف الاخر عشرة
 وابع ثمانية عشر فكل ربح او خسر فقد علمت ان الرجح
 نصف ثمن جميع ماله والكحلان نصف التسع فاذا
 لقيت من الرجح يسيل من الرجح نصف ثمن التسع ماله كما اذا
 قيل يربدان فخرين خرج احدهما من بغداد الى الكوفة
 وليسير كل يوم ثلث الطريق وخرج الاخر الى بغداد ولا يطبع
 كل يوم ربع الطريق فمق بلقتين فقد علمت انهما
 في اشق عشر يوما بقطعا الطريق سبع قران فبنسبة
 اتقى عشر الى سبعة كنسبة الزمان المظلوب الى واحد
 وكذا اذا قيل يربدان اربيل على ان يسير كل يوم ثلث فواضع
 فساد عشرين يوما فادرسل يربدا اخر على ان يسير كل يوم
 سبعة فواضع ثمن بلحقه فقد علمت ان سيره في كل يوم
 يربدا على يسير الاول ما ربعه فواضع فيكم يقطع سيره ثلثا

قيد يربدان خرج

نوع

فقد علمت ان يقطعها في خمسة عشر يوما فيلحقه فيها
 وان شئت قلت نسبة الفضل بين السيرين وهو اربعة
 الى اكثر السيرين وهو خمسة كنسبة ما فضل الاول وهو ستون
 الى عدد الفواضع المظلوبه فنضرب بقية الستهين في ثمان
 والمبلغ على اربعة او تزيد على ستة عشرة الفضة اربعا فيصير
 مائة وخمسة وهو عدد الفواضع التي يلحقه فيها فتصيرها
 على اكثر السيرين وهو سبعة فخرج خمسة عشر فيلحقه
 في خمسة عشر يوما وان اخضرت قلت يقسم ما فضل
 للاول وهو ستون على الفضل بين السيرين وهو اربعة
 فيخرج خمسة عشر فيلحقه في خمسة عشر يوما وكذا اذا قيل
 يربدا يقطع كل يوم خمس الطريق ورجح سترين
 الطريق فمق كم يوما يقطع الطريق فينحدا الفضل بين
 الكحلين والسيرين وهو ثلث عشرة وهو الذي يقطع كل الطريق
 كل يوم فيقطع الطريق في ثلثين يوما هكذا قاله الحساب
 ومن من قطع الطريق القطاع سبعة وعشرين
 لا يعود اليه ولا الى غيره منه فاول ما وصوله الى المقصد فيكون
 في خمسة وعشرين يوما وهو يخرج ثلث الصر منقرصا من
 سدسه وهو ما يرجع فيه كل يوم وكذا اذا قيل في ثلثة

وحسبها $\frac{1}{4}$ وربعين فمئة سبعة الى هي نصف ونحوها
 الخرج الى الخرج وهو عشرة كسبة مائة وربعين الى المظ
 فيزيد على مائة وربعين ثلثة اسباعا فيبلغ مائة
 وعوالمط وكذا اذا قيل ان زدنا على ثلثة وربعين فيبلغ
 او نقصنا ثلثة وربعين فيبقى درهمان فلهذا انما
 في الزيادة والى خمسة في النقصا كسبة المطلوب
 الى اثنين ونحوها ما ذكرنا فتمت التركات فالسنة
 سهام كل وارث الى سهام جميع المسئلة كسبة ما
 ينقص من التركة الى جميع التركة وما يفيض من
 سائل هذا الفضل وان لم يكن منها $\frac{1}{4}$ او قيل ان
 زدنا عليه نصفه وثلثة وربعه ودرهما ونقصنا
 من المبلغ خمسة وسدسه ودرهما فلم يبق شيء والطريق
 في هذه المسئلة وانما لها اتفقت الكسور في الوفاة
 والنقصا او اختلفت كان الدرهم المزيدي
 المنقصا واحدا او قلا واكثر بشرط اتفاق الراجح
 المولية والمنقصا في الكسبة ان تاخذ بخرج الكسور
 المنقصا وهو مائة ثلثون وتنقص منها الكسور

المنقصا

المنقصا فبقى تسعة عشر فنضرب في مخرج الكسور
 المزيدي مائة اعليه الكسور المولية ابدأ ومائة مائة
 خمسة وعشرون فيبلغ اربعا مائة وخمسة وسبعين
 وهو العدد المقسوم عليه اعني اجزاء الدرهم الواحد
 ثم تضرب بخرج الكسور المولية وهو اثنا عشر بالجزء
 المنقصا وهو مائة احد عشر فكان الميز المنقصا
 مع الكسور درهما واحدا فيبلغ مائة واثنين وثلثين
 وهو المقسوم فنقول كان المال مائة واثنين وثلثين
 جزء من اربع مائة وخمسة وستين جزء من درهم او في
 مثلية فكان الميز درهمين او في ثلثة امثاله اثنتي
 ثلثة دراهم او في نصفه اثنان ونصف درهم او في ثلثه اثنان
 ثلث درهم وعلى هذا القياس اذا بلغ فهو المقسوم
 ويكون استخراج هذه المسئلة واشباهها سواء اتفقت
 الدراهم المزيدي او المنقصا في الكسبة واختلفت
 او وحدت الدراهم في احد طرفي الزيادة والنقصان
 ولم يوجد في الطرفين الاخر بطريق العكس وهو ان
 تاتي فيه الى اخر العمل وتقس ما عليه ولا تزال
 ترجع فيه القهقري حتى تبلغ العمل اولا بشرط

ان نراعي فيه نسبة الكسور بعد الزيادة والنقصان و
 انصافه فيه انك في الزيادة تاخذ مخرج الكسور
 المولية وتزيد عليه الكسور المولية وتنسبها من المبلغ
 فتسقط مما ميعت بمقدار تلك النسبة لتبقى المال الاول
 كما اذا قيل مال زيد على ضعفه فمبلغ كذا فتسقط منه
 ثلثه لان نصف المال هو تلك المبلغ بعد الزيادة
 فاذا قيل مال زيد عليه ثلثاه فتسقط منه خمسة
 فاذا قيل زيد عليه ثلثه وربعه فتسقط
 سبعة اجزاء من تسعة عشر جزء منه وفي
 النقصان تاخذ مخرج الكسور المنقوصة و
 تنقص منه الكسور المنقوصة وتنسبها من
 الباقي فتزيد على ما ميعت بمقدار تلك النسبة
 ليعود المال الاول كما اذا قيل مال اسقط
 منه ربعه فبقي كذا فتزيد عليه ثلثه لان
 ربع المال هو تلك الباقي بعد اسقاط الربع
 فاذا قيل اسقط منه ثلثه وربعه فتزيد عليه مثله
 ومثل خمسه اذا عرفت ذلك فقد علمت في مثلثنا

ان المبلغ الحاصل بعد الزيادة اذا اسقط منه خمسة
 وسدسه ودرهم لا يبقى شيء فالدرهم اذا اشعة جزء
 من ثلثين جزء من المبلغ فزد على الدرهم احد عشر جزء
 من تسعة عشر جزء من درهم فيصير درهما واحدا عشر جزء
 من تسعة عشر جزء من درهم وهو المبلغ الحاصل
 بعد الزيادة فنقص منه درهما يبقى احد عشر جزء
 من تسعة عشر جزء من درهم وهو المال الاول
 بعد زيادة نصفه وثلثه وربعه عليه فتسقط
 منه ثلثه وعشر جزء من خمسة وعشرين جزء منه وذلك
 بان تصير في خمسة وعشرين فيصير ما بين خمسة و
 سبعين فتسقط منه بالنسبة المذكورة فبقي ما بين
 واثنتان وثلثون جزء فنصير اجزاء الدرهم وهي
 تسعة عشر جزء خمسة وعشرين ايضا فيصير وبعدها
 وحنة وسبعين وهي اجزاء الدرهم فيكون المال المنقص
 ما بين واثنتين وثلثين جزء من اربعائة وحنة وسبعين
 من درهم كما تقدم فنظف هذا العمل فانه يسهل عليك
 اعلا كثيرا وما يعمل به كما اذا قيل رجل اشترى الدرهم
 وصدرت بثلثه دراهم ثم اشترى الدرهم درهمين

8 وعده ١٦ و ١٧ و ١٨ و ١٩ و ٢٠ و ٢١ و ٢٢ و ٢٣ و ٢٤ و ٢٥ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨ و ٢٩ و ٣٠
 هذه اعداد اربعة تا ٣٠ سبعة وستة ونصف ان مئتين وثمانين وستة بساكن عدداً كسراً
 باهتكم جمع مئتين ودر مئتين وثمانين وثمانين وثمانين وثمانين وثمانين وثمانين

وان اردت ان تجمع من خمسة الى سبعة عشر
 على النظم الطبيعي فتجمع بينهما وتضرب المبلغ
 في نصف عدده الاعلاد وهو نصف الفضل
 بين العددين بزيادة نصف واحد عليه ايها
 وذلك ستاً ونصف فيصير مائة وثلاثين
 وان اردت ان تجمع من نصف الى عشرة بزيادة
 نصف نصف فيجعل العشرة ايضاً فيكون
 عشرين فتجمع من واحد الى عشرين على النظم
 الطبيعي وتضرب المبلغ في نصف الاعلاد
 وهو عشرة فيكون مائتين وعشرة تقسمها
 على مخرج النصف فيخرج مائة وخمسة
 اجمع النصف مع العشرة وتضرب في نصف
 العشرة فيكون اثنين وخمسين ونصفاً تضرب
 في مخرج النصف فيكون مائة وخمسة وهو جواب
 فان قيل كم من ثلثة انفاضل الاربعة اربعة
 احد عشرة مرة فيخرج العدد الذي يقع في الاربعة
 الحادية عشر من الثلثة وطريقه ان تاخذ

وتضرب بخمسة دراهم ثم تربع الدرهم ثلثة دراهم فتضرب
 بعشرة دراهم فيبقى معه درهمان يتردد على الدرهمين الصفة
 الاخيرة وتاخذ المبلغ لان اخر الوج هو الدرهم ثلثة
 دراهم فيكون ثلثة دراهم وتزيد عليها الصفة
 الثانية وهي خمسة دراهم فيصير ثمانية دراهم فتاخذ
 فتاخذ ثلثة لان البركة الثاني كان الدرهم درهمين
 فيكون درهمين وثلثين درهمين وتزيد عليها الصفة
 الاولى وهي ثلثة دراهم وتضرب المبلغ لان البركة
 كان الدرهم درهمين فيكون درهمين وثلثاً
 وهو راس المال الاول وتسمى نظاماً **الثامن** وهو
 في طريق الحكران **الفصل الثامن** وهو جمع الاعلاد
 اذا اردت ان تجمع اعداداً متساوية التفاضل
 جمعت اولها واخرها وضربت المجمع من ذلك
 في نصف عددها فمبلغه هو المطلوب كما اذا
 اردت ان تجمع من واحد الى عشرة على النظم
 اعني بزيادة واحد واحد جمعت بين الواحد والعشرة
 وضربت المبلغ في نصف العشرة فيصير مئتين
 وثمانين

وان اردت

انصب بقا ضده ٤ بآزده عند جمع كسرة البتة ان استعمال عدد احدى كسرتي بنا شديك
ان عده اعداد على كسرة ده مائة انرا در تقاضا كسرتي چهارم ضرب كسرة ٣ حاصله
و عدد اول كسرتي بر حاصل ضرب افزايند ٣٥ عدد انگاه مجموع طرفين
يعني طرف اول كسرتي
بطرف اخر كسرتي
مجموع باقي مجموع عدد شود
در نصف يازده كسرتي
و نيم است بزنده ٢٥
حاصل شود و هوالم

عدد مراتب التي فيها الزايد هي عشرة لان الاول اليمين
زايد فنضرب في مقدار الزايد وهو اربعة فيصير اليمين
وهو مقدار زيادة الاخير على الاول فنضرب عليها
الاول فيصير ثلثة واربعين وهو العدد الاخير
فيجمع بين الطرفين وهو ثلثة وثلثة واربعون
فنضرب المبلغ في نصف عدد المراتب وهو خمسة
ونصف فيكون مائتين وثلثة وخمسين وهو الجواب
فان قيل اجمع من ثلثة الى ثلثة واربعين بزيادة
اربعة اربعة فتخرج الطرفين فيكون ستة واربعين
فنضربها في نصف عدد المراتب وطريقا مستخراجا
ان تنقص احد الطرفين من الاخر فيبقى اربعون
تزيد عليها مقدار الزايد وهو اربعة وتنقسم المبلغ
على مقدار الزايد وهو اربعة فان لم تنقسم صح
فالسؤال فاسد فيخرج احد عشر وهي عدد المراتب
فاضرب نصفها في مجموع الطرفين فيصير مائتين وثلثة
وخمسين وهو الجواب فان قيل اجمع الازواج التي
في العشرة فكانت قال كم من اثنين بزيادة اثنين اثنين
خمس مراتب مجموع بين الطرفين وهما اثنان وعشرة

ونضربها

ونضربها في نصف العشرة فيصير مائتين وان شئت ضربت نصف
الاعداد في خمسة فيما زاد عليها بواحد وستة فيصير
وهو الجواب فان قيل اجمع الافراد التي في العشرة
فكانت قال كم من واحد بزيادة اثنين خمسين مرات
لان عدد افراد العشرة خمسة فنضرب مجموع الطرفين
وهما احد وستة في نصف عدد المراتب وهو اثنا
ونصف او نضرب عدد المراتب في نفسه فيحصل خمسون
فان قيل اجمع عشرة متواليين من اعداد زوج الفرد
اولها اثنان وزوج الفرد كل عدد زوجي فنضرب
فيخرج العاشرة بان نضرب عدة الاعداد وهو مائة
عشرة في اربعة ابراً ونقص من المبلغ اثنين ابراً
وعلة الامر ان ظاهر ما تقدم فيبقى ثمانية وثلثون
وهو زوج الفرد العاشرة فانه كما قال اجمع من اثنين
الى ثمانية وثلثين بزيادة اربعة اربعة فتخرج الطرفين
فنضرب في نصف عدد المراتب وهو خمسة او نضرب
عدها وهي عشرة في نصفها فنضرب المبلغ في اثنين
ابراً او نضرب عدها في ثمانية فنضربها فيكون مائتين وهو
الجواب فان قيل اجمع اعداد متواليين من اعداد

زوج الفرد اولها اثنان واخر ثمانية وتلكون
بمخرج اربع ثمانية وثلاثين في اربع مرات زوج الفرد
يقع بان ترتيب عليها اثنين ابدأ وتقسيم المبلغ على اربعة
واعلم ذلك ايضا ظاهرة ما تقدم فخرج عشرة فيخرج
انها على المرات فتعمل العمل المذكور فخرج ما ذكرناه
فان قيل اجمع عشرة اعداد متوالية من اعداد
زوج الزوج اولها اربعة فزوج الزوج هو عدد
 زوج نصف زوج وينتهي بالضعيف الى الواحد فانه نصف
 العده وهو خمسة وتضعف الاثنين خمس مرات فيصير
 اربعة وستين فبضربها في مثلها فيصير اربعة الاف وستة
 وستين وتسقط منها اربعة فالباق هو الجواب فان
قيل اجمع احدى عشر عددا متوالية من اعداد زوج الزوج
اولها اربعة فتضعف الاثنين خمس مرات وتضعف
الاثنين ايضا ست مرات لان احدى عشر حرف ستة
فيكون احدهما اربعة وستين والاخر ثمانية وعشرين
فبضربها في نفسها الاخر فيكون ثمانية الاف ومائة
واثنين وتسعين فتسقط منها اربعة ابدأ بما بقي المبلغ
ومن هذا تعرف بيوت الشطرنج لان من البيوت التي

١٨٥٤٠٢ و ١٤٠٣ و ٣٢٣ و ٤٤٠

هو اعداد زوج الزوج المتوالية فاذا جمعنا اثنين
 وستين عددا متوالية من اعداد زوج الزوج اولها
 اربعة وزادنا عليه كاف البيت الاول والثانية
 وهو ثلثة كان مجموع تقاضا عرف بيوت الشطرنج
الفصل الثاني في اشياء متفرقة فان قيل جلا
 قال احدهما الزيد على عشرة الا نصف ما على صاحبه
 وقال الاخر له على عشرة الا ثلث ما على صاحبه
 فالصحيح منه ان تضرب بمخرج احد الكبري بمخرج
 الاخر وتقص من المبلغ ما يرتفع من ضرب احد
 الكبري في الاخر يبقى خمسة وهو المستوم عليها ثم
 تضربها في احد المخرجين في الاخر وتقص من المبلغ
 نصفه يبقى ثلثة تضربها في العشرة وتقسيم المبلغ
 على الخمسة فخرج ستة وهو على الاول ثم تقص ما
 يرتفع من ضربها في المخرجين في الاخر ثلثة يبقى
 اربعة تضربها في عشرة وتقسيم المبلغ على الخمسة
 فخرج ثمانية وهو ما على الثاني فان قال الاول على
 عشرة ونصف ما على صاحبه وقال الثاني على عشرة
 وثلث ما على صاحبه فالعمل كما ذكرنا الا انك تزيد

٢٠

على ما يرتفع من ضربها حدا الحرجين في الآخر بمضطر وثلاثة
 حيث نقصه ثم قال الاول على عشرة ونصف على
صا جي وقال الثاني على عشرة الاتي ما على صا جي
فصبرها حدا الحرجين في الآخر وتزيد على المبلغ ما يرتفع
 من ضرب عدد احدا الكسرين في عدد الآخر حيث نقصناه
 في المثلثين السابقين في ضرب سبعة وهي المستوفى عليها
 ثم تزيد على ما يرتفع من ضربها حدا الحرجين في الآخر
 نصفه وتضرب في العشرة لتسعين تسعين على
السبعة يخرج اشي عشر وستة اسباع وهو ما على
للاول ثم نقص ما يرتفع من ضربها حدا الحرجين
في الآخر ثلاثة صبي اربع تضربها في العشرة
 ونعتم المبلغ على السبعة يخرج حده وجسه اسباع
 وهو ما على الثاني وهو العمل مطرد في جميع الكسور
اتقننا واختلفت تكررت وانفردت تفردت
 من هذا اثر اذا اتقننا الكسور في المقدار
 وفي الزيادة او النقصان بان كانا زائدين او
 نا قصين في النقصان تزيد عدد الكسر
 على الحرج وتلصق عدد الكسر من المبلغ ونقص
 من العدد المذكور بمقدار تلك النسبة فالمبلغ او يحي

فهو ما على كل واحد منهما على عشرة الا نصف ما على صا جي
فنقص من العشرة ثلثها فما بقي انها على كل واحد
فان قالا الاتي ثالث ما على صا جي فنقص من العشرة
ربعا فان قالا ونصف ما على صا جي تزيد على العشرة
شها فان قالا وربع ما على صا جي تزيد على العشرة
ثلثها وان قالا الاحص ما على صا جي فنقص
 من العشرة سبعها وان قالا الاتي ثلثة اسباع
 ما على صا جي فنقص من العشرة ثلثة اعشارها
وان قال خشنا ما على صا جي تزيد على العشرة
ثلثة ارباعها وعلى هذا القياس سبعا وعلمة ظاهرة
ما تعد في طريق العكس فان قال مال بين
اربع رجال بالسوية ثم اخرج الاول نصف ما
انهم والثاني ثلث ما انهم والثالث ربع ما انهم
ولم يخرج الواحد شيئا وجعلوا اخرجه وتسوه ارباعا
فوصل كل واحد منهم الى الحقة فما اخرج النصف
والثلث والربع وهما في عشر فجعل مع الربع و
تزيد عليها ثلثها فيصير عشر فجعل مع الثلث و
ثم تزيد عليها شها فنصير اربع وعشر ينجعل
مع الاول فيصير جميع المال سبعين

٤
 ٨
 ٣

فضعفها ينقسم على اربعة وتضعف بطلب كل واحد
 ان قيل يزيد عددا اذا ضمت على اثنين او ثلثة او اربعة
 او خمسة او ستة زاد واحد وان ضمتها على سبعة او ثمانية
 فنطلبها فنجد عدده هذه الاعداد ما خلا السبعة فخذ
 ستين فنزيد عليها واحد فهذا اذا ضمت على اثنين او ثلثة
 او اربعة او خمسة او ستة يفضل واحد لكنه ان ضمت
 على سبعة او ثمانية او تسعة او عشرة او خمسة عشر او ثمانية عشر
 او تسعة عشر او عشرين فنطلب عددا اذا ضمتها على اربعة او ثمانية
 على المبلغ واحد والنقسم على سبعة وذلك في خمسة عشر
 في ستين وتزيد على المبلغ واحد فنضرب ثلثها في واحد
 وهو العدد المطلب **مسألة** فان ربح صاحب المال مرارا
 كثيرة وكما واحدا في كل مرة ده يارده او ده وازده
 او غير ذلك او خسر حبلنا واحدا مرات عدة واردها
 ان تعلم كمية المال بعد الربح والخسران فنضرب العشرة
 في مثلها ثم ما يبلغ في العشرة ثم كذلك بعد مرات الربح
 والخسران الآخرة واحدة ونحفظ المبلغ ثم انما العلو الربح
 فنضرب العشرة مع ربحها مرة واحدة وهو المبلغ ان كان
 الربح ده وازده ا وثلثة عشر كان ده وده وثلثة عشر
 في مثلها ثم ما يبلغ في العشرة مع الربح وهكذا بعد مرات
 ستين بتجرب

الربح

الربح الآخرة واحدة ثم المبلغ في ربح المال بقسم الربح
 على المبلغ المحفوظ وان كان العلو والخسران فنضرب
 ما يبقى من العشرة بعد الخسران الآخرة واحدة
 ثم ما يبلغ في الثانية بعد مرات الخسران الآخرة
 واحدة ثم ما يبلغ في ربح المال ونقسم المبلغ على
 المبلغ المحفوظ فما خرج فهو الربح من المال بعد
 جميع الخسرات ومن هذا تعرف كيفية استخراج
 المال الباقى بعد اخراج الزكاة منه ستين كثيرة
 الا انك تقسم الماربعين ثم مائة والعشرة منها
 والسبعة والثلثين مقام السمانين **مسألة**
 في استخراج المضمرة اذا كان عددا صحيحا فالطريق ان
 ان تارده بان يزيد على مائة نصفه والثلث من الكسر
 فان ذكر كسرا فانه بان يكمل وخذ انت وان لم يذكر
 كسرا فلا تاخذ شيئا ثم مره بان يزيد على المبلغ نصف
 وثلثه عن الكسر فان ذكر كسرا فانه بان يكمل
 وخذ انت بهذا الكسر فبين وان لم يذكر كسرا فلا تاخذ
 ثم مره بان يطرح ما اجمع منه تسعة ابراه وخذ
 انت الحبرة اربعة وزد على ما جعلنا ثلثه من
 شئ الخان يقول لا يكتفى اسقاط التسعة فما اخرج

مسألة

ما في اليسار	ما في اليمين	العدد المضمي
٠	١	١٢٨
١	٢	٦٢
٢	٣	٣٦
٣	٤	٢٤
٤	٥	١٨
٥	٦	١٤
٦	٧	١٠
٧	٨	٧
٨	٩	٥
٩	١٠	٣
١٠	١١	٢
١١	١٢	١

چون سايل عدد در در هم بر ديكو بتضعيف تايد در توكل را اينه ليس
 و هر مرتبه كه او بتضعيف نمايد تو واحد را بتضعيف كن در پس
 و هر بار كه تكويد كه نصف يا كسر است تو در مرتبه كه بتضعيف نمود عدد
 كه حاصل شده است نصف از ادي را بشي بنويس تا وقتي كه عدد تكويد
 تكويد كه ديگر نصف صحيح بتوارد عدد كسر از بتضعيف واحد شده است
 تا كسور كسر در يسار ان جمع شده است بمجا جمع نما كه آن عدد مضمي
 خواهد بود كه ما في الفوق كه واحد را بتضعيف نمود بعد در انب
 بتضعيف مضمي و مشهور شد شدت و چهار و نه ها كه بلكه كوت كسر در
 نصف عدد مضاعف را در يسار بشي بنويس و با هم جمع نمود ١٢٥ شد و هم اولاد

نحوه المال المضمي وان اردت ان تعرف باقي معه
 بعد الاسقاط فاحكم ان قد ذكر الكسر في المرة الاولى
 دون الثانية فالباقي معه ثلثه وان كان بالعكس
 فحشره وان ذكر فيهما ثمانية وان لم يذكر اصلا
 فلم يبق معه شيء **طريق اخر** ان تاخذ اولا
 يمينك واحدا فامر به بتضعيف ذلك العدد و
 ضعفت انت الواحد الذي اخذته واسئله عن
 فان ذكر كسر فخره بطرحه وخذ انت يسارا لضعف
 ما حصل يمينك من غير ان تنقص من اليمين شيئا
 وان لم يذكر الكسر فلانا عند يسارك شيئا
 تم تره بتضعيف ما بقي معه وضعف ما في يمينك
 واسئله عن الكسر فان ذكر كسر فخره بطرحه وخذ
 انت يسارا لضعف ما حصل في يمينك وان لم يذكر
 كسر فلانا عند يسارك شيئا وعلى هذا القياس
 مع ابدأ بتضعيف الباقي وضعفت انت في كل
 تضعيفه ما في يمينك واسئله كل مرة عن الكسر
 وكلما ذكر كسر فخره بطرحه وخذ انت يسارا لضعف
 ما اجتمع في يمينك الى ان ينتهي العدد الذي معه
 فما حصل في يسارك فانضمه الى ما في يمينك فهو
 العدد المضمي

العدد المضمي	ما في اليمين	ما في اليسار
١	١	٠
٢	٢	١
٣	٣	٢
٤	٤	٣
٥	٥	٤
٦	٦	٥
٧	٧	٦
٨	٨	٧
٩	٩	٨
١٠	١٠	٩
١١	١١	١٠
١٢	١٢	١١

والعلم

تفصیل
 العدد
 ۳۵
 نصف
 ۱۱
 نصف
 ۹
 نصف
 ۵
 نصف
 ۲
 نصف
 ۱

هرگاه که عدد در را در دل کرد بگو نصف هم از ایران بنفاز
 و با هم جمع نماید باز نصف عدد مجموع را بر مجموع از فرود
 و همه را نه نه طرح نماید تا وقتی که بقا طرح نبوده باشد
 از او بکس که چند بار نه است و بر نه تو چهار عدد دیگر
 که مجموع عدد منفر خواهد بود مثلا عدد مضرب ۱۲۵

۱۲۵
 ۶۲
 ۱۸۲
 ۹۳
 ۳۱۰



و در حقرا الیه است کتاب عتبه الراوی
 و در ۱۵ رساله
 طاعت علی کثیر
 فلوا حدیثه
 ای تقصیف کان
 کان و فعل
 نصف و التقصیف
 قبل ان تفعل
 تقصیف التقصیف
 ان اصغر السائل
 ان ان یفعل
 و التی تیر
 ان یلغی فاعله
 نت بطله و جلا
 العدد المضم
 و امینا اما
 ما یصیر من
 مال التي علی
 و انکشف ذر
 بقی اولیغ و فخر
 سک

و در ۱۵ رساله
 تقصیف علی کثیر
 فلوا حدیثه
 ای تقصیف کان
 کان و فعل
 نصف و التقصیف
 قبل ان تفعل
 تقصیف التقصیف
 ان اصغر السائل
 ان ان یفعل
 و التی تیر
 ان یلغی فاعله
 نت بطله و جلا
 العدد المضم
 و امینا اما
 ما یصیر من
 مال التي علی
 و انکشف ذر
 بقی اولیغ و فخر
 سک

۱۲۵
 ۶۲
 ۱۸۲
 ۹۳
 ۳۱۰

من التقصیف

مسئلة في استخراج الاسماء المضمره وطريقه اطلاق

المضمير بان يعرفك عدد حروفه ثم تامة بان تترك
 الحرف الاول ويجمع الحروف الباقية بحساب الجمل
 ويعرفك كسرتها ثم تترك الحرف الثاني ويجمع بقية الحروف
 بحساب الجمل ويعرفك كسرتها ثم تترك الحرف الثالث
 ويعرفك كسرتها وهكذا الى ان ياتي على حرف الاسم
 فيجمع انش جميع ذلك الجمل وتقسيمها على عدد الحروف
 منقوصا منها واحد ابرافا خرج كان عدد حروف
 الاسم كلها فاذا القيت منها الجملة الاولى بقي الحرف
 الاول واذا القيت الجملة الثانية بقي الحرف الثاني
 وتعرف ساير الحروف بهذه العمل فاذا حصل لك
 الحروف فقد عرفت الاسم فاخره به ولا يخفى استخراج
 الاعداد المضمره بهذه العمل

مثلا در اسم جعفر
 كيه حروفه ٢٨
 جيم را اندر حشتم
 اعداد حروف ديگر
 حروف ديم الهمزة
 حروف سيم الهمزة
 حروف يوم الهمزة
 جمع ١٨٣
 ثلث ٥٨
 ازا عدد اول ربعها
 از عدد ذلك تقصير ثاب
 واز ربعها بخلاف في مانده
 بحروف بود كحروف
 اسم حاصل بود

مسئلة في استخراج الحاتم اذا اخذ خاتم ذهب

في احري يديه وحاتم فضة في اليد الاخرى فانه بان اخذ
 في اليد التي فيها خاتم الذهب عدد ازوجا وفي اليد
 التي فيها خاتم الفضة عدد افراد ثم تقرب يمينه
 في عدد ازوج وما في يساره في عدد فراد ويجمع المبلغين
 وتقسيمه فان وقع فيه كسر فانه الذهب في يمينه
 والا في يساره وكذلك تفعل ان كانت احري يديه فارغتا
 وفي الاخر خاتم **الفصل العاشر في الخطابين**
 اعلان المسائل على نوعين احدهما ما لا يحفظ التصريف
 بل نسبة واحدة كالسطحات من المربعات والكيهيات
 وغيرها فهذا لا يمكن استخراجها بالخطابين الا بتغير العمل
 ولست هذه الرسالة موضع ذكره وانما يحفظ
 فيه التقرب بطريق المناسبة وهو ايضا على اثنين
 احدهما ما يخرج بخطاء واحد وذلك اذا لم يحفظ المسائل
 الفرضية في الزيادة والنقصان بل يقتصر على ذكر
 زيادة الاجزاء او نقصانها ويصير ما حصل
 في مقدار معلوم كما اذا قيل مال زيدا عليه ثلث
 واسقطنا مما اجتمع خمسة ورضينا الباقى في ثلث
 يحصل عشرون درهما فخذ اي عدد شئت

العدد

ولكن خمسة عشر وتعمل به العمل المذكور في مبلغ ستة وستين
 فنقول نسبة خمسة عشر الى ستة وستين كنسبة المظ الى الخط
 قال الاخر الى الاعداد الاربعية المناسبة ويعلق
 استخراجها بطريق العكس ايضا وبما تهنأ عليه تخرج
 الاعداد المضمرة والثاني بالاجزء بخطاء واحد
 بل كالتالي في استخراج الخطاين والطريق فيه اذا
 سئل عن سئل عدد الكيف اتفق وتسمى بالممال الاول
 وتعمل به ما رسم التسايل وان حصل المظ فخرج
 الجواب وان لم يحصل فخذ الفضل بين المبلغ الكمال
 وبين الحاصل مع التسايل وتسمى بالخطاء الاول
 ثم تاخذ عدد الاخر كيف اتفق فان حصل المظ
 فقد خرج الجواب وان لم يحصل فخذ الفضل
 بين الحاصل مع التسايل وتسمى بالخطاء الثاني
 ثم تضرب الممال الاول في الخطاء الثاني والممال الثاني
 في الخطاء الاول ثم ان كان الخطاء ان كليهما زاويتين
 او ثاقتين فقسقط اقل المبلغين الحاصلين
 من ضرب الممالين في الخطاين من اكثرهما ويقسم ما يبقى
 على الفضل بين الخطاين فاجتمع فهو العدد المطلوب
 وان كان احد الخطاين زايدا والاخر ناقصا فجمع

الميليين

المبلغين الحاصلين من ضرب الممالين في الخطاين وتقسمة
 على مجموع الخطاين فما خرج فهو المظ كما اذا قيل رجل
 وخطف ثلثة بنين وكان ثروا رضى لرجل بمثل نصيب
 احدهم والآخر بعشر ما يبقى من المال بعد النصيب
 فخذ الممال عشرة والنصيب واحد حتى يكون الباقي بعد
 النصيب عشر ويتحقق فيفضل ستة وهو الخطا الاول
 ثم يجعل الممال اثني عشر والنصيب اثني ويتحقق فيفضل ثلثة
 وهو الخطا الثاني والخطاين زاويتان فتضرب
 الممال الاول وهو احد عشر في الخطاء الثاني وهو ثلثة
 فيصير ثلثة وثلثين وتضرب الممال الثاني وهو اثني عشر
 في الخطاء الاول وهو ستة فيصير اثنين وسبعين
 فقسقط القليل من الكثير فيبقى ستة وثلثون فقسقطها
 على الفضل بين الخطاين وهو ثلثة فيخرج ثلثة عشر
 وهو الممال وتضرب النصيب الاول وهو واحد في الخطا
 الثاني والنصيب الثاني وهو اثنان في الخطاء الاول
 وتنفصل القليل من الكثير وتقسمة الباقي على الفضل بين
 الخطاين فيخرج ثلثة وهو النصيب وان شئت
 كان الخطاء الاول ستة فلما زدنا واحدا سقط نصف
 الخطا فزيدوا واحدا اخر فيخرج الخطا وكذا تقول في
 النصيب فيحصل ما ذكرنا والطريق الاول اهم وان

وان جعلنا المال في المرة الثانية خمسة عشر والنصيب خمسة
فيكون منقص ستة وهو الخطأ الثاني فيصيب المال الاول
وهو احد عشر في الخطأ الثاني وهو ستة والمال الثاني
وهو خمسة عشر في الخطأ الاول وهو ستة ايضا ويجمع
المبلغين فيكون مائة وستة وخمسين نفسها على مجموع
الخطابين وهو اثني عشر فيخرج ثلثة عشر وهو المال
او نصيب النصيب الاول وهو واحد في الخطأ الثاني
والنصيب الثاني وهو خمسة في الخطأ الاول ويجمع بين
المبلغين فيكون ستة وثلاثين ونصبتها على مجموع الخطابين
فيخرج ثلثة وهو النصيب واسهل من هذا ان يطلب
مقدار العشرة فاذا اسقطت عشرة انقسم الباقي على ثلثة
وما خرج من تحتها النصيب فترده على المقدار الاول فما
بلغ فهو المظروف كما قيل رجلا ان التقيا مع كذا واحد
فقال احدهما لصاحبه اعطني ثلث ما معك لا تضعة
الباقي ما معي فيكون مع عشرة وقال له الاخر اعطني ربع
ما معك لا تضعة الي ما معي فيكون مع عشرة فيجعل الاول
اثنى عشر وثلث دون العشرة فلتكن اربعة فيكون مع
اثنى عشر ثمانية عشر واذا اخذ ربع ما مع الاول ونصبة الي
ما معه يصير ستة في الخطأ الاول ستة زايدها ثم جعلها

ع

ما مع الاول ستة فيكون مع اثنى عشر فاذا زاد عليها ربع
ما مع الاول فيصير ثمانية عشر ونصفا فالخطأ الثاني
ثلثة ونصف زايدها ايضا فنصيب المال الاول وهو اربعة
في الخطأ الثاني والمال الثاني وهو ستة في الخطأ
الاول ونقسم الفضل بين المبلغين على الفضل بين
الخطابين فيخرج سبعة دراهم وثلثة اجزاء من درهم
وهو مع الاول فيكون مع الثاني ثمانية دراهم و
جزءان من احد عشر جزءا من درهم وسبع لادن
المسئلة طرقت اسهل من هذا في الفصل التاسع
فان قال الاول للثاني اعطني نصف ما معك لا تضعة
الي نصف ما معي فيكون مع عشرة وقال الثاني اعطني
ثلث ما معك لا تضعة الي ربع ما معي فيكون مع عشرة
فيجعل مع الاول اثنى عشر وثلث بشرط ان ينقص
من خمسة اثنى عشر ويكون عشرة دراهم فيكون
مع الثاني ستة عشر درهما واذا اخذ الثاني ثلث
ما مع الاول ونصبة الي ربع ما معه فيكون سبعة دراهم
وثلث درهم فالخطأ الاول درهما وثلثان ناقصان
يجعل مع الاول خمسة عشر درهما فيكون مع الثاني اربعة
عشر درهما واخذ ثلث ما مع الاول ونصبة الي ربع ما مع
فيكون ثمانية دراهم ونصف درهم فالخطأ الثاني درهم



الثالث ربع ماع الاول وضمة الى موم بصير
 عشرون فخطا الثاني عشرة زابد فضرب
 المال الاول وهو ستة في الخطا الثاني وهو
 عشرة والمال الثاني وهو ثمانية في الخطا الاول
 وهو ثمان ونصف ويخرج المبلضن فيكون
 ثمانين تقسمها على مجموع الخطاين وهو
 اثنا عشر ونصف فيخرج ستة وخمسة وهو مع
 الاول فيكون مع الثاني سبعة دراهم وهو خمس
 ومع الثالث ثمانية وخمسة فان قال الاول للمال
 والثالث اعطيان نصف ما يكمل الاضمة الى اضعى
 فيكون مع عشرة وطلب الثاني ثلث مالى الاول
 والثالث وطلب الثالث ربع مالى الاول والثاني
 ففعل مالى الاول انى عدد ستمت دون العشرة و
 ليكن اربعة دراهم فيكون مجموع مالى الثاني والثالث
 اثنا عشر درهما قدر فنانا في الثاني حتى اخذ ثلث
 مالى الاول والثالث يصير مع عشرة قال الثاني ثلث
 مالى الثالث وثلث مالى الا اضعى درهما وتلخا هو
 عشرة فمال الثاني وثلث مالى الثالث وثمان فلتقطها
 من الاضمة عشرا التي هي مجموع مالى الثالث والثاني تبقى

ناقص ايضا فنضرب المالى الاول وهو عشرة في الخطا الثاني
 والمالى الثاني وهو خمسة عشر في الخطا الاول ونقسم الفصل
 بين المبلغين وهو خمسة وعشرون بين الخطاين وهو
 واحد وستين وعشرون فيخرج احد وعشرون درهما
 وثلثة اسباع درهم وهو مع الاول فيكون مع الثاني
 احد عشر وثلثة اسباع درهم ويقع من هذا الجنس
 سائل سحيلة كما اذا طلب الاول نصف مالى الثاني
 ليضمة الى الثالث مامعه فيكون مع عشرة وطلب
 الثاني ربع ماع الاول ليضمة الى خمس مامعه فيكون
 مع عشرة فلينسبه بها وكما اذا قيل ثلثة دراهم
 قال الاول للثاني اعطني نصف ما معلت فيضمة
 الى ماع فيكون مع عشرة وطلب الثاني ثلث ماع
 الثالث والثالث ربعها مع الاول فيحصل ماع
 الاول ستة دراهم فيكون مع الثاني ثمانية ومع الثالث
 ستة فاذا اخذ الثالث ربع ماع الاول وضمة
 الى مامعه يكون مع سبعة دراهم ونصف
 فخطا الاول درهم ونصف ناقصا ثم
 يحصل مع الاول ثمانية دراهم فيكون مع الثاني
 اربعة ومع الثالث ثمانية دراهم فاذا اخذ

الثالث

ثلثة وثلث وهو ثلث مال الثالث قال الثالث خمسة
 فنسقطها من الاثنى عشر يبقى سبعة وهو المال الثاني
 واذا اخذ الثاني ثلث مال الاول والثالث
 وضمة الى مائة يصير مع عشرة واذا اخذ الثاني
 ربع مالي الاول والثاني وضمة الى مائة يصير
 ونصفا وربعاً فالخطا الاول اثنان ونصف ناقص
 ثم يجعل مال الاول درهمين فيكون مجموع مالي
 الثاني والثالث ستة عشر فيخرج مال الثاني
 بالطريق الذي سبق فيخرج ستة فيكون مال الثالث
 عشرة واذا اخذ الثالث ربع مالي الاول
 الثاني فيصير مائة اثنى عشر درهمها فالخطا الثاني
 درهمان زايدا فيضربها بمال الاول وهو اربع في
 الخطا الثاني والمال الثاني وهو درهمان في
 الخطا الاول فيخرج بين المبالغين فيكون اثنان
 عشر ونصفا تقسمها على مجموع الخطاين وهو اربعة
 وربع فيخرج درهمان وستة عشر جزء من سبعة عشر
 جزء من درهم وهو مائة الاول فيكون مجموع مائة
 الثاني والثالث اربعة عشر درهمها وجزان من سبعة
 عشر جزء من درهم فاستخرج مال الثاني اما بطريق

الذي

الذي سبق واما بان تضرب ما جعلناه في المرة الاولى
 وهو سبعة في الخطا الثاني ما جعلناه معرف في
 الثانية وهو ستة في الخطا الاول فيكون سبعة
 وعشرين ونصفا تقسمها على مجموع الخطاين
 فيخرج ستة درهم وثمانية اجزاء من درهم و
 هو مع الثاني فنسقط من مجموع المال الثاني
 والثالث وهو اربعة عشر درهمها وجزان من
 سبعة جزء من درهم فيبقى سبعة درهم واخذ
 جزء من درهم وهو مع الثالث فان طلب
 كل واحد من الاخرين الكسر لئلا يورثه الى ما

کما وکیل مرد با وکیل زن صیغه سکونید یا مرد با زن
 یا وکیل مرد با زن یا وکیل با وکیل زن و در هر صورت
 این چهار صورت یا رضای ولی را دعایه میباشد که
 چنانچه ولی ندانسته باشد یا اگر دانسته باشد با کوه نشد
 و این مجموع هشت صورت بهم میرسد و اینها در
 صورتیست که شوهر زن مرد را بالغ با و اگر مرد و
 نای بالغ باشند بصورت دیگر است و اگر مرد بالغ و زن نای بالغ
 یا اگر عکس خالی این نیست که در طفل با بالغ تصدیق سکونید
 یا وکیل بالغ و این پنج صورت با هشت صورت سابق
 سیفوده صورت حاصل میشود پس فرض میکنیم
 که مرد خرد نام دارد و زن زینب اول وکیل زن میگوید
 آنکست مویکلت محمد امویکلتی زینب علی صدق
 خمینی توانا موضوعا وکیل مرد جواب سکونید
 قیلت الفیلاح لویکلتی محمد علی الصداق المعلوم
 پس وکیل زن میگوید زوجه مویکلت مویکلتی

اول آنکه وکیل زن با وکیل مرد
 صیغه سکونید بدون تا کوه نشد
 و ولی خاص را بجز پدر و برادر
 صورت وکیل زن با احتیاط
 هم از جانب زن بکار می رود
 و هم از جانب پدر یا جد پدری
 پس وکیل زن میگوید یا بنظر حق
 زوجه مویکلت مویکلتی المعلوم
 وکیل مرد میگوید زوجه مویکلتی

بالمهر

علی المهر المعلوم وکیل مرد جواب سکونید قیلت الفیلاح
 لویکلتی علی المهر المعلوم وکیل زن میگوید زوجه محمد
 زینب علی الصداق المعلوم وکیل مرد جواب سکونید
 قیلت وکاله عن مویکلتی علی الصداق وکیل زن
 آنکست نفس مویکلتی زینب وکاله عنها وکن
 آیتها وکن جد هامعا من مویکلت محمد علی الصداق
 المذكور وکیل مرد گوید قیلت الفیلاح لویکلتی علی الصداق
 المذكور وکیل زن گوید زوجه مویکلتی من
 مویکلتی علی المهر المعلوم وکیل مرد جواب قیلت الفیلاح
 لویکلتی علی المهر المذكور وکیل زن گوید آنکست
 زینب من مویکلت علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید
 قیلت لویکلتی علی المهر وکیل زن گوید وکاله
 عن مویکلتی زینب آنکستها و زوجهها من مویکلت
 علی الصداق المعلوم وکیل مرد گوید قیلت لک
 علی الصداق المعلوم دم المهر و در خود سکونید

اگر عدد در وضعی که برین دو کوه نیز چند است بگو تا سه در وقت آنرا
 مضاعف نماید بعد از آن هشت هشت طرح کنند تا کمتر
 از هشت با نرسد به هشت بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف لایحه است از مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد
 دو مرتبه مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 پنج هشت بعد از آن هشت هشت بگذرد بگذرد بگذرد
 که آن عدد ضمیمه آن داده علم

اگر عدد در وضعی که برین دو کوه نیز چند است بگو تا سه در وقت آنرا
 مضاعف نماید بعد از آن هشت هشت طرح کنند تا کمتر
 از هشت با نرسد به هشت بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف لایحه است از مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد
 دو مرتبه مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 پنج هشت بعد از آن هشت هشت بگذرد بگذرد بگذرد
 که آن عدد ضمیمه آن داده علم

اگر عدد در وضعی که برین دو کوه نیز چند است بگو تا سه در وقت آنرا
 مضاعف نماید بعد از آن هشت هشت طرح کنند تا کمتر
 از هشت با نرسد به هشت بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف لایحه است از مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد
 دو مرتبه مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 پنج هشت بعد از آن هشت هشت بگذرد بگذرد بگذرد
 که آن عدد ضمیمه آن داده علم

اگر عدد در وضعی که برین دو کوه نیز چند است بگو تا سه در وقت آنرا
 مضاعف نماید بعد از آن هشت هشت طرح کنند تا کمتر
 از هشت با نرسد به هشت بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف لایحه است از مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد
 دو مرتبه مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 مضاعف شود بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
 پنج هشت بعد از آن هشت هشت بگذرد بگذرد بگذرد
 که آن عدد ضمیمه آن داده علم

أبوكالوريوس

هذا الكتاب هو من تصانيف أبي كاسيانوس
 الذي كان في بادية مصر وهو من
 بني قيس بن عيلان كليلي
 وكان في بادية مصر في زمان
 بني قيس بن عيلان كليلي
 وكان في بادية مصر في زمان
 بني قيس بن عيلان كليلي
 وكان في بادية مصر في زمان
 بني قيس بن عيلان كليلي

أبي كاسيانوس

8028
 1287
 3768

9

87
 61
 11



له حاکم الاول جعفر الثاني رجب شعبان رمضان سوال لايري
 كتاب مسالمة في خروجهم في سنة ۱۲۶۸ صفر ۲۸ يطوى از جبهه اعظم در عقده آقا
 منگست کرد و اراستوانا آنها بیجاہ و قیمی کند

ص ۸۱

در این کتاب

در این کتاب که در علم طب است از روایات معتبره است که از آنجا که در این کتاب
 در این کتاب که در علم طب است از روایات معتبره است که از آنجا که در این کتاب

در این کتاب که در علم طب است از روایات معتبره است که از آنجا که در این کتاب
 در این کتاب که در علم طب است از روایات معتبره است که از آنجا که در این کتاب

در ماه ص ۲۱ بحال جهار الاول ۲۰ ترجمه سیم و بیستم ماه در عرب
س ۱۰۱-۱۰۲ جهار الاول ۲۰ ترجمه سیم و بیستم ماه در عرب

و آنچه فاضل ابی بکرمه اطفال از بزرگان معاملاتی و نیز در هر چه شرط شده حاصل شد
و فتوای علی را اعلام و فقها کرام خلد ظلهم بین الامام که در ذیل این
سند مطبوع است دال بر اینست و آنکه سماع صدیق سلطان و ابی
محمد رضا و فاطمه زهرا و انحراف صحیح آن بوده که تمام خانها و دو قضا
متصلین که جمود و ذکر کرده حق و ملک صدقان فروردین است و او را
در آنها حق و دعوائی و طبلی نماند و نیست بهیچ وجه از وجهی خصوصاً
بجهت شکر نصیب و از تروکات در روضه صین مرزبور و تمام صدقات معتین
معلوم شود اما تا مرثیه مردکات سهم خود را صلح نموده با من خان کرم
ذکر شرعاً بملیح بجز در دنیا و بیک شوب جا به گشتان که مقوم شد بقیض ان
و آنکه قیمت عادل خانها از زوره مع قضایا متصله با آن و غیره که
منها المتعلقات ایوم مصلح بیله در بجز در دنیا و زاده از آنست
بنابر تقوی مقومان دور از بجهت الحامه المستویین منهم و نسیم ذالک
و شهود معتدین که کورین ذیل کتاب نبوت صحیح شریعت معتبر معلول علیه فی
الشرع الاطرز بعد ذلک تصدیق شدن جا زله ذلک شرعاً و عند
رعایه تا بجا رعایت شرعاً و نیز وقت بکنایه خواجیه شرف المربت علی
و او خیر از او بعهده شریعتی و تمامی در در خانه محمد و فوق ایالت علی
و لواحق و مضافات و بیوات و قضایا متصلین و بیت کاه و حوض
و غیره من المتعلقات قدیما و جدیداً این مبلغ جهت بجز در دنیا
اصیل اصب قدیمه صفا میباید بجهت عمر و معاقره هر چه علیه
لی بیه از جهد صدمه و عطف صفا میباید بجهت عمر و معاقره هر چه علیه
مشتمله بر صیغه ایجاب قبول و قبض و اقباض و تسلیم و دست و حصول
رویه منفیره و تقرق ایوان از خلیع عقد بجز تراصر و نفاذ بجهت عمر
و عطف

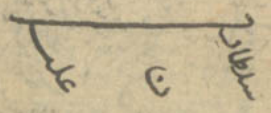
و آنچه فاضل ابی بکرمه اطفال از بزرگان معاملاتی و نیز در هر چه شرط شده حاصل شد
و فتوای علی را اعلام و فقها کرام خلد ظلهم بین الامام که در ذیل این
سند مطبوع است دال بر اینست و آنکه سماع صدیق سلطان و ابی
محمد رضا و فاطمه زهرا و انحراف صحیح آن بوده که تمام خانها و دو قضا
متصلین که جمود و ذکر کرده حق و ملک صدقان فروردین است و او را
در آنها حق و دعوائی و طبلی نماند و نیست بهیچ وجه از وجهی خصوصاً
بجهت شکر نصیب و از تروکات در روضه صین مرزبور و تمام صدقات معتین
معلوم شود اما تا مرثیه مردکات سهم خود را صلح نموده با من خان کرم
ذکر شرعاً بملیح بجز در دنیا و بیک شوب جا به گشتان که مقوم شد بقیض ان
و آنکه قیمت عادل خانها از زوره مع قضایا متصله با آن و غیره که
منها المتعلقات ایوم مصلح بیله در بجز در دنیا و زاده از آنست
بنابر تقوی مقومان دور از بجهت الحامه المستویین منهم و نسیم ذالک
و شهود معتدین که کورین ذیل کتاب نبوت صحیح شریعت معتبر معلول علیه فی
الشرع الاطرز بعد ذلک تصدیق شدن جا زله ذلک شرعاً و عند
رعایه تا بجا رعایت شرعاً و نیز وقت بکنایه خواجیه شرف المربت علی
و او خیر از او بعهده شریعتی و تمامی در در خانه محمد و فوق ایالت علی
و لواحق و مضافات و بیوات و قضایا متصلین و بیت کاه و حوض
و غیره من المتعلقات قدیما و جدیداً این مبلغ جهت بجز در دنیا
اصیل اصب قدیمه صفا میباید بجهت عمر و معاقره هر چه علیه
لی بیه از جهد صدمه و عطف صفا میباید بجهت عمر و معاقره هر چه علیه
مشتمله بر صیغه ایجاب قبول و قبض و اقباض و تسلیم و دست و حصول
رویه منفیره و تقرق ایوان از خلیع عقد بجز تراصر و نفاذ بجهت عمر
و عطف

در ماه ص ۲۱ بحال جهار الاول ۲۰ ترجمه سیم و بیستم ماه در عرب
س ۱۰۱-۱۰۲ جهار الاول ۲۰ ترجمه سیم و بیستم ماه در عرب

سبح محمد النبي محمد

دخول الحبل في الاسم ونفاذ الاسم في معنى الحداشارة الى غلبة احد
 المتخاصين على الآخر من السلاطين وان المغلوب منها على والعا
 الماني والواقع النازك في النفس الواحد من تخصمها وضوح
 المعنى وجلية اليمين من عرف الدين وكان تخصمها على حرف
 العين لان اول حرف العيس حرف الايمان واخر حرف العمل واليوتين
 بينهما محصورة محبوسة فاذا غلبت احدهما الاخر خرجت
 ياء اليقين من سجنها على اليد الباسط التي هي فوق الايدي
 كلها بسطان شمس طالع وقوة فاصعه وانواره ساطعة
 والله المستعان وعليه التكلان وهذه صورة العالين المعول

ر ك ع



الملك ان سجدت عاتقها ولا زود ما بين راسها

عصا دستك كبريتك عجمية قرآنك جانتك خذ بكاتك من مملكتك يا سراج
 يا مبرورين نظر سنفه ككندرتك نيلت طلبك اودين يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك
 وصر دادت كبريتك صمعة قلاتك بموتق فوف واقف ان رهوس طالع نوراني كبريتك اودين
 صلا القاب صاحب صمعة كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك

شاه علي
 هم نام او كند ز بر صوام ملكوت
 بقدر رتبة مريدك ز جابله لوند
 ميم بائيش
 كرم خواهر كبريتي نام او نازكريد
 اور ورتق قلب قديك بر قلد قلد قلدك
 نام نيب
 افغان ميگن كبريتا
 براغ اور ميگن شيرا

كفا ده كند او را خوروف
 در عين اسمك كند او را خوروف
 در عين اسمك كند او را خوروف
 در عين اسمك كند او را خوروف

نام 272

عصا دستك كبريتك عجمية قرآنك جانتك خذ بكاتك من مملكتك يا سراج
 يا مبرورين نظر سنفه ككندرتك نيلت طلبك اودين يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك
 وصر دادت كبريتك صمعة قلاتك بموتق فوف واقف ان رهوس طالع نوراني كبريتك اودين
 صلا القاب صاحب صمعة كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك يا كاتك

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, covering the left page of the open book. The text is dense and appears to be a continuous passage.

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, covering the right page of the open book. The text is dense and appears to be a continuous passage.

Vertical handwritten text on the right edge of the page, possibly a marginal note or a page number.

Handwritten text at the bottom of the right page, possibly a signature or a date.

برای عرض کردن علم بر آن که اولاً چنانچه در آن کتاب مذکور است بر اینکه لازم است آن شخص همواره
تا سرانجام این امر را در اختیار و مصیبت الهی باشد هرگز زینت افزای طبقات است پس از آنکه جمع الاوقات
و حقیقت نمودن آن بر عیون عباد با و سببها با تو و الصداق بود از این رو دعای حاجت آفرین که در کتاب
مفصلان بر این است منعم کور عالم آرا امیدوار که اینج البلاغه منعم و منعم بر هر کس که بر این دعا را از این دعا
صدرا فرزند منم بود سابق بر این از این اطلاع بر این اطلاع است که در آن کتاب مذکور است که هر که از این دعا
استی روز دعوت و آسایش و آن که کار داشت و سددت ت رزعا او و او آسفتت هر روز و سددت
توجه و بسته آن دعا را باقی نماند که هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
عاقبت هر چه خواهد بود که این دعا را هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
هر روز که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
که بدون تحقق امور است هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
و مدعی این مطلب بود که همان واحد الاذعان آن معتقد را رابعا در روز و هر چه بود و هر چه بود
و حاجت سوال او نیست اعتقادش بر این است که هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
حاجت که این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
بزرگوار است و بعد از این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
بهر حال که هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
و آن که بود بر این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
اکتساب هر چه خواهد بود هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
تفصیلاً از دیگر این مطلب است که سددت ت اکتساب هر چه خواهد بود هر که در آن مطلع نموند و آن عملی که این دعا را نیز خواند و عمل کند
از بار دیگر است و در آن دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
که باید بداند و اطلاع این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است
و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است و این دعا را خواند که راه عبودیت است

سقطا بخیار و بنا بر این صحت شعبه مذکور در کتاب مذکور است
المسطور بکلیت حقیقت خواص طرفین علی موی را قرار گرفت و او
در خانه و فضا و کوره مسیبه خود تصرف کرد که در ملاقات اعلام
و ذوق لایدر حقوقی حقولت که فضا شاد و وارد و صغیرین فریاد
در آن حقرا ندر و نیست بوجه من الوجود و سبب من الاسباب
و نوع من الالوان و اگر بعد از آن حد از قبل است بخلا سطور
و فیض فرورد عورتا بداند عورتا بطل و عاقل خواهد بود و العظیم
شست و ملکی و حقیقت و تصدیق و سایر اقیه سیم الصفا
والقصر و سایر المقدمات المذکوره ۲۰ و ۲۱ و ۲۲

عادل همگی بود در خانه بزرگ و کوچک مصلحت بود و فضا و معنی
و حوض و غیره و او در محله سالدت اصفا و فضا و معنی
و چهار صفت جمع و کجا نه تر فلا در علی با توای و لایق و در هر حال
از قرار تقوی عذرت الحمد پس استادی و در این راه سعید شاد

فصل
جمعه و چهار و سینه بر کبر از همه در حق و عین اطفال
بعد از آنکه آقرض خود حفا سخره و در این کتاب مذکور است
نوعاد او قرص داد و بر سبب چهار درینا فقره حضرت سکون معلوم کردن
حارر و معاملات چنانچه کلان مصلح جمعه و سه روز و سینه از آن
برهانت بکل خود خانه جمعه فوق و صفا معلول با سینه و سقا لایق
و درین باب تکمیل عالیه انان قضاه کثیر الکرکات بمن جائز بود
سیده که نیت صغیرین فریاد و محافظت نماید

القدر
شاد

بمراقبته عن غير علم مني كما ولا يجوز في عزرات مباحة من بركاته لازم وتحتية استرخس هموا
لا شيء الا ان تسمع من الله العليم الخبير

اكتب هذا الطلسم في خوف طاهرة واجعلها فتيلا وترجها في مخرج جلد
بالدهن وتكت اخري وتجعلها تحت راسك وتم فاذا امنت ساعة تاتي
امراة حسينة الخلق ادميد اللون وتطلب منك لجماع فجامعها فاذا
فرغت فاطلب منها حاجتك وهي تعطينك لك حاجتك وكلما تريد منها شيء
تكتب فيبتلئين واحدة لترجها وواحدة تجعلها تحت راسك وتم عليه
يحصل المراد وهذه صفة الفتيلة ١٩١٩٤٢ ك
١٩١٩٤٢ ك
١٩١٩٤٢ ك

نور الفلانة كتحية الله تعالى
واحد يدعى على كل حال
والصلاة على النبي
الوارثين من آل محمد طه وطه
والاعمال والدين هم مرة
مالي من المطالع بدو وطلع
وغير فاني عن ملاحظة
بالنفس والاحياء وسماح
اجامير صونيق ما جننا
والمسئلة والسلا على
ويعرفه المنورين
والنصفه الدينية
صعد رضى الله
بالنور والاسفل
والنور والاسفل
التيه رتبها السبا
التيه رتبها السبا

بسم الله الرحمن الرحيم

توجه به امور...
در این باب...
ملاحظه شود...

در این باب...
ملاحظه شود...
توجه به امور...

که بگویند بگویم...
در این باب...
ملاحظه شود...

و نیز در این باب...
ملاحظه شود...
توجه به امور...
در این باب...
ملاحظه شود...

و نیز در این باب...
ملاحظه شود...
توجه به امور...
در این باب...
ملاحظه شود...

۱۳۳۶

کتابخانه کتبخانه قاجاریه تهران

روزنامه کوشک شماره ۱۰۰۰



بسم الله الرحمن الرحیم
روزنامه کوشک
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰
روزنامه کوشک
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

روزنامه کوشک
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰
روزنامه کوشک
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

١٨٦ ٥٤
 واحد خلاق دهاب صوت ضبات مغنت رت بر نور رجم
 ٢٥١ ٢٥٤ ٢٠٢ ٢٠٢ ١٥٥ ١٥١ ١٥٠٤ ١٤ ٧٣١ ١٩
 برهان كرم مستبدا لاسباب مالك الملك زمان يوم الدين مالك يوم الدين
 ٢٤٢ ٢١٥ ٢١٢ ٢٠١ ٢٤٨

رتنا مالك كل ملوك من لا يزال ملكا بنا جميع الدعاء تقوم لا ينجام مطلق الاسارى
 ٢٧٨ ٢٧٧ ٢١٦ ٢٧٧ ٢٧٧ ٢٧٧ ٢٧٧
 من لا يقلب القلوب الا هو اكرم لا كرمين من كل يوم هو في شان من عند مفتاح الغيب
 ٣٧٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥ ٣١٥
 مفتاح محب للمؤمنين من له ملك لا يزل من له الملك والجلال ذو السلطان المبين
 ٨٢٨ ٤٣٧ ٢٩٩ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧ ٣٢٧
 كثير العفو ذوالعزة والجلال ذو السلطان المبين
 ٩١٧ ١٤٤٧ ٣٠٠

٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧
٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧
٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧
٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧
٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧
٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧	٣٧٧

١٨٦ ٥٤
 ٢٥١ ٢٥٤ ٢٠٢ ٢٠٢ ١٥٥ ١٥١ ١٥٠٤ ١٤ ٧٣١ ١٩
 ٢٤٢ ٢١٥ ٢١٢ ٢٠١ ٢٤٨
 ٣٧٧ ٣١٥
 ٩١٧ ١٤٤٧ ٣٠٠

١٨٦ ٥٤
 ٢٥١ ٢٥٤ ٢٠٢ ٢٠٢ ١٥٥ ١٥١ ١٥٠٤ ١٤ ٧٣١ ١٩



١٨٦ ٥٤
 ٢٥١ ٢٥٤ ٢٠٢ ٢٠٢ ١٥٥ ١٥١ ١٥٠٤ ١٤ ٧٣١ ١٩



١٨٦ ٥٤
 ٢٥١ ٢٥٤ ٢٠٢ ٢٠٢ ١٥٥ ١٥١ ١٥٠٤ ١٤ ٧٣١ ١٩

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المني
الشفيع

الميرزا محمد باقر
مؤلف
تحریر

المیرزا محمد باقر
مؤلف
تحریر

کتابخانه
المیرزا محمد باقر
مؤلف
تحریر

کتابخانه
المیرزا محمد باقر
مؤلف
تحریر

مجلس بیستم
در بیان حال و نظایر آن
در بیان حال و نظایر آن
در بیان حال و نظایر آن

بصفتی است که در امور عالم و دین
بصفتی است که در امور عالم و دین
بصفتی است که در امور عالم و دین
بصفتی است که در امور عالم و دین
بصفتی است که در امور عالم و دین

از این جهت که در امور عالم و دین
از این جهت که در امور عالم و دین
از این جهت که در امور عالم و دین
از این جهت که در امور عالم و دین
از این جهت که در امور عالم و دین

Handwritten text at the top of the right page, including the word "مختصر" (Mukhtasar).

Main body of handwritten text on the right page, written in a dense cursive script.

Handwritten text at the bottom of the right page.

Handwritten text at the top of the left page.

Main body of handwritten text on the left page, including a large vertical signature or name.

Handwritten text at the bottom of the left page.

۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰

۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰

مجموعه کلمات

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶
۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶
۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶
۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶
۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶
۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶
۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶
۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶
۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶



۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵

در این کتاب...
مجموعه کلمات...
در این کتاب...

۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰
۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵
۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰
۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵
۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰
۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵
۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰
۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵
۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰
۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵
۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰
۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵
۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

الوطن
عائذ به من ان يضيق صدره بعد الايمان
مكتوبه

مكتوبه



Handwritten Arabic text, possibly a list or account, with numbers and names.

Handwritten Arabic text, possibly a list or account, with numbers and names.

Handwritten Arabic text, possibly a list or account, with numbers and names.

Handwritten Arabic text on the left side of the page, possibly a list or account.

وکلیه صحیح است که در این اندام کلمه است
 و زبانها با زبان ایها عالیجا است که در این
 و حالات اکثر با علامه فیه الفه صافی
 حاصله برین عددی که در اسماء و اشیاء
 حاصله برین عددی که در اسماء و اشیاء

سمدتیه واقعه و تبارش زند شیشه ای که
 این معجم تنها بهر وقت و مصلحتی که
 از قریب عددی که در این سهدی است
 بعد از آنکه حاصل شد و این
 لغوی و مصطلح معنی است و این
 نور و لایه ای که در این سهدی
 مستقیم است و این سهدی
 با نزهت و این سهدی
 عیاشی که در این سهدی

علی محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 صنایع کمالی بن محمد بن محمد بن محمد
 حسن بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد

از علم نشی و کمالی بن محمد بن محمد
 صدر بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 بیاض بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 در نوعی است که در این سهدی
 در علم کمالی بن محمد بن محمد بن محمد
 و در علم کمالی بن محمد بن محمد بن محمد
 در علم کمالی بن محمد بن محمد بن محمد
 در علم کمالی بن محمد بن محمد بن محمد

اورصال کلامه بزرگ اراصل کراف

اراصل بزرگ
بدین

Handwritten text in Persian script, likely a commentary or continuation of the main text. The text is dense and covers most of the page.

Vertical text on the right edge of the page, possibly a title or reference.

Handwritten text at the top of the page, including a title and introductory notes.

Main body of handwritten text in Persian script, containing detailed explanations and mathematical content.

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

Handwritten text at the bottom of the page, including a signature and date.

این صفحه به دلیل آسیب دیدگی شدید و تاریکی زیاد، متن آن قابل تشخیص نیست. تنها در قسمت پایینی آن، کلماتی مانند "و در آن وقت که..." به صورت ضعیف دیده می‌شود.

شماره کتب	تاریخ	موضوع	محل	توضیحات
۱۲۳	۱۳۰۲	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۴	۱۳۰۳	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۵	۱۳۰۴	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۶	۱۳۰۵	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۷	۱۳۰۶	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۸	۱۳۰۷	تاریخ	کتابخانه	...
۱۲۹	۱۳۰۸	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۰	۱۳۰۹	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۱	۱۳۱۰	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۲	۱۳۱۱	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۳	۱۳۱۲	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۴	۱۳۱۳	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۵	۱۳۱۴	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۶	۱۳۱۵	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۷	۱۳۱۶	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۸	۱۳۱۷	تاریخ	کتابخانه	...
۱۳۹	۱۳۱۸	تاریخ	کتابخانه	...
۱۴۰	۱۳۱۹	تاریخ	کتابخانه	...

توضیحات در پایین جدول: این کتابها در سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۱۹ در کتابخانه موزه ملی ایران ثبت شده است. در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر، با شماره تماس ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸ تماس بگیرید.

فصل در هندسه و حساب

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

مجموع اعداد
۱ تا ۱۰
۵۵

فصل در حساب و هندسه
و سایر مسائل

ما یضاً استدلالات اخوی
بنا بعدی بدم دلگند و جانغ
کردن از کزنده مار و عقرب و
غیاورن از منزه هوا باذن
الله و رسول و اذن علی امین
المؤمنین عم و الله علی ما نقول
و کید

نویسنده
تاریخ

قوله
لوكي
سوف
صد

عالم
الاربعين

عاشوراء
عشر

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

عالم
الاربعين

عاشوراء
عشر

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

كفان ريد كم كفت وكفت

سنة ١٢٨٥ هـ
سنة ١٢٨٦ هـ
سنة ١٢٨٧ هـ
سنة ١٢٨٨ هـ
سنة ١٢٨٩ هـ
سنة ١٢٩٠ هـ
سنة ١٢٩١ هـ
سنة ١٢٩٢ هـ
سنة ١٢٩٣ هـ
سنة ١٢٩٤ هـ
سنة ١٢٩٥ هـ
سنة ١٢٩٦ هـ
سنة ١٢٩٧ هـ
سنة ١٢٩٨ هـ
سنة ١٢٩٩ هـ
سنة ١٣٠٠ هـ

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

عام

سنة	الوصف	المقدار	التاريخ	الملاحظات
١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

ان شاء الله تعالى
والله اعلم
محمد بن...

فلان بن فلان
جمع
علامه سلطان
جمع

اصول
حارر در معاملات دارالشفاه
مسامحه منقظم
احزابت
و کما ذکرت
تاریخ ۲۲
زوجه

جمع
صنم علی
اصول

اصول
اصول
اصول
اصول

اصول
اصول

اصول
اصول
اصول
اصول

افسون مار

بسم الله الرحمن الرحيم خاتم سليمان بن داود عليها السلام

اخ دماسکه ملائکه هببو سومار و ایا ولدا
اقوی فزادی مر لیه هدیا بسم الله خاتم و یا لاله خاتم
چون میند سربار بخواند ما را بستد و زبا نرا بیرون کند و را بکشد
و اگر خواهد ما را در خانه او نیاید بنویسد بچهار قطعه و در چهار
خانه دفن کند بسمه هببو و موی مجا و اطو و رو و هیوب
افسون عقرب بنویسد در روز پنجشنبه اسفند از مذمات با وضو
و در حال نشستن یا کسی بکلم نماید و با خود دارد عقرب و را نکند
بسم الله سکه شجیه قرنیه رسه ملحه بجز متاعضا

بسم الله الرحمن الرحيم خاتم سليمان بن داود عليها السلام
افسون مار
بسم الله الرحمن الرحيم خاتم سليمان بن داود عليها السلام
افسون عقرب بنویسد در روز پنجشنبه اسفند از مذمات با وضو
و در حال نشستن یا کسی بکلم نماید و با خود دارد عقرب و را نکند
بسم الله سکه شجیه قرنیه رسه ملحه بجز متاعضا
افسون مار
بسم الله الرحمن الرحيم خاتم سليمان بن داود عليها السلام
افسون عقرب بنویسد در روز پنجشنبه اسفند از مذمات با وضو
و در حال نشستن یا کسی بکلم نماید و با خود دارد عقرب و را نکند
بسم الله سکه شجیه قرنیه رسه ملحه بجز متاعضا

افسون مار
بسم الله الرحمن الرحيم خاتم سليمان بن داود عليها السلام
افسون عقرب بنویسد در روز پنجشنبه اسفند از مذمات با وضو
و در حال نشستن یا کسی بکلم نماید و با خود دارد عقرب و را نکند
بسم الله سکه شجیه قرنیه رسه ملحه بجز متاعضا

لا اله الا الله محمد رسول الله

صلى الله عليه وسلم

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

يا ايها الذين آمنوا
اتقوا الله
والله اعلم بالصواب

يا ايها الذين آمنوا

لا

وا

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

کتابت در روز اول ماه رجب در شهر کاشان
در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳
در شهر کاشان
در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳

در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳
در شهر کاشان
در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳

و این غریب را در مکه معظمه
در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳

در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳
در شهر کاشان
در روز شنبه ۱۲ رجب ۱۰۷۳

اقسم علیکم باخوانم ۱۶۰۵ الطبری

سنة ۱۶۰۵

